مقدّمه

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

حمد لا یزالی و سپاس نامتناهی مختصّ خداوند عزّوجلّ است که بر اساس حکمت بالغه خود، عالم آفرینش را از کتم عَدَم به‌وجود آورد؛ و به لباس هستی ملبّس نمود.

و از میان آن عوالم، بنی آدم را به جامعیت منطق عقل و احساس برگزید؛ و بر این اساس به شرف تکلیف متعهّد و مسئول نمود.

﴿وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا﴾

و درود غیر محدود، و تحیت و اکرام غیر محصور، از آنِ راهبران تربیت بشری است که با برافراشتن لِوای حمد ایزدی، نور پر فروغ ایمان و ایقان را در دل‌های افراد بشر متجلّی نمودند؛ و مشعل توحید و ولایت را در کانون جانها برافروختند؛ تا بشرِ صاحِب نفس هیولانی، و قوّه و استعداد بی حدّ و جدار را در راه تمکین از حقّ متمکن کنند.

خاصّه حضرت خاتم النّبیین مُحَمَّدِ بْنِ

عَبْدِاللَه و وصیّ گرامش سید الوصیین عَلِیّ بنِ أبِی‌طالب صلوات اللَه علیهما که حاملان لواء حمد و حائزان مقام شفاعت کبری هستند و أئمّه معصومین لا سیما بقیةاللَه فی الارضین حجّة بن الحسن العسکریّ عجّل اللَه تعالی فرجه الشریف که مظهر تامّه أسماء الهیه؛ جمالیه و جلالیه؛ و آیات کامله انوار احدیت و واحدیت، و مرآئی کبرای حقّ، و خلفای عینی باری تعالی شأنه العزیز، و واسطه فیض و اشراق نور ازلی بر هیاکل وجود، و ماهیات امکانیه بوده‌اند.

در ولایت تکوینیه، ائینه تمام نمای جمال الهی و جلال ایزدی؛ و لؤلؤ درخشانِ مُفیضِ نور احدیت بر عالم ما سِوَی؛ و در ولایت تشریعیه، در شریعه و آبشخوارِ الهام، و آخِذِ احکام از مصدر تشریع و حقائق بوده‌اند.

از آنجائی‌که مسئله امامت و ولایت از مهّمترین مسائل حیاتی است؛ و با شناخت این واقعیت، تمام جهات استعدادیه انسان در مدارج و معارج کمال رشد و نموّ می‌کند؛ و با عدم شناخت و پیروی نکردن از این حقیقت استعدادها و قابلیت‌ها

همه در مسیر انحراف قرار گرفته، و در لجن زار عَفِن مادیات و شهوات مضمحلّ و منعدم می‌شود؛

لذا خداوند تبارک و تعالی بر این حقیر منّت گذارد تا در روزهای ماه مبارک رمضان یکهزار و سیصد و نود و یک هجریه قمریه، با جمعی از أَخِلّاء روحانی و برادران ایمانی، بحث و گفتار در پیرامون مسئله امامت و ولایت قرار گیرد.

و بنابر این شد که مبنای بحث آیات قرآن بوده؛ و برای اهمیت موضوع نسبت به برادران عامّه مسلک، از فنّ جَدَل استفاده نموده، از روایات و تواریخ عامّه نقل شود؛ و نیز روایات خاصّه نیز اجمالًا مورد استفاده قرار گیرد.

چنین تصوّر می‌شد که یک‌دوره کامل از این بحث را در یک‌ماه رمضان می‌توانیم به پایان برسانیم؛ ولی ماه رمضان سپری شد، و با آنکه هر روز به نحو مستوفی و کامل گفتگو و بحث می‌شد معذلک بیش از سُدْس (یک ششم) از آنچه مورد نظر بود بیان نشد.

از الطاف سَنیه پروردگار لطیف آنکه در این ماه رمضان نیز توفیق شامل حال نموده تا مذاکرات بحثی را در منزل نوشته و در مجموعه‌ای گرد آوردم.

مدّت چهار سال از تعقیب این موضوع گذشت و از گرد آوری مسائل امامت (البتّه به‌طور مسلسل و مرتّب) محروم بودم؛ تا باز الطاف خفیه خداوند عزّوجلّ در ماه مبارک رمضان یکهزار و سیصد و نود و پنج شامل، و روزها را با عزیزان ایمانی و اخوان روحانی؛ دنباله بحث سابق را ادامه

دادیم.

و تا آخر ماه یک سُدس (یک ششم) دیگر از بحث‌ها گفته و نوشته شد.

و در نتیجه مجموعاً در این دو ماه رمضان یک ثلث (یک سوّم) از آنچه مورد نظر بود گفته شد و نوشته شد.

و اینک مجموع نوشته‌ها که در چهار مجلّد گرد آوری شده است؛ برای مطالعه ارباب نظر و صاحبان بصیرت ارائه و تقدیم می‌گردد.

امید آنکه خداوند جلّت اسمائه، توفیق بحث و تحریر بقیه ابحاث را عنایت فرماید؛ به‌محمّدٍ و آله الطّاهرین.

تمام این مباحث در حدود دوازده مجلّد خواهد شد که قسمت‌های امام شناسی را از دوره علوم و معارف اسلام تشکیل می‌دهد؛ و به صورت درس‌هائی تدوین و تحریر می‌شود که مجموعاً در حدود یکصد و هشتاد درس خواهد شد.

و چون این دروس در خصوصیات امام و شرائط رهبری و زعامت و حکومت؛ و لزوم عصمت

در أئمّه طاهرین سلام اللَه علیهم اجمعین قرار می‌گیرد؛ در ضمن از شرائط نبوّت و لزوم عصمت و آثار و خواصّ پیامبران نیز بحث و گفتگو می‌شود؛ در حقیقت، این بحث بحثِ کامل و شاملی است که بحث در نبوّت عامّه را نیز در بر گرفته؛ و ما را از بحث استقلالی در پیرامون آن بی نیاز نموده است.

خدا را سپاسگزاریم که این موهبت را عنایت فرمود که در این بحوث بقدر وُسع؛ در حدود ظرفیت ناچیز و حقیر خود کوشا باشیم؛ و آنچه از ابحاث و مطالعات و دراسات و مذاکرات بوده است؛ برایگان در طبق اخلاص نهاده، و در مرآی و منظر برادران و همنوعان خود قرار دهیم؛ فَلِلَّهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الشُّکرُ وَ ءَاخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ؛ و صلَّی اللَه عَلَی مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطّاهِرِینَ

سید محمّد حسین حسینی طهرانی

درس اوّل: در عصمت انبیاء و ائمّه علیهم السّلام

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الا باللَه العلىّ العظيم.

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللهُ النَّبِيّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[1]

اختلاف اساسى بين شيعه و سنى

بين شيعه و سنى اختلاف فقط در مسئله

[1] سوره البقرة: ٢ ـ آيه ٢١٣.

ولایت است.

شیعه می‌گوید امام باید معصوم باشد و از جانب خدا منصوب گردد، سنیان می‌گویند عصمت از شرائط امام نیست و مردم می‌توانند برای خود امامی را اختیار کنند و از او پیروی نمایند.

بقیه مسائلی که مورد اختلاف بین این دو گروه است همه تابع این مسئله بوده و از فروعات این اصل به‌شمار می‌رود؛ و روی زمینه اختلافی که در این اصل به میان آمده است در آن فروعات نیز اختلافاتی قهراً پیدا شده است، به‌طوری‌که اگر در این اصل اختلاف از میان برخیزد و این دو فرقه دارای مرام و مذهبی واحد گردند، بقیه فروع نیز خود بخود به پیروی و به تبع این اصل اختلافات خود را رها نموده و متّحد خواهند شد.

ما به یاری خدا و استمداد از روح پاکان و اولیای خدا در این روزها اصل این مساله را بررسی می‌نمائیم و از روی کتاب خدا و نصوص صریحه‌ای که از حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله وارد شده است شرائط امام را بیان می‌کنیم بِحَولِهِ وَ قُوَّتِهِ وَ لَا حَولَ وَ لَا قُوَّةَ إلّا باللَهِ العَلِیِّ العَظِیم و برای توضیح این معنی قبل از استدلال به آیه فوق که در مطلع سخن ذکر شد شاهد و مثالی را از باب مقدمه ذکر می‌کنیم.

امام به‌منزله قلب در پیکر انسان است

در بدن انسان دستگاه‌های مختلف و متنوّعی وجود دارد که هر یک در انجام وظیفه‌ای مختصّ به خود مشغول فعالّیت است.

چشم برای دیدن و گوش برای شنیدن و بینی برای تنفّس و بوئیدن و زبان برای چشیدن و دست و پا برای أخذ نمودن و راه رفتن است هر یک از این اعضاء در انجام وظیفه خود ساعی و کوشاست ولی نیروی خود را از نقطه نظر حیات مادّی از قلب می‌گیرد.

قلب خون را به تمام اعضاء و جوارح

می‌رساند و در هر لحظه بدانها حیات نوینی می‌دهد و خون تازه به وسیله ارسال قلب آنها را زنده و با نشاط نگاه می‌دارد، به‌طوری‌که اگر در یک لحظه قلب متوقّف گردد و از سرکشی و سرپرستی خود باز ایستد این اعضاء زنده و شاداب به صورت مرده و کدر درآمده تمام خواصّ خود را از دست می‌دهند.

چشم نمی‌بیند، گوش نمی‌شنود، دست حرکت ندارد، پا نیز مرده و بی‌حسّ می‌گردد.

بنابراین فایده قلب همان عنوان سرپرستی و زعامت و ایصال حیات به این اعضاء تحت حیطه اوست؛ کسی نمی‌تواند بگوید ما به قلب نیاز نداریم زیرا از قلب کاری ساخته نیست، نه می‌بیند و نه می‌شنود و نه سخن می‌گوید و نه می‌نویسد و نه و نه ...

ما چشم داریم و با چشم می‌بینیم، و گوش داریم و با گوش می‌شنویم، و زبان داریم و با او می‌گوئیم، و دست داریم و با او می‌نویسیم.

این سخن بی‌جا و غلط است چون چشم بدون قلب و گوش بدون قلب و زبان بدون قلب مرده و صفر است؛ آن بینائی که در چشم، و شنوائی

که در گوش است به علّت نیروی قلب است. چشم در هر آن مواجه با هزاران آفت و فساد خارجی

است و هم‌چنین گوش و سایر اعضاء، چون مرتّباً قلب از مراقبت خود دریغ ننموده و دائماً خون به عنوان غذا و دوا و دافع دشمنان خارجی و عوامل موجب فساد و میکرب‌های مهلکه می‌فرستد.

لذا چشم و گوش در تحت ولایت سلطان قلب زنده و پاینده‌اند قلب دستگاه معدّل و تنظیم کننده قوا و حیات بخشنده اعضای انسان است.

و امّا از نقطه نظر معنی، مغز و دستگاه مفکره منظّم کننده این قوا و اعضاء می‌باشد،

چشم فقط می‌بیند یعنی در اثر انعکاس نور، صورتی از شیئی مرئی در حدیبیه و عدسی چشم منعکس می‌گردد؛ امّا این صورت چیست و با او چه‌کار باید کرد، این وظیفه چشم نیست، این کار مغز است که این صورت را گرفته و روی او حساب می‌کند و از این صورت بهره برداری می‌نماید.

و لذا کسانی‌که مست شده‌اند یا بی‌هوش و یا دیوانه گشته‌اند در چشم آنان نقصانی به وجود نیامده است چشم کاملًا سالم و در منعکس نمودن شعاع و پدیدار نمودن صورت مرئی بسیار صحیح و بجا کار می‌کند ولی چون دستگاه مغز و مفکره از کار خود

دست کشیده و به وظیفه خود عمل نمی‌کند. سلسله اعصاب این صورت را که به مغز تحویل می‌دهند مغز نمی‌تواند آن را بشناسد و آن را در محلّ خود اعمال کند.

لذا دیده می‌شود که شخص مست خواهر و مادر خود را به جای عیال خود می‌گیرد و در صدد تعدّی به آنان بر می‌آید؛ در معبر عام لخت و عریان حرکت می‌کند و نمی‌تواند تشخیص دهد که صورت معبری را که سابقاً در قوای ذهنیه خود محفوظ داشته است با این صورت معبر فعلی تطبیق کند و سپس حکم به عدم جواز حرکت در حالت عریان بودن در معبر نماید.

شخص مست، هرزه می‌گوید، عربده می‌کشد، در نزد بزرگان کارهای سخیف و ناروا می‌کند، از خوردن کثافات و خبائث دریغ ندارد و از جنایات خودداری نمی‌کند، با آن که قوای سامعه و ذائقه و لامسه او کار خود را انجام می‌دهد، لکن چون دستگاه کنترل و تنظیم مغز خراب شده است لذا نه تنها نمی‌تواند از این چشمِ بینا و گوشِ شنوا و دستِ

توانا بهره برداری کند بلکه به عکس آنان را در راه هلاکت و فساد مصرف نموده و به وسیله آنان تیشه به اصل شاخ و بن هستی خود می‌زند.

بنابراین وجود دستگاه مغز نیز برای استخدام این اعضاء و جوارح و به کار بستن هر یک از آنان در موقع لزوم و تطبیق صور حاصله با صور محفوظه سابقه و احکام صحیحه مترتّبه بر آن‌است، به‌طوری‌که در شخص مجنون که قوای عاقله خود را از دست داده است هیچ نتیجه صحیحی از دیدار و گفتار و کردار او مترتّب نمی‌شود.

از انسان بگذریم در حیوانات نیز قلب و مغز وجود دارد و بدون آن هیچ حیوانی حتّی حیوانات تک سلّولی نمی‌توانند به وظیفه خود ادامه دهند و برای ادامه حیات و زندگی خود در تلاش باشند.

در جمادات نیز آنچه آنها را در تحت خاصیت و کیفیت واحد قرار می‌دهد، و راسمِ وحدت آنان است همان روح و نفس واحدی است که در آنان ساری و جاری بوده و بهمین علّت دارای خاصیت واحد بوده و اثرات واحدی از آنان مشهود است.

اتفاقاً در فنّ تکنیک و ماشین سازی از این موضوع استفاده نموده و با ایجاد دستگاههای تنظیم کننده و معدِّله توانسته‌اند حرکت چرخها و موتورها

را تنظیم کنند.

ساعت را که کوک می‌کنیم در اوّل فشار فنر قوی است و می‌خواهد چرخ دنده‌ها را به‌سرعت حرکت دهد و چون فنر باز می‌شود و فشارش ضعیف می‌گردد می‌خواهد چرخها را به‌کندی حرکت دهد؛ در ساعت دستگاهی به‌نام پاندول می‌گذارند که حرکت را تنظیم نموده و چه فشار فنر قوی و چه ضعیف باشد در هر حال ساعت به یک منوال حرکت نموده و وقت را به‌طور صحیح تنظیم می‌کند.

در ماشین‌های بخار که کارخانه‌های بزرگ را بکار می‌اندازد اگر دستگاه معدّل نباشد تمام ماشینها خرد و خراب خواهند شد؛ چون دیگ بخار در هنگام جوشش، بخار زیاد تولید نموده و اگر این بخار مستقیماً به پشت پیستونها وارد شود چرخ طیار شتاب گرفته و با سرعت سرسام آوری ماشین را خرد خواهد نمود؛ و نیز در وقتی‌که در دیگ بخار حرارت کمتر می‌شود ممکن‌است سرعت کم شود.

لذا همیشه در دستگاهی بخار اضافی را برای مواقع کمبود ذخیره می‌کنند و دستگاهی بنام معدِّل و

رگولاتور بین لوله‌های متصّل به دیگ و بین پیستونها قرار می‌دهند تا همیشه بخار را به مقدار معین نه کم و نه زیاد به پشت پیستونها رهبری کند؛ این دستگاه در وقتی که بخار بسیار است زیادی آن را خود به‌خود در دستگاه ذخیره می‌فرستد و از وارد شدن آن به موتورها جلوگیری می‌نماید و در وقتی که بخار کم

است از دستگاه ذخیره، بخار ذخیره شده را می‌گیرد و با بخار فعلی توأماً به موتورها می‌فرستد و لذا خود بخود همیشه موتورها آرام و منظّم حرکت نموده در یک سرعت خاصّ مورد نیاز به حرکت در می‌آیند.

در جامعه بشری برای تبدیل قوا و تنظیم امور و رفع اختلافات بین مردم و جلوگیری از تعدّیات به حقوق فرد و اجتماع و رهبری نمودن تمام افراد را به مقصد کمال و منظور از آفرینش و کامیابی از جمیع قوا و سرمایه‌های خدادادی احتیاج به معدِّل صحیح منظِّم است و الّا جامعه از هم گسیخته می‌شود و از سرمایه حیات بهره برداری نخواهد نمود.

لزوم امام معصوم در جامعه

منظِّم عالم انسانیت و اجتماع امام است که حتّماً باید دارای قوائی متین و فکری صائب و اندیشه‌ای توانا ناظر بر اعمال و کردار امّت بوده، بین آنها نظم و تعادل را برقرار کند.

آیا اگر این امام نیز خود جایز الخطا و مبتلی به معصیت و گناه و در فکر و اندیشه مانند سایر افراد جامعه دچار هزاران خطا و اشتباه گردد و یا نیز مانند

آنان بوالهوس و شهوت‌ران باشد، می‌تواند با این‌حال در بین افراد صلح دهد، اختلافات آنان را رفع کند حقّ هر ذی حقّی را به او برساند و جلوی تعدّیات را بگیرد و تمام افراد را قوّه حیات و نیروی زندگی بخشد؛ به هر کس به اندازه استعداد و نیاز او از معارف و حقائق تعلیم کند؛ موارد خطا و اشتباه آنان را هر یک به نوبه خود در سلوک راه خدا و رسیدن به مقصد کمال بیان کند؟ حاشا و کلّا!

بنابراین رهبر جامعه و زعیم و امام مردم باید معصوم و عاری از گناه و هر گونه لغزش و خطا بوده با فکری عمیق و پهناور و سینه‌ای منشرح به نور الهی و قلبی منوَّر به تأییدات غیبیه ناظر بر احوال و رفتار و حتّی بر خاطرات قلبیه هر یک از افراد امّت بوده باشد.

بعضی از عامّه عصمت را در پیغمبران قبول دارند و بعضی از آنها مرتبه ضعیفی از عصمت را درباره آنان قائلند و بعضی به‌طور کلّی عصمت را درباره آنان انکار کرده و به‌هیچ‌وجه آنان را مصون از خطا و معصیت نمی‌دانند؛ ولی شیعه به‌طور عموم

عصمت را به تمام معنی در انبیاء شرط می‌داند و نیز درباره ائمّه معصومین صلوات اللَه و سلامه علیهم اجمعین قائل به عصمت است.

عصمت انبیاء در سه مرحله

ما برای اثبات این موضوع، عصمت را درباره انبیاء از قرآن شریف اثبات نموده و سپس درباره ائمّه علیهم السلام به بحث می‌پردازیم.

امّا درباره پیمبران می‌گوئیم که عصمت مورد کلام در سه موضوع است.

اوّل در موضوع تلقّی وحی یعنی قلب پیغمبر باید طوری باشد که در حال نزول وحی خطا نکند و وحی را همان‌طور که وارد است به خود بگیرد، و در تلقّی کم و زیاد ننماید؛ و قلب پیغمبر، وحی را در خود به صورت دیگر غیر از حقیقت واقعیه خود جلوه ندهد.

دوّم در موضوع تبلیغ و رساندن وحی است؛ یعنی پیغمبر همان‌طور که وحی را گرفته است همان‌طور باید برساند، در اداء و رساندن نباید دچار خطا و اشتباه گردد؛ نباید وحی را فراموش کند یا در اداء آن کم و زیاد نموده غیر از صورت واقعی خود آن را به امّت خود تبلیغ نماید.

موضوع سوّم در موضوع معصیت و گناه

است، یعنی هر چه مخالف با مقام عبودیت و منافی احترام و موجب هتک مقام مولی است نباید از او سر زند، چه راجع به گفتار باشد یا راجع به افعال؛ و به‌طور کلّی این سه مرحله را می‌توان به یک جمله اختصار نمود و آن وجود امریی‌است از جانب خدا در انسان معصوم که او را از خطا و گناه مصون دارد.

و امّا خطا در غیر این سه موضوع، مثل خطا در امور خارجیه نظیر اشتباهاتی‌که انسان در حواسّ خود می‌کند یا در ادراکات امور اعتباریه و مانند خطا در امور تکوینیه از نفع و ضرر و صلاح و فساد از محلّ نزاع و مورد گفتگوی شیعه و سنّی خارج است.

امّا در آن سه مرحله از عصمت آیاتی از قرآن دلالت بر آن دارد مثل قوله تعالی:

﴿كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللهُ النَّبِيّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[1]

این آیه می‌رساند که منظور از ارسال پیمبران

---

[1] سوره البقرة: ۲ آیه ـ ۲۱۳

و انزال وحی و کتاب همان‌است که مردم را به حقّ دعوت کنند، و در جمیع موارد اختلاف چه در قول و چه در فعل و چه در اعتقاد، راه صواب و حقّ را به آنها راهنمائی کنند.

این‌است هدف خلقت و آفرینش از بعثت انبیاء؛ چون خداوند در این مقصود اشتباه نمی‌کند و به غلط نیز نمی‌افتد به مفاد آیه:

﴿لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسى﴾[1]

و نیز در این منظور و مقصود به هدف خود می‌رسد و رادع و مانعی برای او نیست به مفاد آیه شریفه:

﴿إِنَّ اللهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً﴾[2]

و به مفاد آیه کریمه:

﴿وَ اللهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ﴾[3]

بنابراین لازم‌است برای حفظ وحی در انزال آن و تبلیغ و اداء آن، پیمبران را از هر گونه خطا و غلطی مصون نگاه دارد، زیرا به‌فرض طبق مفاد این

---

[1] سوره طه: ۲۰ آیه ـ ۵۲

[2] سوره طلاق: ٦٥ ـ آیه ۳

[3] سوره یوسف: ۱۲ ـ آیه ۲۱

آیات اگر قلب پیغمبری در تلقّی یا در تبلیغ وحی دچار اشتباه گردد منظور از رسالت او به عمل نیامده است به‌علّت اینکه منظور از رسالت دعوت به حقّ است به مفاد:

﴿وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾

و بنابراین در صورت اشتباه یا آنکه خدا در انتخاب رسول و طریقه انزال وحی بر قلب او دچار غلط و دستخوش نسیان واقع شده، و یا آنکه منظورش دعوت به حقّ بوده لکن در اجراء وحی در قلب پیغمبر به نحوی که هیچ دستخوش تغییر و تبدیل واقع نشود به خطا افتاده، و اینها به مقتضای ﴿لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسى﴾ صحیح نیست یا آنکه با آنکه منظورش دعوت به حقّ بوده و در اجراء این امر نیز اشتباه و غلط نمی‌نموده است، لکن موانع خارجیه جلوی امر خدا را می‌گرفته و نمی‌گذارده به مرحله تحقّق برسد. این نیز به مقتضای مفاد ﴿إِنَّ اللهَ بالِغُ أَمْرِهِ﴾ یا آیه ﴿وَ اللهُ غالِبٌ عَلى أَمْرِهِ﴾ محال است.

روی این مقدّمات حتماً خدا پیمبران را محفوظ از خطا و غلط در کیفیت

تلقّی وحی و تبلیغ آن نگه می‌دارد؛ و قلب آنان را بطوری صافی و پاک می‌نماید که در اثر انزال وحی هیچ ارتعاش و موجی که موجب دگرگونی کیفیت و واقعیت وحی باشد در قلب آنان وجود نداشته باشد؛ و هیچ‌گونه اضطراب و تاریکی که نیز باعث تأویل و تفسیر ادراکات واقعیه بر خلاف واقعیت و حقیقت آن باشد در آنها پدید نیاید.

و این معنی حقیقت عصمت است در دو مرحله تلقّی وحی و تبلیغ آن.

و امّا در مرحله سوّم که مصونیت و عصمت آنان از گناه باشد، ممکن‌است با بیان مقدمه دیگری نیز دلالت آیه فوق را تمام دانست؛ و آن اینکه اگر پیغمبری معصیت کند و مرتکب گناه گردد با این فعلِ خود جواز و اباحه این عمل را نشان داده است؛ چون عاقل به کاری دست نمی‌زند مگر آنکه او را نیکو و پسندیده داند؛ پس اگر از او معصیت سر زند در حالی‌که قولًا امر به خلاف آن می‌کند این موجب تناقض و تهافت خواهد بود، و با فعل و قول خود تبلیغ متناقضین نموده است؛ با قول و گفتار خود

مردم را از آن بازداشته، ولی با فعل آن اباحه آن را اثبات و امّت را در فعل آن مرخّص داشته است.

و معلوم‌است که تبلیغ متناقضین تبلیغ حقّ نخواهد بود چون هر یک از آن دو مُبطِل دیگری خواهند بود، و خدائی که پیمبران را به منظور تبلیغ حقّ ارسال نموده است؛ آنان را به دعوت به متناقضین نمی‌گمارد، بلکه آنان را از عمل غیر حقّ و هر گونه معصیتی مصون می‌دارد زیرا که عصمت پیمبران در تبلیغ رسالت و اداء وحی (آن طور که باید) بدون عصمت در مقام معصیت تمام نخواهد بود.

روی این بیان به خوبی واضح شد که آیه فوق دلالت بر عصمت انبیاء در سه مرحله تلقّی و تبلیغ وحی و در مقام گناه و معصیت دارد.

امام نیز که حافظ شریعت و تبیین حکم و پاسدار قانون بر امّت است، نیز حائز مقامِ قلب و ادراک پیمبر است و از این نقطه نظر با پیغمبر فرقی ندارد، جز آنکه پیغمبر آورنده شریعت و کتاب، و امام حافظ و مبلّغ آن است و همان ادلّه‌ای که برای اثبات عصمت در انبیاء مورد استفاده قرار می‌گیرد

بعینها درباره امام نیز وارد می‌شود.

در کتاب کافی[1] در کتاب الحجة مرحوم کلینی

از علی بن ابراهیم از پدرش

از حسن بن ابراهیم از یونس بن یعقوب روایت می‌کند که: در نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام جماعتی از اصحاب بودند که از آنجمله حمران بن أعین و محمّد بن نعمان و هشام بن سالم و طیار و جماعتی که در میان آنان جوانی برومند بنام هِشام بن حَکم[2] بود.

حضرت به هشام بن حکم فرمودند ای هشام! آیا خبر می‌دهی به ما از آن مناظره و مکالمه‌ای که بین تو و بین عمرو بن عبید واقع شد؟

هشام گفت: یا بن رسول اللَه مقام و منزلت تو بالاتر از آن‌است که من در مقابل شما لب بگشایم،

---

[1] جلد اول «اصول کافی» ص ۱۶۹

[2] هشام بن حکم تولدش در کوفه نشو و نمایش در واسط و تجارتش در بغداد بود از حضرت صادق و حضرت کاظم و حضرت رضا صلوات الله علیهم درباره او مدح و منقبت گفته شده است و راوی حدیث و دارای اصلی از اصول اربعماة شیعه بوده و از اجلّای محدثین و مَهَره متکلمین و مناظرین بوده و در سنّ جوانی در فن مناظره مهارت به سزائی داشته است. (رجال میرزا محمد علی اردبیلی) این روایت را نیز در «بحارالانوار» ج ۷ ص ۳ از «اکمال الدین» و «علل الشرایع» و «امالی» صدوق نقل می‌کند.

و مناظره خود را باز گویم، من از شما حیا می‌کنم و در پیشگاه شما زبان من قادر به حرکت و سخن گفتن نیست.

حضرت فرمودند: زمانی‌که شما را به کاری امر نمودیم باید بجا آورید!

مناظره هشام بن حکم با عمرو بن عبید

هشام در این حال لب به سخن گشود و گفت داستان عَمرو بن عُبید و جلوس او در مسجد بصره و گفتگوی او با مردم به من گوشزد شد، و بر من بسیار ناگوار آمد؛ برای ملاقات و مناظره با او حرکت نموده و به بصره وارد شدم.

روز جمعه بود به مسجد بصره درآمدم دیدم که حلقه وسیعی از جماعت مردم مجتمع‌اند و در میان آنان عمرو بن عبید مشغول سخن گفتن است؛ مردم سؤال می‌کنند و او جواب می‌گوید.

عمرو بن عبید یک شَمله سیاهی از پشم بر کمر خود بسته و شمله دیگری را ردای خود نموده و سخت مشغول گفتگواست.

من از مردم تقاضا نمودم که راهی برای من باز کنند، تا خود را به‌او رسانم؛ مردم راه دادند، من

از میان انبوه جمعیت عبور نموده در آخر آنان نزدیک عمرو بن عبید دو زانو به زمین نشستم، سپس گفتم: ای مرد دانشمند! من مردی هستم غریب، مرا رخصت می‌دهی سؤالی بنمایم؟

گفت: بلی

گفتم: آیا چشم داری؟

گفت: ای فرزند این چه سؤالی است؟ تو می‌بینی من چشم دارم دیگر چگونه از آن سؤال می‌کنی؟

گفتم: مسئله من همین بود که سؤال کردم آیا پاسخ می‌دهی؟

گفت: ای فرزند سؤال کن و اگرچه این سؤال تو احمقانه است!

گفتم: جواب مرا بگو

گفت: سؤال کن

گفتم: آیا چشم داری؟

گفت: بلی

گفتم: با چشمت چه می‌کنی؟

گفت: با آن رنگها و اشخاص را می‌بینم

گفتم: آیا بینی داری؟

گفت: بلی

گفتم: با بینی ات چه می‌کنی؟

گفت: بوها را استشمام میکنم. گفتم آیا دهان داری؟

گفت: بلی

گفتم: با دهانت چه می‌کنی؟

گفت: طعم و مزه غذاها را می‌چشم

گفتم: آیا گوش داری؟

گفت: بلی

گفتم: با گوش ات چه میکنی؟

گفت: صداها را با گوشم می‌شنوم

گفتم: آیا قوّه ادراک و مغز مفکر داری؟

گفت: بلی

گفتم: با آن چه می‌کنی؟

گفت: با آن هر چه را که از راه حواس بر من وارد شود تمیز می‌دهم

گفتم: آیا این حواس و اعضاء بی‌نیاز از مغز و قوای درّاکه نیستند؟

گفت: نه

گفتم: چگونه نیازمند به مغز و قوای مفکره هستند، در حالیکه همه آنها صحیح و سالمند، عیب و نقصی در آنها نیست؟

گفت: ای فرزند این جوارح و حواس چون در واقعیت چیزی را که ببینند یا بو کنند یا بچشند یا بشنوند شک بنمایند آنها را به مغز و قوای درّاکه معرّفی می‌کنند، و مغز است که صحیح را تشخیص می‌دهد و بر آن تکیه می‌کند و مشکوک را باطل نموده مطرود می‌نماید!

هشام می‌گوید: به او گفتم بنابراین خداوند قلب و مغز را برای رفع اشتباه حواس آفریده است؟

گفت: آری

گفتم: برای انسان مغز لازم است و گرنه جوارح در اشتباه می‌مانند؟

گفت: آری

گفتم: ای ابا مروان[1]

خداوند تبارک و تعالی جوارح و حواس

---

[1] ابا مروان کنیه عمرو بن عبید است

انسان را مهمل نگذارده تا آنکه برای آنان امامی قرار داده که آنچه را که حواس به صحّت تحویل دهند تصدیق کند و مواضع خطا را از صواب فرق گذارد، و بر واردات صحیح اعتماد و بر غیر صحیح مهر بطلان زند؛ چگونه این خلق را در حیرت و ضلال باقی گذارده، تمامی افراد انسان را در شک و اختلاف نگاهداشته و برای آنان امامی که رافع شبهه و شک آنان باشد و آنان را از حیرت و سرگردانی خارج کند معین نفرموده است؟

و برای مثل توئی در بدن تو برای حواس و جوارح تو امامی معین فرماید تا حیرت و شک را از حواس تو بردارد؟

هشام می‌گوید: عمر بن عبید ساکت شد و چیزی نگفت، سپس رو به من نموده گفت:

تو هشام بن حکم هستی؟

گفتم: نه

گفت: آیا از همنشینان او هستی؟

گفتم: نه

گفت: پس از کجا آمده‌ای و از کجا هستی؟

گفتم: من از اهل کوفه هستم گفت بنابراین یقیناً خودت هشام هستی

سپس برخاست و مرا در آغوش خود گرفت و خود از جای خود کنار رفته مرا بر سر جای خود نشانید؛ و دیگر هیچ سخن نگفته در مقابل من سکوت اختیار نمود، تا من از آن مجلس برخاستم.

هشام می‌گوید: حضرت صادق علیه السّلام از بیان این طریق مناظره من بسیار خشنود شده و خندیدند و گفتند: ای هشام! چه کسی به تو تفهیم نموده این‌طور مناظره نمائی؟

عرض کردم: این‌طریق را از وجود مبارک شما یاد گرفته، و بر حسب موارد و مصادیق مختلف خود پیاده می‌نمایم.

حضرت فرمودند: سوگند به خدای که این قسم از مناظره در صحف حضرت ابراهیم و موسی نوشته شده است[1]

---

[1] این روایت را صدوق نیز در امالی ص ۳۵۱ از سعد بن عبد الله از ابراهیم بن هاشم از اسمعیل بن مراد از یونس بن عبد الرحمن از یونس بن یعقوب نقل می‌کند و می‌گوید در نزد حضرت جماعتی از اصحاب بودند که در میان

چون امام حکم مغز و قلب عالم است لذا سرور و حزن او در جوارح و اعضاء او که یکایک مخلوقات‌است اثر می‌کند.

سیوطی در خصائص الکبری گوید: و اخرج الحاکم و البیهقی و ابو نعیم عن الزهری قال: لَمَّا کانَ صَباحُ یومٍ قُتلَ عَلیّ بن أبی‌طالبٍ، لَم یرفَع حَجَرٌ فِی بَیت المَقدَسِ إلّا وُجدَ تَحتَهُ دَمٌ.

و اخرج ابو نعیم من طریق الزهری عن سعید بن المسیب قال: صَبیحَةُ یومٍ قُتِلَ عَلیّ بنُ أبی‌طالبٍ، لَم تُرفَع حَصَاة مِن الأرضِ إلّا وَ تَحتَها دَم عَبیط.[1]

صبحگاه روزی‌که أمیرالمؤمنین علیه السّلام کشته شدند هر ریگی را که از هر نقطه زمین بر می‌داشتند در زیر آن خون تازه بود.

گریه تمام موجودات در سوگ شهادت سید الشّهداء

آنها حمران بن أعین و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و الطیار بودند و جماعتی دیگر از اصحاب بودند که در میان آنها هشام بن الحکم بود و سپس عین حدیث را تا به آخر نقل می‌کند.

[1] «خصائص الکبری» ج ۲ ص ۱۲٤ بنا به نقل «شیعه در اسلام» سبط قسمت دوم ص ۱۲٤

شیخ صدوق رضوان اللَه علیه روایت می‌کند

در کتاب علل الشرایع و امالی با

سند واحد خود از جبلّه مکیه، که او گفت: از میثم تمّار شنیدم که می‌گفت: سوگند بخدا که این امّت، فرزند پیغمبر خود را در روز دهم محرّم می‌کشند و دشمنان خدا آنروز را روز برکت قرار می‌دهند؛ و این امری‌است که از علم خدا گذشته و از قضای محتوم بوده و بر اساس عهدی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام با من نموده است، من از آن آگاهی یافته‌ام.

أمیرالمؤمنین به‌من خبر داد که تمام موجودات بر فرزند پیغمبر گریه می‌کنند حتّی درندگان در بیابان‌ها و ماهیان دریاها و مرغان بر فراز آسمان.

و گریه می‌کنند بر او خورشید، و ماه، و ستارگان، و آسمان، و زمین، و مؤمنان از انس و جنّ، و تمام فرشتگان آسمانها، و رضوان: خازن بهشت، و مالک: پاسبان دوزخ، و فرشتگان پاسبانان، و نگاهدارندگان عرش، و آسمان.

و در آن هنگام، خون و خاکستر ببارد.

سپس میثم گفت: واجب است لعنت خدا بر

قاتلان حسین علیه السّلام، همان‌طور که بر مشرکینی که با خدا خدای دگری را شریک قرار می‌دهند، واجب شده است و همانطور که واجب است بر یهود و نصاری و مجوس.

جبلّه می‌گوید: گفتم: ای میثم! چگونه مردم روز قتل حسین را روز برکت قرار می‌دهند؟

در آن هنگام میثم گریست و گفت: طبق حدیثی مجعول که خود آنها وضع نموده‌اند، گمان می‌کنند که عاشورا روزی‌است که در آن خداوند توبه آدم را قبول نمود در صورتی‌که خداوند توبه آدم را در شهر ذی الحجّه قبول نمود.

و گمان می‌کنند که در آن خداوند توبه داود را قبول نمود، در صورتی‌که توبه داود در شهر ذی الحجّه پذیرفته شد.

و گمان می‌کنند که در آن خداوند یونس را از شکم ماهی خلاصی داد، در صورتیکه خداوند او را در ذی القعده از شکم ماهی بیرون آورد.

و گمان می‌کنند که در آن روز کشتی نوح به ساحل نجات نشست، در حالی‌که آن کشتی در روز هجدهم از ذی الحجّه به ساحل نشست.

و گمان می‌کنند که در آن روز خداوند آب دریا را برای نجات بنی اسرائیل شکافت، در صورتیکه این واقعه در شهر ربیع الاول به‌وقوع پیوست.

سپس میثم گفت: ای جبلّة! بدان که برای حسین بن علیّ: سید الشّهداء و

اصحابش در روز قیامت بر سایر شهداء فضیلتی است.

ای جبّله! زمانی‌که دیدی خورشید مانند خون تازه سرخ شد، بدان‌که آقای تو و مولای تو حسین را کشتند.

جبله می‌گوید: روزی از منزل خارج شدم، چون نظر بر دیوارها افکندم، دیدم مانند ملحفه‌های رنگین شده به عُصفُر (گیاهی است سرخ رنگ) به‌رنگ خون درآمده است.

پس ناگهان صیحه زدم و گریستم و گفتم: به‌خدا سوگند که آقای ما حسین بن علی را کشتند.[1]

درس دوّم: بیان اصل وراثت در عصمت

[1] «امالی» صدوق ص ۷۷ و «علل الشرایع» ص ۲۲۸ و در «بحار الانوار» ج ۱۰ ص ۲۲٤ این داستان را از صدوق نقل می‌کند

بسّم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الا باللَه العلىّ العظيم

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللهِ ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾[1]

اصل وراثت از سنن غير قابل تبديلى الهى است

---

[1] سوره فاطر ۳۵ ـ آيه ۳۲؛ راجع به تفسير اين آيه شريفه ابن بابويه حديثى از حضرت رضا عليه السّلام آورده است كه در مجلس مأمون در مرو در حضور او و علماء عراق و خراسان پس از سؤال مأمون از تفسير اين آيه حضرت بيان كردند. اين حديث بسيار جالب و حاوى مطالبى است و در «غاية المرام» ص ۲۱۹ به عنوان التاسع وارد است

قانون وراثت، اصل مهمّی است که در تمام شئون موجودات از انسان و حیوان و نباتات مورد مطالعه دقیق قرار گرفته، و آثار و نتایج مهمّی از آن به دست آمده است؛ و می‌توان گفت یکی از سنن غیر قابل تبدیل و تغییر الهی است.

دقّت و بررسی در افراد انسان و انتقال خصوصیات و کیفیاتی که از نطفه پدر و مادر و تلقیح آن به صورت جنین درآمده و در طفل به ظهور می‌رسد، این اصل را بطور کلّی در مورد انسان به ثبوت می‌رساند.

نطفه انسان ذرّه‌ای از سازمان وجودی اوست که تمام آثار و خصوصیات انسان بطور تراکم و اندماج و بطور قوّه و استعداد در او موجود است؛ و چون در رَحِم مادر در ظرف مخصوص خود با شرایط خاصّی جای گرفت به مرحله فعلیت رسیده و به صورت نشر درآمده و به ظهور می‌رسد؛ و تمام خصوصیات مادّی و اخلاقی و روحی پدر و مادر خود را نشان می‌دهد.

نه تنها فرزند از نظر رنگ پوست و کیفیت سازمان اعضاء و جوارح و ترکیب استخوانها از پدر ارث می‌برد، بلکه در هر ذرّه‌ای از خون و در هر سلّول ریز ذرّه بینی، به تمام معنی مشابه با ذرّه خون پدر و با ذرّات ذرّه بینی سلّولهای اوست؛ به‌طوری‌که طفلی که پدرش مشکوک باشد از راه تجزیه خون او می‌توان پدر او را معین نمود.

چون در حقیقت، طفل شاخه و فرعی است که از درخت هستی و اصل مادّی و معنوی پدر منشعب شده و در تمام خواصّ خود حکایت از آن اصل می‌نماید.

از چشم و دماغ و گوش و قلب و معده و کلیه و استخوان و هیکل گذشته در اجزاء خرد و ذرّه بینی نیز فرزند به عنوان توارث از پدر و مادر خود خواصّ و آثار هستی را اخذ می‌نماید؛ حتّی امراضی که در نیاکان وجود دارد به فرزندان خود انتقال می‌یابد و اگر در نسل اوّل یا دوّم ظهور نکند بالأخره آن اصل مرض خود را در دوره تطوّر و انقلاب چند نسل حفظ نموده تا دوران کمون خود را طیّ کند، و در

چندین نسل بعد که شرائط ظهورش موجود گردد به ظهور برسد.

این آثار و خصوصیات از پدر نه فقط به نطفه او انتقال می‌یابد بلکه در هر یک از سلّولهای انسان تمام آثار هستی او مشهود است؛ و می‌توان گفت در هر ذرّه از بدن انسان یک انسان کامل به نحو استعداد و قوّه وجود دارد که چنانچه شرائط تربیت و تکامل موجود گردد به صورت یک انسان کامل در می‌آید.

و به عبارت دیگر نه تنها در نطفه، انسانی کامل وجود دارد که در ظرف مستعدّ و رَحِم به ظهور می‌رسد بلکه در هر سلول یک انسان کامل به نحو توارث و انتقال مراتب هستی موجود است.

گرچه تا به حال عملًا نتوانسته‌اند در ظرف مستعدّ این سلّول را با سلّول زن تلقیح نموده و طفلی نوزاد در خارج ظرف رحم به وجود آورند لیکن گذشته از آنکه دلیلی بر امتناع آن نیست؛ ادلّه‌ای بر امکان آن اقامه شده و ممکن‌است در طیّ سیر علمی؛ بشر روزی را به خود ببیند که از تلقیح هر یک از سلّولهای بدن مرد با هر یک از سلولهای بدن زن و پیوند بین آن‌دو، در ظروف مستعد و متناسب طفلی

به وجود آید؛ و از یک مرد و یک زن در زمان کوتاهی میلیاردها کودک به ظهور رسد.

این موضوع در اثر همان أصل توارث است که تمام خاصّه‌های شخص در هر یک از ذرّات بدن او اثر می‌گذارد؛ و آن ذرّه حکایت از تمام آثار وجودی آن شخص می‌نماید؛ کما آنکه در نباتات دیده می‌شود نه تنها از راه کاشتن تخم در

زمین، بلکه از راه قلمه زدن و از راه پیوند نمودن، اصل وراثت کار خود را کرده و درختی مانند اصل خود نشو و نما می‌نماید.

چون در شاخه‌ای که با آن قلمه می‌زنند تمام خصوصیاتِ درخت از ریشه و تنه و ساقه و برگ و میوه طبق ریشه و تنه و ساقه و برگ و میوه اصل خود موجود است.

در پیوند نیز همین طور است؛ جوانه پیوند، ساقه درختِ دیگر را رحم برای تربیت خود قرار داده و در آنجا نشو و نما می‌کند و تمام آثار اصل خود را بدون تخطی و تجاوز به ظهور می‌رساند.

﴿ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إِنَّ رَبِّي عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[1]

از مادیات و مراتب ظهورات طبیعی در انسان بگذریم؛ در افکار و اخلاق و روحیات؛ نیز طفل از اصل خود به نحو توارث بهره می‌گیرد، و از راه نطفه اخلاق و غرائز پدر و مادر در طفل به ظهور می‌رسد، و از ترکیب آن دو نطفه مجموعه مرکب از آن دو، طفل را با اخلاقی خاصّ که نتیجه اخلاق و غرائز آن

---

[1] سوره هود: ۱۱ ـ آیه ٥٦

دو می‌باشد به ظهور می‌رساند.

بدون هیچ تخطّی و تجاوز فرزندی که پدر و مادرش شجاع باشند شجاع خواهد شد، و اگر جبان و ترسو باشند جبان خواهد شد، اگر سخی باشند سخی، و اگر لئیم باشند لئیم خواهد شد، اگر با گذشت و ایثار باشند فرزند نیز فداکار و با گذشت خواهد شد.

پدر و مادر عاقل بچّه عاقل به وجود می‌آورند و چنانچه کودن باشند فرزند آنان کودن خواهد شد.

خلاصه در تمام اخلاقیات و غرائز روحی، فرزند از اصل پدر و مادر خود خارج نبوده بلکه تابع و نتیجه صفات آن‌دو و نتیجه از لقاح و فعل و انفعال قوای روحی و اخلاقی آن‌دو خواهد بود.

ممکن‌است احیاناً فرزند شخص عاقل، کودن یا فرزند شخص کودن و کند ذهنی، عاقل گردد البتّه این نیز روی شرائط و ظروف تربیت در رحم یا انتقال نطفه یکی از نیاکان او که چنین بوده‌اند و ظهور آن در این نسل خواهد بود می‌باشد. البتّه آن نیز طبق اصل وراثت است.

اصل وراثت در حیوانات و نباتات نیز ملاحظه می‌شود؛ بچّه گرگ مانند.

گرگ و بچّه گوسفند، گوسفند و بچّه شیر، شیر خواهد شد، و نسلًا بعد نسل از نقطه نظر کیفیت سازمان بدنی و سلّولهای جسمی و صفات روحی، آثار و کیفیات آنان به طبقات بعدی انتقال می‌یابد.

و در نباتات از گل یاس، گل یاس و از گل محمّدی، گل محمّدی به‌وجود می‌آید که در رنگ و شکل و بو تابع اصل خود هستند، از درخت سیب، درخت گلابی به‌وجود نخواهد آمد گرچه هزاران سال بگذرد و نسلهای متعدد درخت سیب اطواری را طیّ نمایند.

باری این اصل وراثت اساس عالم هستی بوده و این ظهورات طبق این ناموس به جلو می‌روند.

﴿فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللهِ تَحْوِيلًا﴾[1]

این اصل وراثت که در تمام شئون مذکوره بقاء و ثبات خود را حفظ نموده، از همه مهمّتر و بالاتر بقاء و ثبات او در معنویات و اسرار الهی است.

پیامبر اکرم مظهر تام و تمام تجلّی آن نور الهی

---

[1] سوره فاطر: ۳۵ ـ ذیل آیه ۴۳

است که در باطن آدم ابوالبشر به ودیعت نهاده شده بود

خداوند آدم بوالبشر را ایجاد نمود و او را خلیفه خود قرار داد و دل او را مرکز تجلیات انوار جمال خود نموده، عقل او را قوی و سینه او را منشرح و قلب او را وسیع نموده، بطوری‌که به تمام اسرار عالم کون بتواند اطّلاع یابد و از حقائق موجودات با خبر شود و پرده اوهام را پاره نموده ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ﴾[1] جای گیرد و به مقام اطمینان برسد و از سرّ غیب مطّلع گردد و با فرشتگان گفت و شنود داشته باشد و در حرم أمن و امان الهی سکنی گزیده دل او مرکز تجلیات اسماء و صفات حضرت معبود جل شأنه قرار گیرد.

احاطه قدرت و علم و حیات خدا را در جمیع مراحل عالم هستی به رأی العین مشاهده نماید و با حضرت باری تعالی مناجات نموده و از سرّ و باطن تکلّم کند و به مقام ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوى وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ

---

[1] سوره قمر: ٥٤ ـ آیه ٥٥

أَدْنى فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى﴾[1] فائز گردیده، و بعد از فنای از نفس به بقای خدا باقی و اسفار اربعه خود را به پایان رسانیده، آئینه تمام نما و مظهر تامّ و اتمّ حضرت احدیت گردد.

این نور در بدو پیدایش حضرت آدم، در او به ودیعت قرار داده شد و به مقتضای ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها﴾[2] و نیز به مفاد ﴿وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[3] آدم یگانه گوهر عالم هستی و یگانه دُرّ شاهوار صدف عالم کون و خزینه اسرار حضرت ربوبی قرار گرفت و تا حدّی در او طلوع نموده و به ظهور پیوست.

لکن به مقتضای اصل وراثت آن سِرّ به فرزندان آدم انتقال یافت و در پیمبران، هر یک به نوبه خود به نحوی طلوع و بروز نمود و با مراتب اختلافی که در آنان دیده می‌شد هر یک مرکز تجلّی آن نور به قدر استعداد و ظرفیت خود شدند.

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ

---

[1] سوره النّجم: ۵۳ ـ آیات ۵ الی ۱۱

[2] سوره البقرة: ۲ آیه ـ ۳۱

[3] سوره البقرة: ۲ ـ صدرآیه ۳۰

كَلَّمَ اللهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾[1]

تا نوبت به خاتم النبيين و سيد المرسلين محمّد بن عبد اللَه صلّى اللَه عليه و آله رسيد، آن نور به نحو تامّ و أتمّ طلوع نمود و به اصل وراثت تا به حال در اصلاب پدران كه دوران كمون خود را طىّ مى‌نمود، اينک به مرحله ظهور و بروز رسيد و آن‌طور كه بايد و شايد بدون هيچ كمى و كاستى طلوع نمود.

لذا شريعت او ناسخ همه اديان و دين او متمّم و مكمّل تمام اديان و تا روز قيامت باقى و برقرار است.

نور الهى و حقيقت محمّدى پس از پيامبر اكرم به اميرالمؤمنين و بواسطه ايشان به سائر ائمّه طاهرين انتقال يافت.

و اين آثار به واسطه سعه روح و ظرفيت قلب مبارک آن حضرت است نه امر اعتبارى تشريفاتى، و سپس در ذريه آن حضرت انتقال يافت؛ يعنى همان

---

[1] سوره البقرة: ٢ ـ صدرآيه ٢٥٣

نور دو قسمت شد نیمی در نفس مبارک آن حضرت و نیمی در نفس أمیرالمؤمنین علیه السّلام جای گرفت و از لقاح نور أمیر المؤمنین و حضرت صدیقه سلام اللَه علیها بذرّیه آن حضرت منتقل شد.

کما آنکه فرمود **إنَّ اللَهَ جَعلَ ذُریةَ کلّ نَبیّ فِی صُلبهِ وَ جَعَلَ ذُرِّیتِی فِی صُلب علیّ بنِ أبی طالِب**[1] خداوند ذرّیه هر پیغمبری را از صلب خود آن پیغمبر قرار داد و ذری مرا از صلب علی بن أبی طالب قرار داد.

احادیث راجع به حقیقت نورانیّه پیامبر اکرم و امیرالمومنین قبل از خلقت حضرت آدم

از سلمان روایت است که: سمعت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله یقولُ: **کنتُ أنا و عَلیّ نوراً بَینَ یدَیِ اللَهِ تَعالَی قَبلَ أن یخلَقَ آدَمُ بأربَعَةَ عَشَرَ ألفَ عامٍ فَلَمّا خَلَقَ اللَهُ آدمَ قَسَّمَ ذَلك النورَ جُزئَینِ جُزءٌ أنَا وَ جُزءٌ عَلیٌ** اخرجه احمد فی المناقب.[2]

---

[1] «ینابیع المودة» ص ۲۵۲

[2] «الریاض النضرة» ص ١٦٤

احمد بن حنبل که یکی از بزرگان ائمّه اهل تسنّن است، طبق روایت کتاب الرّیاض النضره از سلمان فارسی روایت کرده است که او می‌گوید: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: من و علی نور واحدی بودیم در نزد خداوند تعالی، قبل از آنکه آدم را بیافریند به فاصله چهارده هزار سال.

سپس چون خداوند آدم را آفرید آن نور را دو قسمت نمود: یکی از آن دو قسمت من هستم، و قسمت دیگر علی است.

و نیز از کتاب مودّة القربی در ینابیع المودّة حدیث می‌کند از عثمان که او از رسول خدا روایت می‌کند که: **خُلقتُ أنا و عَلیٌّ مِن نورٍ واحدٍ قَبلَ أن یخلُقَ اللَهُ آدمَ بأربَعةِ آلافِ عامٍ فَلمَّا خلقَ اللَهُ آدمَ رَکبَ ذلك النُورُ فِی صُلبهِ فلَم ینزَل شَیئاً واحداً حَتّی افتَرقنا فِی صُلب عبد المطَّلِب، فَفِیَّ النُبُّوةُ و فِی علیٍّ الوَصیةُ**[1]

عثمان بن عفّان از پیغمبر اکرم روایت کرده است که آن حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالی چهارده هزار سال پیش از آنکه آدم بوالبشر را خلق

---

[1] «ینابیع المودة» ص ٢٥٦

کند من و علی را از نور واحد بیافرید؛ چون آدم را خلق کرد آن نور را در صلب او قرار داد و دائماً آن نور نسلًا بعد نسل واحد بود تا در صلب عبد المطلب به‌دو قسمت منقسم شد نیمی به من و نیمی به علی بن أبی‌طالب منتقل شد پس خداوند نبوّت را در من قرار داد و وصایت و ولایت را در علی قرار داد.

مورّخ امین حسین بن علی مسعودی در مروج الذّهب روایت نغز و پر محتوائی را از أمیرالمؤمنین علیه السّلام درباره آغاز آفرینش و کیفیت خلقت نور محمّد و آل محمّد علیهم السّلام و نحوه انتقال آن نور در نشئات مختلفه بیان می‌کند، تا می‌رسد به خلقت ملائکه و آفرینش آدم.

و پس از آن می‌فرماید:

ثمّ نَبَّه آدمَ عَلَى مُستَودِعِهِ، و كشَفَ لَه [عَنْ] خَطَرِ مَا ائتَمَنَه عليه، بعدَ ما سمَّاهُ اماماً عندَ الملائكةِ،

فكانَ حظُّ آدمَ منَ الخيرِ مَا آواهُ مِن مُستودعِ نورنا، و لَم يزَل اللَهُ تعالَى يخبأ النورَ تحتَ الزمان إلَى أن فَضَّل محمداً صلّى الله عليه (و آله) و سلّم فِى ظاهرِ الفَتَرات.

فدَعا الناسَ ظاهراً و باطناً، و نَدَبَهم سرّاً و إعلاناً، وَ استَدعَى علَيهِ السَّلام التنبيهَ عَلَى العَهدِ الَذى قَدَّمَه إلى الذَّرِ قَبلَ النَسلِ

فَمَن وافَقَهُ و قَبَسَ مِن مصباح النورِ المُقدِم، اهتَدَى إلى سّرهِ و استَبانَ واضُحُ أمرِهِ، و مَن ابلَستهُ الغَفلَةُ، استَحَقَّ السَخَطُ

ثُمّ انتَقَل النُورِ إلَى غَرائِزنا، وَ لَمَع فى أئمَّتنا فنَحنُ أنوارُ السمآء و أنوارُ الأرضِ، فَبنَا النَجَاةُ، وَ مِنَّا مَكنُونُ العِلمِ، وَ إلينَا مَصيرُ الأمور،

و بمَهدِينَا تَنقَطعُ الحُجَجُ، خَاتمةُ الأئَّمةِ، و مُنقِذِ الأمَّةِ، و غَايةِ النُّورِ، و مَصدَرِ الأمُورِ

فَنَحنُ أفضَلُ المَخلُوقِينَ، و أشرَفُ المُوَحِّدينَ،

و حُجَجُ ربِّ العَالَمين.

فَليهنَأ بالنِعمَةِ مَن تَمَسَّك بولايتِنا، وَ قَبَضَ عَلَى عُروَتِنا

ترجمه: و سپس خداوند آدم بوالبشر را بر آن‌چه در او به ودیعت نهفته شده بود آگاه و مطلّع گردانید، و از عظمت و بزرگی آنچه نزدش به رسم امانت سپرده و او را بر آن امین قرار داده بود، پرده برداشت؛ و این بعد از آن بود که آدم را در نزد فرشتگان به عنوان «امام» نام‌گذاری نموده و منصب امامت و ولایت را بدو تفویض کرده بود.

بنابراین حظّ و بهره آدم از خیر و رحمت، بهمان مقداری بود که خداوند از نور نهفته و به ودیعت سپرده شده ما، در او فرود آورده و تمکین داده بود.

و بر همین منوال خداوند تعالی پیوسته آن نور را در تحت گذران زمان‌ها پنهان می‌داشت تا اینکه محمّد را که درود و سلام خدا بر او و بر اهل بیتش باد ـ در ظاهر زمانهای فترت نیز ـ که از پیامبران خالی بود ـ برتری و فضیلت داد.

در این‌حال مردم را از دو وجهه ظاهر و باطن

به این پیامبر دعوت نمود، و در

پنهان و آشکار به تبعیت و پیروی از شریعت او خواند.

و این پیامبر مردم را بر همان عهد و میثاقی که خداوند قبل از پیدایش نسل، در عالم ذرّ با آن نموده بود متنبّه و آگاه ساخته، و بر همان اساس و بنیان انسان‌ها را دعوت کرد.

کسانی که با این پیامبر موافقت نموده، و از آن چراغ تابان پیشین مشعلی برای خود فروزان نموده بودند، به سِرّ واقعیت او راه یافتند، و از امر روشن او بهره‌ها یافتند.

و کسانی که به غفلت دچار تحیر و سرگردانی شدند، سزاوار خشم و غضب گشتند.

تا آنکه آن نور در طبیعت‌های ما منتقل شد، و در امامان ما درخشید.

پس ما نورهای آسمان‌ها و نورهای زمین هستیم، و به وسیله ما نجات و رستگاری خواهد بود، و آن علم‌های پنهان و دانش‌های مخفی از ما ظهور و بروز خواهد نمود و بازگشت امور به سوی ماست.

و با قیام مهدیّ ما، حجتّ‌ها و دلیل‌ها منقطع

گشته و خاتمه خواهد یافت و اوست خاتمه پیشوایان و امامان، و اوست نجات دهنده و رهاننده امّت و اوست غایت و نهایت نور و محلّ صدور امور.

پس ما افضل از تمام آفریدگانیم و أعلی و اشرف از جمیع یکتا پرستانیم و حجّت‌های الهیه و دلیل‌های پروردگار جهانیانیم.

پس گوارا باد به نعمت‌های الهیه کسی که به ولایت ما تمسّک جوید و چنگ زند، و دستاویز ولایت ما را به دست گیرد.

سپس مسعودی گوید: این روایت از حضرت أبی‌عبداللَه جعفر بن محمّد از پدرش محمّد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب کرّم اللَه وجهه روایت شده است.[1]

و نیز مسعودی گوید: که من در بسیاری از کتب تواریخ و سیره و انساب دیده‌ام که چون آدم بوالبشر صدای هاتفی را شنید که از کشته شدن

---

[1] «مروج الذهب» جلد اول از طبع مطبعة السعادة مصر ۱۳٦۷ هجریه ص ۳۲ و ۳۳ و از طبع مطبعه دار الاندلس بیروت ۱۳۹۳ هجریه ص ٤۲ و ٤۳

فرزندش هابیل به او خبر داد، و غصّه و اندوهش برای جریانات گذشته و آینده رو به فزونی گذاشت، خداوند به او وحی فرستاد.

فاوحى اللَه اليه: إنّى مُخرجٌ منك نُورى الذى به السلُوك فى القَنَوات الطَّاهِرهَ، و الأرُومَات الشَريفَه، و اباهى بهالأنوار، و اجعلهُ خاتم الأنبياء.

و أجعلُ آله خِيار الأئمة الخُلفاء.

و اختِمُ الزَمَان بمُدّتهم، و أغصُّ الأرضَ بدَعوَتِهم، و انشُرُها بشيعَتِهم.

فشمِّر، و تَطَهَّر، و قدِّس، و سبِّح و اغشَ زَوجَتَك عَلَى طهارةٍ مِنها.

فأنّ وَديعَتى تَنتَقِلُ مِنكما إلَى الولد الكائن منكما[1]

ترجمه: خداوند به آدم وحى فرستاد: كه من از تو بيرون مى‌آورم نور خودم را، آن نورى كه به واسطه آن مى‌توان در اصلاب متين و استوار پاكيزه اعقاب، و ريشه‌هاى شريف نسل‌هاى گرامى داشته شده انساب راه يافت.

من به آن نور بر تمام نورها مباهات و افتخار مى‌كنم، و آن نور را خاتم پيغمبران قرار مى‌دهيم.

و آل او را بهترين پيشوايان و امامان و

---

[1] «مروج الذهب» جلد اول از طبع مطبعة السعادة مصر ١٣٦٧ هجريه ص ٣٧ و از طبع مطبعة دار الاندلس بيروت ١٣٩٣ هجريه ص ٤٧

برگزیده‌ترین خلیفگان قرار می‌دهم.

و چرخ امتداد زمان را به مدّت حکومت الهیه آنان، به پایان می‌رسانم، و زمین را از دعوت و ندای آنان مالامال می‌نمایم به‌طوری‌که نقطه‌ای از زمین برای ندا و دعوت غیر آنها یافت نشود، و زمین را برای ترّدد و تمکین شیعیان آنان باز می‌کنم.

ای آدم! حال کمر خود را محکم ببند و آماده شو، و تحصیل طهارت کن، خدای خود را به تقدیس و تسبیح یاد کن، و سپس برو به سوی زوجه ات و در حال طهر و پاکیزگی با او نزدیکی کن.

چون امانت و ودیعه من، از فرزندی که از شما دو تن به وجود آمد منتقل می‌شود.

تفسیر آیه ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا

حال که این مطلب واضح شد رجوع کنیم به تفسیر آیه‌ای که در مطلع گفتار ذکر شد.

﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا﴾

ما قرآن مجید را بعد از آنکه به تو فرو فرستادیم به نحو توارث به بندگان

برگزیده خود میراث دادیم، باید دید این چه میراثی است؟ و بنابراین بحَث در دو موضوع واقع خواهد شد.

موضوع اوّل آنکه مراد از کتاب چیست؟ موضوع دوّم آنکه مراد از بندگان برگزیده که کتاب را به آنان به نحو توارث سپردیم چه کسانند؟

امّا موضوع اوّل، بدون تردید مراد از کتاب قرآن کریم است چون در آیه قبل از این آیه فرماید:

﴿وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ إِنَّ اللهَ بِعِبادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ﴾[1]

آنچه از کتاب به تو وحی کردیم مسلّماً و بدون تردید حقّ است.

و این خطاب راجع به حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله است. و کتابی که به حضرت وحی شده قرآن کریم است.

بنابراین چون به دنبال این آیه بدون فاصله می‌گوید: سپس ما کتاب را به بندگان برگزیده خود ارث دادیم، معلوم می‌شود که مراد همین قرآن مورد ذکر است، و البته معلوم‌است که مراد از این قرآن

---

[1] سوره فاطر: ۳۵ ـ آیه ۳۱

ارث داده شده قرآن نوشته شده نیست، بلکه مراد حقیقت قرآن است که بر قلب آنان وارد شده است؛ و به همان نهجی که حضرت رسول اللَه آن حقائق را از جبرئیل امین تلّقی کردند، به همان نهج این بندگان برگزیده از حضرت رسول اللَه قرآن را تلقی نمودند؛ و آن حقائق و اسرار و دقائق و لطائف که:

﴿لا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾[1]

﴿إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾[2]

با سطح بسیار عالی و مرتفعی که اختصاص به خود آنان داشته است بر قلبشان وارد شده است.

مراد از بندگان برگزیده خدا که کتاب الهی به آنان به ارث رسیده چه کسانی هستند؟

امّا در موضوع دوّم طبق روایات فراوان و مستفیضی که از حضرت امام محمّد

---

[1] سوره الواقعه: ٥٦ ـ آیه ٧٩

[2] سوره زخرف: ٤٣ ـ آیه ٣ ـ ٤

باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السّلام وارد است مراد از این بندگان برگزیده ذرّیه پیغمبر اکرم از اولاد حضرت فاطمه سلام اللَه علیها هستند که به مقتضای آیه مبارکه: ﴿إِنَّ اللهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمِينَ﴾[1] در تحت ذرّیه و آل ابراهیم واقع شده اند.

علاوه از صدر اسلام تا به حال هیچکس ادعا ننموده که از أمیرالمؤمنین علیه السّلام و از ائمّه طاهرین سلام اللَه علیها اجمعین، کسی دیگر به کتاب خدا عارف بوده است بلکه طبق روایات متواتر که از بزرگان اهل سنت وارد شده است أمیرالمؤمنین علیه السّلام اعرف و اعلم امّت به کتاب خدا بوده‌اند.

و بنابراین مسلّماً مراد از بندگان برگزیده خدا که قرآن به آنان ارث رسیده است آنانند.

از اینها گذشته طبق حدیث متواتر بین شیعه و سنّی که پیغمبر عترت خود را ملازم و قرین قرآن قرار داده است، معلوم می‌شود که مراد از بندگان برگزیده همانا عترت رسول خداست: **إنّی تَارك فِیکم**

---

[1] سوره آل عمران، ۳ ـ آیه ۳۳

الثَقَلينِ کتابَ اللهِ و عِترَتی أهلَ بَیتی لَن یفتَرقَا حَتّی یردَا عَلَیَّ الحَوضَ[1] من در میان شما دو چیز بزرگ و سنگین از خود به یادگار می‌گذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من، یعنی اهل بیت من هستند، و این دو

---

[1] این حدیث را احمد بن حنبل از حدیث زید بن ثابت به دو طریق صحیح روایت می‌کند اولًا در ابتدای صفحه ۱۸۲ و ثانیاً در انتهای صفحه ۱۸۹ در جزء پنجم از مسند خود لکن عبارت آن چنین است: قال النبی انی تارک فیکم الثقلین کتاب اللَه و اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و در تفسیر «الدر المنثور» ج ٦ ص ٧ گوید: و اخرج الترمذی و حسن ابن الانباری فی المصاحف عن زید بن ارقم رضی اللَه عنه قال قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله: انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الاخر کتاب اللَه حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی و لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما.

هیچگاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

و علاوه بر روایاتی که درباره علم أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمده مانند حدیث وارد از امّ سلمه که پیغمبر فرمود: **عَلیٌّ مَع القُرءانِ و القُرءانُ مَع علیّ**[1] علی با قرآن است و قرآن با علی است و حدیث **أنا مَدینَةُ العِلم و علیٌّ بَابُها**[2] من شهر علمم و علی در اوست، و نظائر آنها از روایاتی که درباره علم أمیرالمؤمنین وارد شده استفاده می‌شود که آن حضرت از وارثین کتاب خدا از رسول اللَه بوده‌اند.

امّا راجع به آنکه می‌فرماید: ﴿فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللهِ﴾ معلوم‌است که منظور همان اصحاب شمال و اصحاب یمین و مقرّبونند؛ و مسلّماً مراد از بندگان برگزیده همان دسته سوّمند که در خیرات گوی سبقت را ربوده‌اند.

بنابراین یا ضمیر ﴿فَمِنْهُمْ﴾ راجع است به

---

[1] «کنز العمال»، ج ۱۲، ص ۲۰۱ حدیث ۱۱۳۰ چاپ هند ۱۳۸٤.

[2] همان

﴿عِبادِنَا﴾ بدون قید اصطفا؛ یعنی مطلق بندگان ما به سه دسته تقسیم می‌شوند، لکن از میان آنان همان سابقون الی الخیرات هستند که مورد برگزیدگی واقع شده و کتاب را ارث برده‌اند.

و یا ضمیر ﴿فَمِنْهُمْ﴾ راجع است به ﴿الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا﴾ بدین معنی که هر سه طایفه شریکند در وراثت کتاب؛ گرچه وارث حقیقی و حافظ کتاب همان دسته سوّم که عالم به کتابند خواهد بود.

و مانعی ندارد که در عین آنکه قائم به کتاب و حافظ آن بعضی بخصوص باشند، نسبت وراثت به همه داده شود؛ مانند کریمه شریفه:

﴿وَ أَوْرَثْنا بَنِي إِسْرائِيلَ الْكِتابَ﴾[1]

ما تورات را به بنی اسرائیل به عنوان ارث داده‌ایم، با آنکه تورات بر حضرت موسی نازل شد، نه بر همه آنان، لکن چون حضرت موسی در میان بنی اسرائیل است عنوان نسبت اعطاء تورات به بنی اسرائیل نیز تجوّزاً صحیح است.

---

[1] سوره غافر: ٤٠ ـ آیه ٥٣

و بنابراین احتمال، مراد از ظالم لنفسه همان افرادی از مسلمانان هستند که به واسطه ارتکاب سیئه‌ای بر نفس خود ستم نمودند؛ چون بنابراین احتمال ظالم لنفسه از اقسام افراد برگزیده خواهد بود؛ و لذا نمی‌توان آنان را از اصحاب شمال قرار داد، بلکه از اصحاب یمینند؛ غایة الامر آنکه کاستی و منقصتی در آنها خواهد بود.

باری بگذریم به اصل بحث، و آن این که چون أمیرالمؤمنین و ائمّه أطهار علیهم السّلام بندگان برگزیده هستند، ـ طبق نصوص صریحه‌ای که خود اهل سنت از بزرگان از محدثین آنها نقل کرده‌اند ـ لذا آنان پاسداران و حافظان کتاب خدا

هستند.

حافظ و وارث قرآن کسی است که در مقام و منزله رسول اللَه بوده، و قلبش مانند قلب رسول خدا تحمّل و ظرفیت آن حقائق را داشته باشد.

روایات علمای معروف اهل سنت در مقام أمیرالمؤمنین علیه السّلام

ما در اینجا بعضی از روایاتی را که علمای معروف عامّه در کتب خود آورده‌اند ذکر می‌کنیم، تا مقام و منزلت أمیرالمؤمنین علیه السّلام از نقطه نظر آنان معلوم شود:

در ینابیع المودّة از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که پیغمبر اکرم فرمود: **کفُّ عَلیٍّ کفّی**[1] دست علی دست من است.

و معلوم است که مراد از دست، آثار مترتّبه بر دست است از اخذ و اعطاء و کتابت و حرب و غیره، و خلاصه تمام افعالی که از دست سر می‌زند؛ و چون این افعال مترتّب بر اراده و اختیار نفس است فلذا

[1] «ینابیع المودة» ص ۲۵۲

مساوی بودن کف ملازم با مساوی بودن در تمام مبادی و مراحل افعال از حالات نفسیه و مکارم اخلاق و شیم پسندیده است.

و نیز از ابوبکر وارد است که رسول خدا فرمودند: **یا ابا بکر کفّی و کفّ عَلیٍّ فِی العَددِ سِواء**[1] و در روایت دیگر: **یا ابا بکرٍ کفّی و کفُّ عَلیّ فِی العَدلِ سِواء**[2] ای ابوبکر دست من و دست علی در عدد مساوی‌است. ای ابوبکر دست من و دست علی در عدل مساوی‌است.

البته مساوی بودن در عدل همان‌طور که گفته شد ملازم با مساوی بودن در صفات نفسیه و مکارم اخلاق و اطّلاع به سرائری است که در نتیجه در مرتبه فعل، کردار و افعال را طبق کردار و افعال پیمبر اکرم قرار می‌دهد.

و امّا مساوی بودن در عدد کنایه از مساوی بودن در تمام مراتب و مراحل قدرت است؛ آنچه از دست پیمبر اکرم برآید از دست أمیرالمؤمنین برآید؛

---

[1] همان

[2] بعید نیست که هر دو حدیث فی العدل بوده و در یکی تصحیفاً فی العدد آمده باشد

چون دست بالأخص در چنین تعبیری که برای او عدد فرض شده است معلول قدرت و آلت اجرای نیات نفسانیه و ارادات روحیه است. بنابراین، این تعبیر می‌رساند که قدرت رسول خدا و قدرت علی مساوی است. آن معجزات عجیب که از دست آن حضرت به ظهور پیوست همگی در کانون اراده و قدرت علی موجود است.

محب طبری در الریاض النضره از انس بن مالك روایت می‌کند که قال رسولُ اللَهِ: **مَا مِن نَبیّ إلّا و لَهُ نَظیرٌ فِی امّتِه و عَلیٌّ نَظیری**[1]

حضرت رسول اکرم فرمودند که هیچ پیمبری نیامده است مگر آنکه او را در بین امّتش نظیری است، و علی نظیر من است.

این روایت می‌رساند که در جمیع امّت رسول خدا، هیچ کس از نقطه نظر صفات روحیه و کمالات نفسیه مانند علی نزدیک به پیمبر اکرم نبوده است؛ و فقط و فقط آن سرور مؤمنان نظیر آن حضرت بوده است.

و نظیر این روایت در ینابیع المودّة از انس بن مالك به روایت صاحب الفردوس آمده است که قال رسول اللَه: **ما مِن نَبیّ إلّا و لهُ نَظیرٌ إلی أن قَال و علیٌّ بنُ أبی طَالب نَظیری**[2]

و در صحیح بخاری در باب مناقب علی گوید:

---

[1] «الریاض النضرة» ج ۳ ص ۱۵۳

[2] «ینابیع المودة» ص ۲۳۵

قال النبی صلی اللَه علیه و آله لعَلیّ: **أنت مِنّی وَ أنا مِنك**[1]

رسول خدا به أمیرالمؤمنین فرمودند: ای علی تو از من هستی و من از تو هستم.

و این تعبیر نهایت یگانگی و اتّحاد را می‌رساند؛ مثل آنکه وجود آن دو سرور عالمیان وجود واحدی است که در دو تن و دو قالب نمودار شده است.

و نیز ابن حجر هیتمی مکی در الصواعق المحرقه[2] از براء بن عازب و محب طبری در الریاض النضرة از ملا نقل کرده‌اند که پیغمبر خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمودند: **علیّ منّی به‌منزلة رأسی من بدنی.**[3]

نسبت علی با من مانند نسبت سر من است با بدن من، و این تعبیر غایت پیوند و همبستگی را می‌رساند.

رسول خدا می‌فرمایند همان‌طور که بدن بدون سر حیات ندارد؛ حیات من مربوط و منوط به

---

[1] «صحیح بخاری» ص ١٦٤

[2] «الصواعق المحرقه» ص ٧٥

[3] «الریاض النضرة» ص ١٦٢

حیات علی است.

و در ینابیع المودّة از عبد اللَه بن مسعود روایت می‌کند که رسول خدا فرمود: **علیّ منّی مثل رأسی من بدنی.**[1]

و در ینابیع المودّة از ابو هریره روایت کند که او گفت: کانَ رَسول اللَهِ صلَّی اللَهُ علیهِ و آلهِ و سلَّمَ بَعَثَ بَعثَینِ، و بَعَثَ عَلَی أحَدهما عَلیا و علَی الأخَر خالدَ بن الولید،

و قال **إذا التَقَیتُم فعلی الناسِ إمامٌ، و إذا افتَرَقتُم فکلٌّ عَلی جُندِه،**

فَلَقینا بنی زُبَیدةٍ، فاقتَتَلنا، و ظَفرنا عَلیهم. و سَبَیناهُم، فاصطَفَی عَلیٌّ مِن السبَی واحداً لِنفسِه

فَبَعَثنِی خالد إلی النبیِّ صلّی اللَهُ علیهِ و آلهِ و سلّم، حتَّی اخبرَه بذلك فلمَّا أتیتُ و أخبَرتُهُ فقُلتُ: یا رَسولَ اللَهِ بَلغتُ ما ارسلتُ به؟

فقال: **لا تَقَعُوا فی علیٍّ، فإنَّه مِنّی و أنا منه، و هو وَلیی و وصیی من بَعدِی**[2]

---

[1] «ینابیع المودة» ص ۲۳۵

[2] همان

رواه الامام احمد فی مسنده.

ابو هریره گوید ـ طبق حدیثی که در ینابیع قندوزی از امام احمد بن حنبل در مسند خود روایت می‌کند ـ که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله دو لشگر را برای جنگ حرکت دادند یکی را به‌ریاست علی، و دیگر را به‌ریاست خالد بن ولید، و فرمودند هنگامی‌که این دو لشگر به‌هم بپیوندند برای جمیع لشگریان یک امام امامت کند، و چون از هم جدا باشند هر یک از این دو نفر بر لشگر خود امامت بنمایند.

ابو هریره گوید دو لشگر حرکت کرد و در بنی زبیده به‌هم رسید، و با بنی زبیده نبرد کردیم و غالب و پیروز آمدیم و از آنان اسیرانی گرفتیم؛ علی بن أبی‌طالب یکی از آن اسرا را برای خود انتخاب نموده و برداشت.

خالد بن ولید مرا به‌سوی پیغمبر روانه ساخت تا او را از این قضّیه مطلّع نمایم که علی بن أبی‌طالب بدون مجوّز برای خود اسیری انتخاب نموده و برداشته است.

من به‌خدمت رسول خدا روانه شدم؛ چون

به‌محضرش رسیده و او را از این قضّیه

خبر دادم، گفتم: ای رسول خدا! من مأمورّیت خود را انجام دادم و آنچه را که به‌من امر شده بود به‌شما رساندم؟

حضرت رسول فرمودند: عیب علی را نگوئید، و خود را در کار علی دخالت ندهید؛ حقاً بدانید که علی از من است و من از علی هستم، و او صاحب اختیار و سرپرست و وصّی من است بعد از من بر امّت من.

ابن اثیر در أسدالغابه[1] با اسناد متّصل خود از عمران بن حصین، و همچنین قندوزی در ینابیع المودة[2] از سنن ترمذی از عمران بن حصین و همچنین محبّ الدین طبری از عمران بن حصین[3] روایت کرده‌اند که پیغمبر علی را بر قشونی امیر نموده، و بسریه‌ای گسیل داشت علی در آن نبرد برای خود کنیزی برداشت، این معنی در نزد بعضی گران آمد، و چهار نفر از آنان یکدل گردیده با یکدیگر نزد پیغمبر آمدند، و یک یک برخاسته، زبان به‌شکایت

---

[1] «أسدالغابة» ج ٤ ص ٢٧

[2] «ینابیع المودّة» ص ٥٣ و ٥٤

[3] «الریاض النضرة» ج ٣ ص ١٦٤ و ١٦٥

گشودند.

پیغمبر در هر مرتبه از آنها روی گردانید، چون نفر چهارم برخاست و آنچه را که آن سه نفر گفته بودند، او نیز بازگو کرد فأقبَلَ إلیهم رسولُ اللَه صلی اللَه علیه و آله و الغضبُ یعرفُ فی وجهه، فقال: **ما تُریدونَ مِن عَلیٍّ؟ ما تریدون من علیٍّ؟ ما تریدون من علیٍّ؟ إنَّ علیا منّی و أنا من علیٍّ، و هو ولیُّ کلِّ مؤمِنٍ بَعدِی.**

در اینجا رسول خدا روی خود را به آنها نموده و در چهره مبارکش آثار غضب و خشم هویدا بود و فرمود چه می‌خواهید از علی؟ چه می‌خواهید از علی؟ چه می‌خواهید از علی؟ حقًّا علی از من است و من از علی هستم و او صاحب اختیار و ولیّ هر مؤمنی است بعد از من.[1]

آری کسانی‌که نمی‌توانستند ببینند علی کنیزی را برای خود بردارد ـ در حالی‌که قوام اسلام رهین فداکاری‌های بی‌نظیر او بود ـ کجا می‌توانستند ببینند

---

[1] در کتاب «علی و الوصیة» از ص ۳۵۲ الی ۳۵٤ موارد عدیده‌ای را که بعضی از أمیر المؤمنین نزد رسول خدا شکایت کردند و آن حضرت متغیر شده و آنها را ردع و تهدید فرموده و امیرالمؤمنین را برادر و وصیّ و ولی هر مؤمن خوانده است بیان می‌کند.

که

او بر جمیع مسلمین عالم زعامت کند و سر رشته امور مردم را به‌دست گیرد؟

کردند با او آنچه کردند، تا بالأخره پس از سی سال خون دل، در محراب عبادت فرقش را بشکافتند؛ و چنین روح کلّی و حیات سرمدی خود را در زیر خاک پنهان نموده، دل جنّ و انس و حیوان بیابان و مرغان هوا را در سوگش ماتم سرا نمودند.

ابن اثیر جزری می‌نویسد: و أنبأنا جدّی، حدّثنا زید بن علی عن عبید اللَه بن موسی، حدّثنا الحسن بن کثیر عن أبیه قال: خرج علیٌّ لصلوةِ الفجرِ فاستَقبَلَهُ الأوزُ یصحِنَ وَجهَهُ، قال: فَجعلنَا نَطرُدهُنَّ عنهُ.

فقال: **دَعوهُنَّ فإنَّهنَّ نَوائِحُ؛ و خرجَ فأصیبَ.**[1]

حسن بن کثیر از پدرش روایت می‌کند که او گفت: أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای نماز صبح می‌رفت، مرغابیهائی به‌دو روی آورده و در برابر صورت علی صدای خود را به صیحه و غوغا بلند کردند.

---

[1] «أسدالغابة» ج ٤ ص ٣٦

او می‌گوید: ما خواستیم آنها را از دور أمیرالمؤمنین دور کنیم، حضرت فرمود: آنها را به‌حال خود گذارید، اینها برای من نوحه سرائی می‌کنند.

چون برای نماز بیرون شد، ضربت بر فرق مبارکش رسید.

عزاداری پرندگان و وحوش بر سید الشهداء علیه السّلام

آری مرغان هوا و وحوش بیابان برای فرزندش نیز نوحه سرائی نمودند؛

ابن شهرآشوب گوید: چون بنی اسد در روز دوازدهم محرّم آمدند که آن اجساد مطهرّه را دفن کنند، مرغان سفیدی را گرداگرد آن بدنهای نازنین مشاهده نمودند[1]

مجلسی رضوان اللَه علیه از بعضی از مؤلفات اصحاب روایت می‌کند که رُوی عن طریق أهل البیت:

أنّه لمّا استشهدَ الحسینُ علیه السلام بَقِیَ فی کربلا صَریعاً، و دمُهُ عَلی الأرضِ مَسفُوحاً، و إذاً بَطایرٍ أبیضُ

---

[1] «مناقب» ج ۲ ص ۲۲٤

قد أتَىَ وَ تَمسَّحَ بدَمِهِ؛ و جاءَ و الدَّمُ يقطُرُ منهُ.

فَرأى طُيوراً تَحتَ الظِلالِ، عَلَى الغُصونِ و الأشجَار؛ و كلٌّ مِنهُم يذكرُ

الحَبَّ و العَلَفَ و الماء.

فقال لهم ذلك الطَّيرُ المُتِلَطَّخُ بالدَّمِ: يا وَيلَكم! أ تشتغِلُونَ بالمَلاهِى، و ذِكرِ الدُّنيا و المَناهِى، و الحُسينُ فى أرضِ كربَلا فِى هذا الحَرِ مُلقَى عَلَى الرَمضَاء ظَامئٌ مَذبوحُ و دمهُ مَسفُوحٌ

فَعادَتِ الطيورُ، كلٌّ منهُم قاصداً كربَلا؛ فرأوا سَيدَنا الحُسينَ مُلقىً فى الأرضِ جُثَّةً بلا رأسٍ، و لا غُسلٍ، و لا كفنٍ، قد سَفَّت عَليهِ السَّوافِى، و بدنُهُ مَرضوصٌ، قد هَشَمَتهُ الخيلُ بحَوافِرها؛ زُوارُهُ وحوشُ القِفار، و نَدبتهُ جنُّ السهولِ و الأوعار قد أضاءَ التُرابُ من أنوارِهِ، و أزهَر الجَوُّ من أزهَارِهِ.

فلمَّا رأتهُ الطيور، تَصايحنَ، و أعلَنَّ بالبكاءِ و الثبورِ و تواقعنَ علَى دَمهِ، يتمَرغنَ فيهِ، و طارَ كلٌّ واحدٍ منهُم إلى ناحِيةٍ يعلمُ أهلهَا عَن قَتلِ أبِيعَبدالله.[1]

از طريق أهل بيت روايت شده است كه چون حضرت حسين بن على عليه السّلام به‌شرف شهادت نائل شدند، بدن آن حضرت همين‌طور روى زمين

[1] «بحارالانوار» طبع كمپانى ج ١٠ ص ٢٤١

کربلا افتاده بود و خون آن حضرت بر روی زمین ریخته و مشهود بود؛ تا آنکه یک مرغ پرنده سفید رنگی آمد و بدن خود را به‌خون آن حضرت مالید و در حالی‌که خون قطره قطره از بالهای او می‌چکید به‌پرواز درآمد.

تا رسید به‌جائی که دید پرندگانی در زیر سایه ها، بر روی درخت‌ها و شاخه‌ها نغمه سرائی می‌کنند و با یکدیگر سخن از دانه و علف و آب دارند.

این مرغ بخون آلوده، به آنها گفت: وای بر شما! آیا شما در این مکان خوش آب و هوا سرگرم خود هستید و از دنیا و لذائذ آن یاد می‌کنید، و حسین در زمین کربلا در این هوای گرم بروی ریگها و زمین تفته افتاده، او را تشنه کام سر بریدند، و خون او را بروی زمین ریختند؟

آن پرندگان همگی محل‌های خوش آب و هوای خود را ترک گفته و به‌سوی کربلا به‌پرواز درآمدند؛ و دیدند که آقای ما حسین علیه السّلام بروی زمین افتاده جسمی است بدون سر، نه کسی او را غسل داده، و نه کفن نموده، بادهای بیابان بر آن

بدن

وزیده و گرد و غبار صحرا را بر آن پیکر نشانده، بدن در زیر سمّ ستوران درهم شکسته و خورد شده و استخوانها کوبیده شده است.

زوّارش حیوانات وحشی بیابانها هستند که در اطراف او گرد آمده‌اند؛ و زاری کنندگان بر او طایفه جنّ که در بیابانهای هموار و در گردنه‌ها و درّه‌ها زندگی می‌کنند.

امّا خاک تیره از نور آن حضرت روشن و منوّر شده، و جو و فضا از اشراقات او تابان و درخشان گردیده است.

چون آن پرندگان این منظره عجیب را دیدند، صداهای خود را بصیحه و فغان بلند کردند، و آشکارا گریه و زاری سر دادند و خود را به‌خونهای آن حضرت مالیده و در آن خون غلطه می‌خوردند، و سپس همه به‌پرواز درآمدند، و هر یک از آنان آهنگ ناحیه‌ای را نموده که اهل آنرا از شهادت حضرت ابی‌عبداللَه علیه السّلام با خبر کنند.

مضامین زیارت سید الشّهداء علیه السّلام در اول رجب

و در زیارتنامه آن حضرت در زیارت اول رجب می‌خوانیم: **یا أبا عَبدالله، اشهدُ لقَد اقشعرت لِدمائِکم أظلَّةُ العرشِ مع أظلَّةِ الخلائقِ و بَکتکمُ السماء و الأرضُ و سکانُ الجنانِ و البرُّ و البحرُ**

صلّی الله علیك عددَ ما فی عِلم الله، لبیك داعِیَ اللهِ، إن کان لم یجبك بَدنی عند استغاثتِك، و لسانِي عند استِنصَارِك، فقَد اجابَك قلبی و سَمعی و بَصری، سُبحانَ ربَّنا، أن کانَ وَعدُ ربّنا لَمفعُولًا[1]

ای ابا عبد اللَه! من به‌شهادت سوگند یاد می‌کنم که به‌حقیقت و واقعیت، برای خون‌های پاک شما، طبقات ساکنین عرش خدا با طبقات آفریده شدگان به‌لرزه در آمدند و آسمان و زمین بر شما گریست، و ساکنین بهشت‌ها و خشکی‌ها و دریاها بگریستند.

درود خدا بر تو باد، درودی فراوان به‌اندازه وسعت و گنجایش تعداد آنچه در علم خدا

---

[1] «اقبال» ص ۷۱۲، ابن طاووس این زیارت را در شب نیمه شعبان ذکر کرده است و گفته است که زیارتی است که در اول رجب خوانده می‌شود، و لیکن چون نیمه شعبان اعظم است لذا آن را در اینجا ذکر کرده است و محدث قمی نیز در هدیة الزائرین ص ۱۱۳ ذکر نموده است.

می گنجد.

بله بله! قبول کردم و پذیرفتم، ای دعوت کننده براه خدا! دعوی تو را لبّیک

گفتم، و ندای تو را با جان و دل پذیرفتم! اگر در آن روز بدنی نداشتم تا با آن استغاثه تو را اجابت کنم، و زبانی نداشتم تا استنصار تو را پذیرا شوم؛ لیکن امروز جان من و روح من و دل من و گوش من و چشم من استغاثه ات را پاسخ می‌گوید، و ندایت را می‌پذیرد و اجابت می‌کند.

پاک و منزه است پروردگار ما، و حقاً که میعاد پروردگار ما خواهد رسید بدین وعده گر جان فشانم رواست.

درس سوّم: در امتیازات بندگان برگزیده خدا

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الا باللَه العلىّ العظيم

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ وَ أَحْصى كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً﴾[1]

انسان همانطورى كه داراى اعضاء و جوارح مختلفى است، داراى غرائز و صفات متفاوتى است، مانند غضب و ميل به‌طعام و دفاع از نفس و حبّ جاه

[1] سوره جن: ٧٢ ـ آيات ٢٦ الى ٢٨

و سایر لذائذ، و غریزه انتقام و عبودیت و ایثار و غیرها.

و معلوم است که هر یک از آنها را باید در جا و محل خود بکار بندد و به‌اندازه معینی مصرف کند، و الّا موجب ضرر و چه بسا سبب هلاکت خواهد شد.

و این به‌علّت بکار نبستن دستگاه منظّم کننده قوای عقل و ادراک است، مثلًا اگر شخصی در حال غذا خوردن بخواهد کاملًا از لذّت غذا بدون حدّ معین و مقدار ثابتی بهرمند گردد، مسلّماً به علّت تکثیر در أکل و شرب می‌میرد؛ و اگر کسی در اعمال غریزه جنسی از عقل پیروی نکند، بسبب زیاده روی خود را از پای در آورده در آغوش مرگ می‌خسبد.

یکی از غرائز حبّ به‌خدا و رسیدن به‌کمال اطمینان و کامیاب شدن از لقای

خدا و وصول به‌مقام عزّ اوست، و تا انسان به این مطلوب نرسد آرام نمی‌گیرد، و برای وصول به این مقام نیاز به‌مجاهده با نفس امّاره دارد، یعنی در هر لحظه باید مراقب بوده، کاری خلاف رضای خدا از او سر نزند و کردارش صالح باشد.

اخلاص در عمل صالح یگانه وسیله نیل به‌مقصود است.

﴿فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً﴾[1] در هر قدمی که بر می‌دارد از تسویلات نفس و تزیینات ابلیس روی گردانیده، دل به‌خدای خود بسپارد و خواطر شیطانی را از ضمیر خود به‌دور ریخته، نفس متحرّک و موّاج و مضطرب خود را بیاد خدا آرام کند.

این عمل احتیاج به‌مجاهده دارد، مجاهده با نفس و رسیدن به‌منزل اخلاص، تا از مخلِصین گردد، و در تمام کارها از عبادت و غیر آن در هیچ چیز غیر خدا را منظور و مقصود خود نداند، و صرفاً کردارش خالصاً لوجهه الکریم بوده باشد.

---

[1] سوره کهف: ۱۸ ـ آیه ۱۱۰

چون انسان در هیچ حال از تهاجم افکار و خیالات وارده در قلب خالی نیست، حتّی در حال سکوت و استراحت، خواطر بدون اختیار مانند سیل به دل انسان هجوم می‌آورند، و حتّی در حال خواب، خواطر از انسان دست برنمی‌دارند؛

لذا برای سکون و آرامش دل باید با ذکر خدا و مجاهده بسیار قوی در مقابل هجوم خاطرات مقاومت نمود، و دل را از دستبرد آنان محفوظ نگاهداشت، و در هر لحظه از منویات شخصی دست برداشت، و اختیار و رضای حضرت باری تعالی را بر رضا و اختیار خود ترجیح داد.

اگر انسان به‌یاری و توفیق خدا در این مرحله ایستادگی بنماید، و مجاهده خود را ادامه بدهد کم کم همه مراتب شخصیت طلبی و استکبار و استقلال منشی او خداحافظی نموده و می‌روند، و ذلّ عبودّیت نسبت به ساحت حضرت معبود و روح خدا طلبی و نیاز و فقر بدرگاه او جانشین آن می‌گردد.

از خود پرستی برون رفته خدا پرست می‌گردد و حقیقت عبودیت را در خود ملاحظه و مشاهده می‌کند، قلب او آرام می‌گیرد، و از نوسان و

حرکت می‌ایستد، و از اضطراب و آشفتگی به اطمینان و سکون رهبری می‌شود؛ وجودش و سرّش پاک و پاکیزه می‌گردد و خواطر شیطانی دیگر به‌دو راه پیدا نمی‌کند، و سایر خواطر با اجازه او بدرون دل راه می‌یابند، و بدون اجازه، حق ورود ندارند.

چون دل در این هنگام به‌تمام معنی الکلمه پاکیزه شده و صیقلی به‌صیقل محبّت و عبودّیت شده است؛ لذا جمال و انوار الهی در او مشهود، و آئینه تمام نمای ذات و اسماء و صفات حضرت معبود می‌گردد، و این مقام مخلَصین است که بسیار مقامی والا و ارجمند است.

خصوصیات مخلَصین در قرآن کریم: الف: عجز شیطان از اغوای آنها

طبق آیات قرآن این دسته دارای آثار و خصوصیاتی مختصّ به‌خود خواهند بود: اوّلًا شیطان و نفس امارّه به آنها دسترسی ندارد، و از آنها کاملا مأیوس است، و نمی‌تواند به‌اندازه سر سوزنی در دل آنها رخنه نموده و اثری بگذارد.

﴿وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾[1]

﴿قالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾[2]

خود شیطان در این حال اعتراف دارد که عاجزتر از آن‌است‌که بتواند آنان را از راه منحرف

---

[1] سوره الحجر: ۱۵ ـ آیه ۳۹ الی ۴۰

[2] سوره ص: ۳۸ ـ آیه ۸۲ الی ۸۳

بنماید، چون دل آنها محل خدا شده، و معلوم‌است که شیطان قدرت غلبه و استیلا بر جایگاه خدا را ندارد.

این چنین افراد دائماً در حرم خدا مصون و محفوظ از هر گناه فعلی و قولی و فکری و قلبی و سرّی، و نیز خالی از هر گونه خطا و اشتباه بوده، فعل آنان فعل حقّ، زبان آنان زبان حقّ، چشم آنان چشم حقّ، گوش آنان گوش حقّ، و بالأخره تمام کانون وجودی آنان متعلّق بحضرت حقّ و خانه قلب و سرّ آنان در بسته به تسلیم خدای منّان داده شده است.

و معلوم‌است که واردات قلبّیه آنان بإذن حقّ، بامر حقّ بوده، آنچه را که ضمیر آنان از عوالم بالا تلقّی کند خواه به‌طور وحی و تشریع شریعت باشد، خواه به‌عنوان ادراک مطالب کلیه و علوم حقیقّیه، و اطّلاع بر اسرار و مغیبات که شأن امام و اولیای خداست؛ در هر حال قلب آنان معصوم و عاری از هر گونه گناه و خطائی خواهد بود.

ب: قدرت بر ستایش ذات مقدس الهی بدانسان که شایسته اوست

و ثانیاً چون فکر و سرّ آنان وسیع شده، و آنان از تمام مراحل هستی عبور نموده و متحقِّق به‌ذات حق شده‌اند، لذا می‌توانند خدا را چنانکه شاید و باید حمد و ستایش کنند، ستایشی که لایق ذات مقدّس اوست.

﴿سُبْحانَ اللهِ عَمَّا يَصِفُونَ إِلَّا عِبادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ﴾[1]

چون هر موجودی که بخواهد خدا را حمد کند باندازه استعداد و ظرفیت و به‌قدر فکر خود و علم خود حضرت معبود را می‌ستاید.

حضرت حقّ بالاتر از مقدار و اندازه علم و ظرفیت وجودی اوست، لذا هیچ موجودی نمی‌تواند آنطور که باید خدا را حمد کند، و لذا با ستایش باید تسبیح را توأم نمود، یعنی در عین آنکه تو را حمد می‌کنیم و به‌تمام مراتب جمال و کمال می‌ستائیم، تو را منّزه و مقدّس و پاکتر از این می‌دانیم که این ستایش ما سزاوار مقام عز و جلال و عظمت تو باشد.

سُبحَانَ ربِّیَ الأعلَی و بحمدِه ـ سُبحَان ربِّ

---

[1] سوره الصافات: ۳۷ ـ آیه ۱۵۹ الی ۱۶۰

العظیمِ و بحَمدهـ﴿وَ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلائِکَةُ مِنْ خِیفَتِهِ﴾[1]

رعد آسمان و فرشتگان، از خوف خدا و کوچکی آنان در برابر عظمت آن حضرت پیوسته با ستایش خود، تسبیح و تنزیه می‌کنند.

﴿وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ﴾[2]

تمام موجودات بدون استثناء با ستایش و تمجید خود، اعتراف بعدم وصول حمد و ستایش، به‌ساحت قدس او را دارند؛ و لذا با حمد خود تنزیه و تقدیس نموده، ذات مقدّس او را از این گونه ستایشها بالاتر و منّزه‌تر می‌ستایند.

امّا بندگان مخلَص خدا که هیچ جنبه هستی به‌خود در آنها مشهود نیست، بلکه هستی آنان هستی حقّ شده است، و قلب آنان عرش و کرسی آن حضرت است، آنان می‌تواند خدا را چنانکه شاید بستایند و در حقیقت خدا ستاینده خود بوده است.

عدم منافات این مقام با جمله «ماعرفناک حق

---

[1] سوره الرّعد: ۱۳ ـ صدر آیه ۱۳

[2] سوره الاسراء: ۱۷ ـ آیه قمتی‌از آیه ٤٤

و این تقریب منافاتی با جمله **ما عرفناك حقَّ مَعرفتِك** ندارد، زیرا مفاد این جمله، عرض ذلّ و فقر در عالم امکان و کثرت است، و مفاد ﴿سُبْحانَ اللهِ عَمَّا يَصِفُونَ إِلَّا عِبادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ﴾، تحقّق فنای حقیقی در تمام مراتب اسماء و صفات و ذات حضرت احدیت است که در آن مقام فنای مطلق، مختصر شائبه هستی و اظهار أنانیت نمودن، کفر و شرک بوده و از ساحت اخلاص مخلَصین بسی دور است.

ج: معافیت از سؤال و حساب و حشر و عرض و کتاب و میزان

و ثالثاً برای آنان مؤاخذه و بازخواستی نیست، و سؤال و کتابی ندارند

سؤال قبر، و نکیر و منکر، و حشر و عَرْض، و کتاب و میزان، و صراط برای آنان نیست

﴿فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ﴾[1]

تمام افراد انسان در پیشگاه عدل خدا حاضر شوند و مورد عرض و سؤال قرار گیرند، مگر بندگان مخلَص خدا که آنها از سؤال و عرض، به‌سبب مجاهدات نفسانی و اخلاص در عمل و قول و فکر و سِرّ از محلّ مؤاخذه و سؤال عبور نموده و در جایگاه والای مخلَصین در حرم خدا وارد شده و در آنجا آرمیده‌اند.

و در حقیقت، موجودی که وجود خود را تسلیم نموده و چیزی برای او نمانده است، دیگر چگونه حضور یابد، و مورد سؤال واقع شود.

سؤال و کتاب برای کسانی است که در آنها شوائبی از ربوبیت بوده، و اعمالی طبق این شوائب از آنها سر زده است، ولی آنکه در او غیر از حقیقت عبودیتِ محضه چیزی نمانده است، و تمام مراتب وجودی او بأعلی الکلمه ندا بر فقر و نیاز و ذلّ

---

[1] سوره الصّافات: ۳۷ ـ آیه ۱۲۷ الی ۱۲۸

عبودّیت می‌نماید، چگونه حضور و سؤال درباره او متصوّر است.

این بندگان مرگ ندارند و همیشه به‌حیات حقّ زنده و جاویدند، چون وجه اللَه شده، و نماینده و نشان دهنده خدایند، و معلوم‌است که هلاکت و بوار در مراحلی است که هستی، غیر هستی حقّ و غیر وجه او باشد.

﴿وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللهُ﴾[1]

﴿وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللهُ﴾[2]

وقتیکه در صور دمیده شود تمام موجوداتیکه در زمین و آسمانند، از شدت ترس و وحشت هلاک می‌شوند، مگر افرادی را که خدا بخواهد.

در این دو آیه ملاحظه می‌شود که خداوند یک‌دسته را استثناء نموده است: آنهائی‌که مورد مشیت خدا واقع شده، و خدا نمی‌خواهد هلاک شوند برای آنان ترس و هلاکتی نیست.

از طرف دیگر می‌بینیم که خداوند می‌فرماید

---

[1] سوره النّمل، ۲۷ ـ صدر آیه ۸۷

[2] سوره الزّمر: ۳۹ ـ صدر آیه ٦٨

تمام موجودات غیر از وجه خدا همه و همه بدون استثناء هلاک خواهند شد.

﴿كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾[1]

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ﴾[2]

تمام موجوداتی‌که در روی زمین زیست می‌کنند فانی و هلاک شونده‌اند، مگر وجه اللَه که در آن فنا و زوالی نیست.

از ملاحظه این دو آیه با دو آیه سابق الذکر به‌دست می‌آید که همان افرادی را که خدا می‌خواهد، و به‌واسطه نفخ در صور نمی‌میرند، کسانی هستند که وجه اللَه شده و نمایش دهنده خدا به تمام معنی گشته‌اند، یعنی اولیای خدا و مقرّبین درگاه او مرگ ندارند.

و با انضمام این نتیجه به آیه سابق که فرمود: ﴿فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ﴾، استفاده می‌شود که بندگان مخلَص خدا نه سؤال و کتابی دارند، و نه مرگ و انعدامی، بلکه پیوسته آنها به‌حیات حقّ أبداً سرمداً زنده خواهند بود.

د: پاداش و جزای مخلَصین در مقابل عمل

---

[1] سوره القصص: ۲۸ ـ قسمتی‌از آیه ۸۸

[2] سوره الرّحمن: ۵۵ ـ آیه ۲۶ و ۲۷

نبوده و بیحدّ و حصر است

رابعاً خداوند علیّ أعلی، برای بندگان مخلَص خود جزائی محدود و معین قرار نداده است، چون هر چه از بهشت و نعمتهای بهشتی به آنها بدهد، کمتر از مقام و منزلت آنهاست، بلکه جزای آنها خود ذات أحدیت و مشاهده انوار جمال اوست و بس.

﴿وَ ما تُجْزَوْنَ إِلَّا ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِلَّا عِبادَ اللهِ الْمُخْلَصِينَ﴾[1]

مزد و جزای آنها بیحدّ و بی‌حساب بوده، چون آنها از نفس و عالم مقدار عبور کرده و به دریای عظمت و جلال رسیده‌اند، لذا نفس تحقّق در آن مقام جزای لا متناهی و بی عدّ و حدّ آنان خواهد بود.

مقام خلوص ذاتی مساوی است با مصونیت از گناه به حفظ و صیانت الهی

باری از این آیاتی که درباره مخلَصین و مقام و منزلت آنان ذکر شد، استفاده می‌شود که مخلَصین از بندگان خدا من جمیع الوجوه غیر از سایر

---

[1] سوره الصّافات: ۳۷ ـ آیه ۳۹ و ۴۰

بندگانند، آنان مصون بصیانت حضرت ذو الجلال بوده، و هیچ آفتی از گناه و معصیت که لازمه سیطره شیطان و نفس امّاره است در آنها نیست.

و این معنی عصمت از گناه است که خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: ما که حضرت یوسف را از ابتلای به‌گناه با زلیخا حفظ کردیم، بعلّت آن بود که او از

بندگان مخلَصین ما بود.

﴿كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾[1]

پس هر که به‌مقام و مرتبه مخلَصین برسد، از هر گونه زشتی و منکری در حفظ و امان الهی است، و علاوه چون حیات آنها حیات حقّ شده و از عالم مقدار عبور کرده‌اند، و خواطر مغیره و مبدّله نفس دیگر در آنها وجود ندارد، بنابراین در تلّقی معارف الهیه و علوم کلیه و حفظ و تبلیغ و تحویل نیز دارای مقام عصمت، و مصون بصیانت حضرت احدّیت خواهند بود.

استفاده تمام مراتب سه گانه عصمت برای پیام‌آوران الهی از آیه مبارکه ﴿عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول﴾

از آیه مبارکه‌ای که در مطلع گفتار قرائت شد می‌توان تمام مراتب سه گانه عصمت را در فرستادگان خدا که برای هدایت و ارشاد مردم مبعوث شده‌اند استفاده نمود: ﴿عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ

[1] سوره یوسف: ۱۲ ذیل آیه ۲٤

عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ﴾

خداوند عالم غیب است و از این علم غیب خود به‌کسی اطّلاع نمی‌دهد مگر به آن فرستادگانی که مورد رضای او واقع شوند، یعنی من جمیع الجهات از نقطه نظر فعل و صفت، از نقطه نظر ملکات و عقائد، و از نقطه نظر صفات نفسیه و روحیه مورد رضای حضرت او قرار گیرند، کسانی که به‌مرحله عبودّیت محضه نائل آمده، از خودپسندگی و خودبینی در جمیع مراحل بیرون آمده، خدا پسند و خدا بین شده‌اند.

چون معلوم‌است که تا انسان به‌این سر منزل نرسد مورد ارتضای مطلق پروردگار واقع نخواهد شد[1] و این همان مرتبه مخلَصین است، در

---

[1] در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چطور در اینجا مراد از ارتضاء ارتضای مطلق است ولی در آیه مبارکه ۲۸ از سوره انبیاء: ﴿وَ لا يشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى﴾، مراد از ارتضاء ارتضای در دین و عقیده است، جواب آنستکه چون شفاعت راجع به اهل معصیت است، آنهم معاصی کبیره، بدلیل آیه ۳۲ از سوره والنجم: ﴿لِيجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ يجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى * الَّذِينَ يجْتَنِبُونَ كبائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَواحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ﴾، افرادی را که فقط از گناه کبیره اجتناب کنند آنها را محسن شمرده است، و پیغمبر فرموده است شفاعت برای محسنین نیست: شفاعتی لاهل الکبائر من امتی فاما المحسنون فما علیهم من سبیل، و در سوره نساء آیه ۳۰ وارد است که: ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكفِّرْ عَنْكمْ سَيئاتِكمْ﴾، بنابراین نفس اجتناب از کبائر خود بخود مکفِّر سیئآت و معاصی صغیره است، روی این زمینه مراد از ارتضاء در آیه شفاعت بمناسبت حکم و موضوع حتما باید ارتضاء در دین

این‌صورت خداوند پرده و

حجاب قلبی او را به‌کنار زده و از علم غیب خود به‌او می‌فهماند، و از آنچه از دستبرد تمام افراد جنّ و انس و ملک خارج است او را آگاه و مطّلع می‌گرداند.

البتّه چون علم غیب خود را بدون تغییر و تبدیل و بدون کم و کاست به او می‌فهماند، بنابراین قلب او باید در مقام عصمت خدا و مصونیت حضرت او واقع شود، و گرنه در تلقّی آن علم غیب از خود تصّرفاتی نموده و در اخذ آن دچار انحراف و تبدیل واقع خواهد شد، و این مرحله عصمت در تلقّی معارف حقّه است.

﴿فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ وَ أَحْصى

و عقیده باشد نه ارتضاء در سر و ذات و عمل، زیرا کسیکه ذاتش و سرش مورد ارتضاء واقع شود، دیگر درباره او شفاعت معنی ندارد و مؤیدّ این معنی روایاتیست که از حضرت امام رضا علیه السّلام وارد شده است و در آنها ارتضاء در آیه شفاعت را بارتضاء در دین تفسیر نموده‌اند (جلد اول از «تفسیر المیزان» ص ۱۷۱ ببعد و جلد هفتم در سوره انبیاء در آیه ۲۸ روایاتیست که بر مقصود دلالت دارد) آن آیه ارتضاء در مورد علم غیب بمناسبت حکم و موضوع، باطلاق خود باقی است. در مورد شفاعت باز بمناسبت حکم و موضوع فقط اطلاق در مورد دین و عقیده خواهد داشت.

كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً﴾[1]

و نیز پس از تلّقی صحیح، چون قلب او صافی است، و از دستبرد شیطان خارج شده است، لذا آن معارف و علوم کلیه را همان‌طور که اخذ نموده، در خود نگاهداشته و تحویل می‌دهد، و این مرحله عصمت در تبلیغ و رسانیدن احکام و معارف است.

خداوند از جلو و عقب در اطراف و جوانب قلب او پاسبانانی می‌گمارد، و رَصَد می‌گذارد تا القاءآت جنّی و انسی در او اثر نکنند، و وساوس نفس و ابلیس در او راه نیابند، و این همان مصونیت الهی است.

چون اگر او را به‌خود واگذارد، و از حمایت و حفظ او دست بردارد، مواجه با هزاران آفت خواهد شد؛ آن قلب از جمیع شرور محفوظ است، از شَرِّ ﴿الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ﴾، و از «شَرِّ جَمیع ما خَلَقَ»، و از ﴿شَرِّ النَّفَّاثاتِ فِي الْعُقَدِ﴾ و ﴿حاسِدٍ إِذا حَسَدَ﴾ نه سحری می‌تواند در او کار کند، و نه طلسمی، و نه قدرت نفس امّاره موجود شریری، ابداً

---

[1] سوره الجن: ۷۲ ـ آیه ۲۷ ـ ۲۸

در او اثری نمی‌گذارد.

اگر تمام مخلوقات مجتمع شوند، و دست به‌دست یکدیگر داده بخواهند او را از رویه و مقصد خود بازدارند، یا بر خلاف علوم کلیه و معارف حقّه در او تصرّفی کنند، یا در معلومات و ادراکات او تغییری دهند، نمی‌توانند، چون قلب مؤمن در تحت مصونیت و رَصَد خداوندی قرار گرفته، و خدا از جلو و از عقب برای حفظ و حراست او موکلّینی را تعیین فرموده است، برای آنکه او را حفظ کنند؛ و این برای آن‌است‌که آنها رسالات و احکام خدا را درست و صحیح ابلاغ نموده، و از وظیفه خود

تجاوز و تخطّی نکنند، و خداوند به‌تمام امور آنها احاطه کامل داشته و از جزئیات و کلیات جریان آنها مطّلع است.

این مرحله عصمت در تبلیغ و تحویل است، و امّا مرحله عصمت از معصیت نیز به‌تقریب سابق از مدلول آیه خارج نیست، و آن اینکه اگر رسولی گناه کند با فعل خود ترخیص آنرا اعلام نموده، و چون با قول خود حرمت آنرا اعلام نموده است، لذا دعوت به‌متناقضین نموده و متناقضین حقّ نیست، بلکه یکطرف مسلّم باطل است و رسول خدا که قلبش از دستبرد شیطان خارج است، پیوسته متحقق به‌حقّ بوده و خواهد بود.

در سوره مریم این حقیقت را ملائکه وحی به پیغمبر عرضه می‌دارند که:

﴿وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ ما بَيْنَ أَيْدِينا وَ ما خَلْفَنا وَ ما بَيْنَ ذلِكَ وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾[1]

خداوند ما را به امر خود به‌سوی تو ای پیغمبر نازل فرموده، ما از خود هیچ دخل و تصرّفی نداریم، آنچه در بین دو دست و در مقابل ماست، و آنچه در

---

[1] سوره مریم: ۱۹ آیه ٦٤

عقب سر ماست، و آنچه در بین این دو مرحله است، همه اختصاص به‌خدا داشته، و در آن تأثیر و دخالتی از موجود دگر نیست، و خداوند در حفظ این معنی دچار نسیان و فراموشی، و در نتیجه اشتباه و خطا نمی‌گردد.

مطالبی که ذکر شد عصمت انبیاء و ائمّه علیهم السّلام و حتّی خاصّان و مقرّبان درگاه خود را از اولیای خود بطور عموم، در تمام مراحل ثابت می‌نماید.

مقام أمیرالمؤمنین علیه السّلام

امّا درباره امیرالمؤمنین علیه السّلام که معلوم است سر رشته دار معارف حقّه و صاحب لوای حمد و پیشقدم در مراحل توحید بوده‌اند، خداوند آن حضرت را در خانه خود و حرم خود در کعبه به‌دنیا آورد بعد از آنکه نور مقدّس او را از آدم تا حضرت ابوطالب، در اصلاب نسلًا بعد نسل حفظ فرمود.

نام مبارکش علی، کنیه‌اش ابوالحسن، پدرش حضرت ابوطالب فرزند عبد المطلّب بن هاشم بن عبد مناف بود، و ابوطالب برادر أعیانی حضرت عبد

اللَه والد رسول اللَه بود، بنابراين آن حضرت ابن عم أعيانى رسول خدا بوده

و نسبت او و حضرت رسول در جدّشان حضرت عبد المطلّب مجتمع می‌گردد.

ابوطالب از بزرگان مکه و خدمتگزاران به‌رسول خدا بود، و از آن حضرت بسیار حمایت می‌کرد، بطوری‌که تا در قید حیات بود کسی از مشرکین قریش نتوانست به آن حضرت آسیبی وارد کند، سه سال آن حضرت و سایر بنی هاشم را در شعبی که معروف به شِعب ابوطالب است در مکه حفظ و حراست نمود، و به‌تمام معنی فدوی و حامی رسول اللَه بود، تا هنگامی‌که از دنیا رخت بربست، دستِ تجاوز و تجاسرِ مشرکین به رسول خدا باز شد و پیغمبر اکرم ناچار از هجرت به مدینه گردید.

حضرت ابوطالب از مؤمنین واقعی، و مسلمین حقیقی به‌رسول خدا بود[1] و اشعاری‌که در مدح آن حضرت سروده بسیار، و در کتب احادیث و تواریخ ثبت است، لکن بعللی که عمده آن حفظ و

---

[1] رجوع شود به کتاب «مؤمن قریش» تألیف خنیزی و کتاب «الحجة علی الذاهب الی تکفیر أبی‌طالب» تألیف فخار بن سعد بن فخار موسوی حائری و او از ابن ادریس حلی روایت می‌کند و محقق حلی از او روایت می‌نماید و نیز رجوع شود بکتاب «ابوطالب حامی الرسول و ناصره» تالیف علامه نجم الدین شریف عسکری

حراست از حضرت رسول اللَه بوده، ایمان خود را از قریش کتمان می‌نمود و حضرت رسول بسیار او را دوست داشتند و به او پدر خطاب می‌کردند.

در احوالات حضرت فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السّلام

نام مادرش فاطمه، دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف است، و چون اسد برادر عبد المطّلب است لذا ابوطالب و فاطمه پسر عمو و دختر عمو بوده‌اند.

حضرت فاطمه بنت اسد مادر أمیرالمؤمنین از زنان بزرگوار اسلام است، و اوّل زنی‌است که بعد از حضرت خدیجه ایمان آورد و به‌حضرت رسول بسیار محبّت می‌نمود، حضرت او را مادر خطاب می‌کردند، و چون به‌مدینه هجرت نمودند بدون فاصله با پای برهنه حافیةً به‌مدینه هجرت نمود.

فاطمه بنت اسد اوّلین زنی بود که بمکه هجرت کرد

ابن جوزی می‌گوید: وَ هِیَ اوَّلُ امرَأَةٍ هَاجَرَت مِن مَکةَ الی المَدینَةِ مَاشِیةً حَافِیةً وَ هِیَ أَوَّلُ امرَأَةٍ بایعَت

رَسُولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ آلِهِ بِمَكةَ بَعدَ خَديجَة[1]

ابن صباغ مالکی می‌گوید: فاطمه بنت اسد به‌رسول خدا ایمان آورد و با حضرتش به‌مدینه هجرت نمود، چون در مدینه رحلت نمود پیغمبر اکرم او را در پیراهن

[1] ذیل صفحه ۱۳ از «فصول المهمه» ابن صباغ، و «تذکره سبط» ابن جوزی ص ٦

خودشان کفن نمودند و دستور دادند که اسامة بن زید و ابو ایوب انصاری قبر او را حفر کنند.

چون حفر نموده به‌موضع لَحْد رسیدند، خود رسول اللَه در قبر پائین رفته و لَحْد او را با دست مبارک خود حفر کردند، و خاک لحد را با دست خود بیرون ریختند، چون از کار حفر فارغ شدند، خود در درون قبر به پشت خوابیدند، و گفتند:

اللَهُ الَّذِی یحیی وَ یمیتُ وَ هُوَ حَیٌّ لا یمُوتُ اللَهُمَّ اغفِر لِاُمِّی فَاطِمَةَ بِنتِ اسَد وَ لَقِّنهَا حُجَّتَهَا وَ وَسِّع عَلَیهَا مُدخَلَهَا بِحَقِّ نَبِیك مُحَمَّدٍ وَ الَانبیاءِ الَّذِینَ مِن قَبلی فَانَّك ارحَمُ الرَّاحِمِینَ[1]

خداست که زنده می‌کند و می‌میراند و اوست که ابداً نمی‌میرد.

بار پروردگار من، مادرم فاطمه بنت اسد را مورد مغفرت خود قرار داده، و حجّت او را به‌زبان او القاء بفرما، و قبر را بر او وسیع گردان بحقّ فرستاده ات و پیامبرت محمّد و پیامبرانی که قبل از من آمده‌اند، تو ارحم الراحمین هستی.

---

[1] «فصول المهمه» ص ۱۳

اصحاب به حضرت عرضه داشتند[1] یا رسول اللَه ما دیدیم تو را که در این عمل با فاطمه کاری کردی که با هیچکس قبل از او ننموده بودی، پیراهن خود را کفن او نمودی، و لحد او را خود کندی، و در قبر او خوابیدی، و دعا برای او نمودی.

حضرت فرمودند من پیراهن خود را به‌او پوشانیدم تا خدا از لباسهای بهشتی در بر او کند، و در قبر او خوابیدم تا فشار قبر بر او آسان گردد، فاطمه در رعایت امر من و مراقبت و حمایت من بهترین خلق بود بعد از ابوطالب سلام اللَه علیهما.[2]

سبط ابن جوزی گوید که: وفات فاطمه بنت اسد در سنه چهارم از هجرت بوده است.[3]

از ابوطالب و فاطمه بنت اسد چهار پسر به‌وجود آمد که به‌ترتیب طالب و عقیل و جعفر و علی نام داشتند، و سنّ هر یک با دیگری به‌ترتیب ده سال فاصله داشت و یک

---

[1] ابن اثیر ذیل کلام ابن صباغ را در ج ۵ ص ۵۱۷ از «أسدالغابة» نقل می‌کند

[2] تا اینجا کلام ابن صباغ بود

[3] «تذکرة الخواص» ص ٦

دختر بنام فاخته که لقبش امّ هانی بوده است.[1]

جای تردید نیست که علی علیه السّلام در جوف کعبه خانه خدا متولّد شد حِمْیری سید اسمعیل بن محمّد می‌گوید:

فاطمه بنت اسد علیّ را زائید در حرم خدا و محلّ امن و امان الهی، در بیت اللَه که ساحت حرم و مسجد الحرام است.

فاطمه زنی پارسا و روشن دل و پاکدامن و بزرگوارپاک و پاکیزه بود هم خودش و هم فرزند مولودش و هم محلّ تولّد مولودش.

در شبی این مولود مبارک را زائید که ستارگان نحسش همه غائب شده بودند و فاطمه با آن ماه منیر تابناک سعد و سعادت بدرخشید.

هیچگاه چشم و روزگار ندیده که مانند این

---

[1] «فصول المهمه» ابن صباغ نقلاً عن ضیاء الدین ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی در کتاب «مناقب» خود

مولود مسعود را دست قابله‌ها در پارچه‌ای بپیچند، مگر پسر آمنه: پیامبر اکرم محمّد را.[1]

و نیز در این باره عبد الباقی عمر[2] می‌گوید:

تو همان علیّ بلند مقامی هستی، که در بطن مکه در وسط بیت خدا که به‌زمین نهاده شدی، از فراز رفعت و بلندی هم گذشتی و بر فوق علوّ و رفعت ترفیع یافتی.

حاکم نیشابوری گوید: لَم یولَد فِی جَوفِ الکعبَةِ

---

[1] «دیوان حمیری» ص ۱۵۵. مؤلف دیوان می‌گوید تخریج این ابیات از «اعیان الشیعه» ج ۱۲ ص ۲٤۰ و «مناقب» ج ۲ ص ۱۷۵ و «دلائل الصدق» ج ۲ ص ۳۲۸ است

[2] مستشار عبد الحلیم جُندی که از ارکان مجلس أعلای شؤون اسلامیه مصر است، در کتاب ارزشمند خود «الامام جعفرٌ الصّادق» ص ۳۱ گوید: و علیّ در بسیاری از امور تنها و یگانه است؛ پیامبر متکفّل تربیت او بود، و وی را برادر خود کرد، و برای عظائم و مهمّات او را مجهّز نمود و علیّ انجام داد، و در تبلیغ و رساندن آیات قرآن او را مأمور و متعهّد نمود. و تمام این مسائل خصوصیاتی است که أحدی را توان ارتقاء بدان ذروه نیست. امّا آنچه را که أحدی از أفراد بشر در آن شرکت ندارد، آن چیزی است که تمامی کتب شیعه در آن إجماع کرده‌اند، و بسیاری از علماءِ اهل سنّت از قرون اولی مانند مسعودی و حاکم و گنجی تا این قرون جدیده مانند آلوسی در آن موافقت و مشارکت دارند؛ وَ هُوَ: أنَّ عَلیا وُلِدَ بِالْکعْبَة

قَبلَ عَلِيٍّ وَ لَا بَعدَهُ مَولُودٌ سِوَاهُ إكراماً لَهُ وَ إجلا لًا لِمَحَلِّهِ در جوف خانه كعبه هيچ مولودى غير از علىّ متولّد نشد، نه قبل از علىّ و نه بعد از علىّ، و اين به‌جهت اكرام و عنايتى است كه خدا

به او داشته و به‌علّت جلال و عظمتی است که در مقام او مرعی داشته است.

و نیز ابن صباغ مالکی گوید: وُلدَ عَلِیٌّ علیه السّلام بِمَکةَ المُشَرَّفَةِ بِدَاخِلِ البَیتِ الحَرامِ فِی یومِ الجُمُعَةِ الثّالِثِ عشَرَ مِن شَهرِ اللهِ الأصَمِّ، رَجَبِ الفَردِ سَنَةَ ثَلاثِینَ مِن عَامِ الفِیلِ، قَبلَ الهِجرَةِ بِثَلاثٍ وَ عِشرَینَ سَنَةً، وَ قِیلَ بِخَمسٍ وَ عِشرِینَ، وَ قَبلَ البَعثِ بِاثنَتَی عَشرَةِ سَنَةً، وَ قِیلَ بِعشرِ سِنِین، وَ لَم یولَد فِی البَیت الحَرامِ، قَبلَهُ احَدٌ سِواهُ، وَ هِیَ فَضِیلَةٌ خَصَّهُ اللهُ تَعالیَ بِهَا اجلَالًا لَه وَ اعلَائاً لِمَرتَبَتِهِ وَ اظهَاراً لِتَکرِمَتِهِ، وَ کانَ عَلِیٌّ هاشمیاً مِن هَاشِمییِنِ وَ اوَّلُ مَن وَلّدَهُ هَاشِمٌ مَرَّتَینِ.[1]

علی علیه السّلام در جوف خانه خدا، و داخل بیت اللَه الحرام در مکه مکرّمه متولّد شد، در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سی سال بعد از عام الفیل، و قبل از بعثت رسول خدا به ده سال، و قبل از هجرت رسول خدا به بیست و سه سال.

---

[1] «فصول المهمه» ص ۱۲ و نیز ابن اثیر در «أسدالغابة» ج ٤ ص ١٦ گفته است که و هو اول هاشمی ولد بین هاشمیین

متولّد نشده است کسی قبل از علی در خانه خدا، و این فضیلتی که خداوند آن حضرت را بدو اختصاص داده است به‌جهت جلال و عظمت مرتبه و بلندی و رفعت مقام، و نشان دادن شأن و قدر آن‌حضرت است و علی اوّلین هاشمی است که از دو هاشمی متولّد شده است[1] چون مادر او وپدر او هر دو هاشمی بوده و قبل از او و برادرانش چنین هاشمی پا به‌عرصه وجود نگذاشت.[2]

---

[1] علی أمیرالمؤمنین علیه السّلام اوّل هاشمی متولّد از هاشمین نیستند چون برادر بزرگترشان دارای این صفت بود لذا در ترجمه اصلاح شده است.

[2] در کتاب «الغدیر» ج ٦ از ص ٢١ تا ص ٣٨ روایات وارده در ولادت حضرت را در جوف کعبه با مدارک آنها و نام علمائی را از اهل تسنن که آنها را در کتب خود ضبط نموده‌اند و شعرائی که در این باره قصائدی سروده‌اند با شعر آنان ذکر نموده است.

آیة الله حاج شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب «جنّة المأوی» ص ١٢١ تا ص ١٢٤ در ضمن خطبه‌ای که در شب میلاد أمیرالمؤمنین علیه السّلام در حسینیه محلّه باب السّیف بغداد ایراد کرده است، گوید:

«ما قدرت نداریم در این مقام مقدار مختصری از فضائل این امام عظیم را بیاوریم تا چه رسد به بسیاری از آن. کیست که توان آنرا داشته باشد تا ستارگان آسمان مناقبش را بشمارد؛ از شجاعتش، از بلاغتش، از زهدش، از سابقه‌اش در اسلام، که همه آنها کلمات الله میباشند.

﴿وَ لَوْ أَنَّ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللَهِ﴾.(١) ﴿قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً﴾. (٢) و علیهذا مناسب با مقام اینستکه تعرّض به ولادت او در این لیله مبارکه گردد. و ما فقط متعرّض یک شأن از شؤون ولادت امام سلام الله علیه می‌شویم، و آن ولادتش در کعبه بنا بر اشهر روایات است. (٣) و شاید غیر این روایات، از دسّ و تزویر نواصب باشد؛ آنانکه میخواهند نور خورشید را با دستهایشان بپوشانند.

ولادت او در کعبه داستانی است که کتابها از آن سرشار است، و شعراء از قدیم الایام تا زمان اخیر راجع به آن شعر سروده‌اند. و آخرین آنها عبد الباقی عمریّ شاعر شهیر است که در ابتدای قصیده‌اش گوید:

أنتَ العلیُّ

الّذی فوقَ العُلَی ❊❊ رُفِعا ببَطنِ مکةَ وَسْطَ البَیتِ

قد وُضِعا

و این منقبتی است که کسی در تمام جهان اسلام با وی شرکت ندارد. چنین ذکر نموده‌اند که: چون درد مخاض و زایمان بر مریم احاطه کرد، در هنگامیکه میخواست عیسی علیه السّلام را بزاید، به بیت المقدس پناه آورد تا آنجا را محلّ و مأوای ولادت او قرار دهد؛ ندا رسید: ای مریم، خارج شو! فَهذا بَیتُ العِبادَةِ لا بَیتُ الوِلادَةِ. امّا فاطمه بنت أسد چون در خود احساس درد زایمان نمود و در کعبه بود، درها بسته شد و قدرت بر خروج نداشت تا علیّ سلام الله علیه را زائید. و شاید در این حادثه غریبه أسرار و رموزی باشد که أجلّ و أجلای آن این باشد که خداوند سبحانه میگوید: ای کعبه، من به زودی تو را به وسیله این متولّد شده در درون تو، از رجس و پلیدی أوثان و بتها و از أنصاب و أزلام طاهر و پاک میگردانم. و همینطور هم واقع شد، زیرا رسول خدا صلّی الله علیه وآله در سال فتح مکه (عام الفتح) داخل کعبه شد در حالیکه بت‌ها بر دیوارهای آن آویزان بودند، و هر قبیله‌ای از قبائل عرب بت مخصوصی داشت. پس علیّ علیه السّلام را بر شانه‌اش بالا برد، و علی بر روی دوش رسول الله همه را خرد نموده و می‌شکست و به روی زمین پرتاب می‌کرد؛ و پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله این جمله را می‌گفت: ﴿جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً﴾. (٤) و شافعی این فضیلت را در ابیاتی که منسوب به اوست درباره علیّ به نظم در آورده، و در آخرش میگوید:

و علیٌّ واضعٌ

أقْدامَهُ ❊❊ فِی محلٍّ وَضَعَ اللَهُ یدَهْ (٥).

چرا که پیامبر صلّی الله علیه وآله، از معراج که سخن می‌گفت می‌فرمود: ﴿إِنَّ اللَهَ عَزَّ شَأْنُهُ وَضَعَ یَدَهُ عَلَی کَتِفی حَتَّی أحْسَسْتُ بَرْدَها عَلَی کَبِدی﴾. و در ولادت علیّ علیه السّلام در کعبه، رمزی دیگر است که شاید دقیقتر و عمیقتر باشد، و آن اینستکه: حقیقت توجّه به سوی کعبه توجّه به این نوری

کیفیت ولادت أمیرالمؤمنین در کعبه

امّا در کیفیت ولادتش وارد است که چون دردِ زائیدن، مادرش فاطمه را گرفت، فاطمه به‌خانه خدا پناه آورده، با ابتهال پرده‌های خانه را گرفت، و تقاضای سهولت زائیدن نمود، و نظری به آسمان افکند و گفت:

است که در آن متولّد شده است. زیرا اگر فرض کنیم مقصود از توجّه به کعبه صِرف توجّه به این ساختمان و این سنگها باشد، این نیز نوعی از پرستش اصنام و عبادت بتها است ـ معاذ الله ـ ولیکن تناسب حکم میکند که بدن انسان که خاک است متوجّه کعبه خاکی شود، و روح انسان که جوهری است مجرّد متوجّه به سوی آن نور مجرّد گردد؛ و هر جنسی به جنس خود ملحق می‌شود: نور برای نور، و خاک برای خاک.»

آیة الله قاضی در تعلیقه آورده است:

(۱) سوره ۳۱ (لقمان)، آیه ۲۷

(۲) سوره ۱۸ (الکهف)، آیه ۱۰۹

(۳) حاکم در «مستدرک» ج ۳، ص ٤٨٣ گوید: روایات متواتر وارد است که: فاطمه بنت أسد، أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب کرّم الله وجهه را در جوف کعبه زائید.

أحمد بن عبدالرّحیم دِهلَویّ مشهور به شاه ولیّ الله، پدر عبدالعزیز دهلوی مصنّف «التّحفة الاثنا عشریة فی الرّدّ علی الشّیعة»، در کتاب خود «إزالة الخفآء» گوید: روایات و أخبار متواتر است بر اینکه فاطمه بنت أسد، أمیر المؤمنین علیّ را در جوف کعبه زائید. علیّ در روز جمعه سیزدهم از ماه رجب، پس از عام الفیل به سی سال، در کعبه متولّد شد؛ و هیچکس غیر از علیّ، نه قبل از او و نه پس از او، در کعبه به دنیا نیامد.

(٤) سوره ۱۷ (الإسرآء)، آیه ۸۱

(۵) در «إرشاد دیلمی» ج ۲، ص ۲۵ (طبع نجف) این بیت را به بعضی از شعراء نسبت داده است و نامش را نبرده است. و در أشعارش قبل از این بیت آنچه را که شیخنا الإمام (ره) در گفتارش: «پیامبر صلّی الله علیه و آله از معراج که سخن می‌گفت ـ إلخ.» به آن اشاره نمود ذکر کرده است.

ای پروردگار من، من به تو ایمان آورده‌ام! و به‌هر پیغمبری را که فرستاده‌ای! و بهر کتابی که نازل فرموده‌ای! و تصدیق نموده‌ام به‌فرمایشات ابراهیم خلیل که این خانه را بنا کرده است!

بارالها به‌حقّ این خانه، و به‌حق بنا کننده این خانه، و به‌حق این فرزندی که در شکم دارم و مونس من است، و با من سخن می‌گوید، و یقین دارم که از آیات عظمت و جلال تواست، اینکه آسان کنی بر من ولادت مرا.

عباس بن عبد المطلّب و یزید بن قعنب که شاهد قضیه بودند می‌گویند: دیدیم که دیوار خانه (در موضح مستجار) شکافته شد و فاطمه از آن داخل بیت شد، و از دیده نهان گردیده و شکاف خانه به‌هم آمد، و هر چه ما خواستیم در خانه را بگشائیم و از حال فاطمه اطلّاع حاصل کنیم میسر نشد؛ دانستیم که این یکی از آیات و اسرار خداست.

این قضیه در مکه انتشار پیدا کرد، و زنها با یکدیگر از این خبر گفتگو می‌کردند تا پس از سه روز همان نقطه از دیوار شکافته شد و فاطمه بنت اسد فرزند خود علی را بر روی دست گرفته بخود

می‌بالید و فخر می‌نمود، و می گفت: کیست مانند من که چنین پسری در داخل کعبه بزاید.[1]

و امّا آنچه ابن صباغ مالکی از کتاب مناقب لابی العالی الفقیه المالکی نقل می کند، آن‌است‌که: از حضرت علی بن الحسین نقل است روزی در خدمت پدرم حسین بن علی نشسته بودیم، و جماعتی از زنان در آنجا مجتمع بودند یکی از آنها به‌سوی ما روی آورد، من به او گفتم خدا تو را رحمت کند! که هستی؟ گفت من زبدة دختر عجلان از بنی ساعده هستم.

گفتم: آیا مطلبی داری؟ و می‌خواهی ما را از آن اطّلاع دهی؟

گفت: آری سوگند به‌خدا، ام عمارة دختر عبادة بن فضلة بن مالک بن عجلان ساعدی مرا خبر داد که روزی در میان زنان عرب بودیم که ابوطالب با حال اندوه و حزن به‌سوی ما آمد، من به‌او؟ گفتم: چرا این‌طور پریشانی؟

گفت: چون فاطمه بنت اسد در شدّت درد

---

[1] «غایة المرام» ص ۱۳ از کتاب «امالی» شیخ طوسی

زاییدن گرفتار است.

پس ابوطالب دست فاطمه را گرفته و به‌کعبه آورد و او را در داخل کعبه جای داد و گفت همین جا به‌نام خدا بنشین! ناگهان یکمرتبه او را درد سختی گرفت و

طفل نظیف و پاکی را که پاکیزه‌تر از او ندیده بودیم متولد شد او را ابوطالب علی نام گذارده و درباره او شعری سرود:

من او را علی نامیدم برای آنکه عزّت بلندی مقام و عزّت فخر بطور مداوم و جاودان برای او باشد.

و در این‌حال پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله آمدند و از کعبه علی و مادرش فاطمه را به‌خانه مادرش بردند.

حضرت سجّاد می‌فرماید: سوگند به‌خدا که من هیچگاه چیز خوبی را نشنیده بودم مگر آنکه این خبر از بهترین و خوبترین آنها بود.[1]

شیخ سلیمان قندوزی از کتاب «مودّة القربی» از عباس بن عبد المطلب روایت کرده است که، فاطمه بنت اسد میل داشت اسم این فرزند را اسد به‌نام پدر خودش بگذارد، و حضرت ابوطالب بدین

---

[1] «فصول المهمه» ص ۱۲ و «غایة المرام» ص ۱۳ از طریق عامه از کتاب «مناقب» ابن مغازلی شافعی نقل کرده است.

اسم راضی نبود و به‌فاطمه گفت: بیا با هم در شب تاریکی از کوه ابوقیس بالا رویم و خداوند آفریننده جهان را بخوانیم، شاید خودش ما را از اسم این فرزند آگاهی دهد.

چون شب فرا رسید هر دو از منزل خارج شده و از کوه ابوقیس بالا رفتند و هر دو خدا را خواندند و ابوطالب این ابیات را انشاء کرد:

ای پروردگار من! ای صاحب این شب تار!

وای صاحب صبح روشن! از امر خود که در قضای تو گذشته است ما را واقف گردان که نام این پسر را چه بگذاریم؟

در این حال صدای خِش خِشی بالای سر آنها در آسمان پیدا شد، ابوطالب سر خود را بلند کرد، دید لوحی سبز فام است مثل زبرجد، و در او چهار سطر نوشته، با دو دست او را گرفته و او را محکم به‌سینه خود چسبانید در روی آن نوشته بود.

من شما دو نفر را اختصاص دادم به‌یک فرزند پاکیزه و طاهر و اختیار شده و پسندیده و اسم او را از مقام رفیع و با عظمت علی گذاردم، که مشتق از اسم خودم علی است، ابوطالب‌بسیار مسرور شد و سجده نمود و ده شتر عقیقه کرد، و این لوح را در خانه کعبه آویزان نمود، و بنی هاشم به‌آن فخر؟ می‌نمودند تا در زمان هشام بن عبد الملک که حجاج با ابن زبیر نبرد کرد غائب شد.[1]

درس چهارم: لزوم عصمت انبیاء و ائمّه علیهم السّلام

[1] «ینابیع المودة»» ص ۲۵۵

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الا باللَه العلىّ العظيم

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا﴾[1]

صفات معتدله انسان

در انسان صفات نيكوئى موجود است مانند شجاعت و سخاوت و عفّت و غيره كه چنان‌چه هر يک از آنها را به‌جا و به‌موقع خود به‌مقدار معين و

[1] سوره الشورى ٤٢، آيه ٥٢

لازم اعمال کند، صحیح و مفید بوده، و اگر از حدود خود تجاوز کند، و ضد آنها را اعمال نماید غلط و مضرّ خواهد بود.

ضدّ این صفات را صفات رذیله گویند، و آن جنبه افراط و تفریط در حدود این صفات است مثلًا شجاعت، ملکه‌ای‌است بسیار نیکو و آن حدّ متوسط و اعتدال و پسندیده بین دو حدّ نکوهیده است.

در ناحیه تفریط و کمبودی عنوان جُبْن و ترس از صفات رذیله و در ناحیه افراط و زیاده روی عنوان تهوُّر و بی‌باکی است که آن نیز غلط و غیر نیکو است.

انسان باید پیوسته این صفت را در خود به‌حال متعادل نگاهدارد و نگذارد از حدود خود به‌پائین که مرتبه جبن است سقوط کند یا به‌بالا که مرتبه تهوّر و بی‌باکی

است تجاوز نماید.

هم چنین عفّت بسیار نیکو و پسندیده است، ولی چنانچه از حد خود ضعیف‌تر باشد به‌مرتبه خمود یعنی بی‌حسی و افتادگی منجر می‌شود که در این‌حال زشت و ناپسند، و اگر از حدّ خود قویتر شود به‌مرتبه پرده‌دری و بی‌باکی که شَرَه است منجر می‌شود، که او نیز زشت و نکوهیده است، و باید انسان مواظب خود باشد که ملکه میانه و معتدل بنام عفّت پیوسته در او زنده بوده، و خدای ناکرده به‌مرحله خمود سقوط ننماید، و یا بمرحله شَره و پرده‌دری تجاوز نکند، که در آن حال آن ملکه پسندیده می‌میرد، و یکی از این دو ناحیه غیر محموده در انسان زنده می‌شود، و زندگی او زندگی نفس امّاره خواهد بود.

سخاوت نیز حدّ میانه و درجه پسندیده است چون بجا و بموقع مصرف نگردد، عنوان بخل بر او مترتب است و چون زیاده از حدّ اعمال شود عنوان تبذیز و نفله کردن بر او صادق است، و معلوم است که هر یک از این دو ناحیه، خراب و غیر پسندیده است، و باید سعی نمود که پیوسته در حال تعادل و

به اسم ملکه سخاوت در انسان موجود باشد، و از افراط و تفریط که همان مرتبه تبذیز و نفله کردن و مرتبه بخل است جلوگیری شود، و انسان در این صورت انسان صحیح و متعادلی خواهد بود.

و لیکن آن نیروئی که در انسان موجود است و به‌واسطه آن این صفات را به‌حال تعادل نگاه می‌دارد همانا عقل است، که به‌علت عالم بودن آن به‌مصالح و مفاسد و برخوردار شدن از منافع و مضارّ اشیاء، مانند زنجیری آن صفات نکوهیده را مقید نموده و از حرکت و بروز آنها جلوگیری می‌نماید و تا هنگامی که نیروی عقل کار خود را نموده و بر وظیفه خود که انتظام این قواست عمل کند، هیچ یک از آنها نمی‌توانند از محلّ خود تجاوز نموده و به‌ظهور درآیند ولی چون در تمام افراد انسان بدون استثناء حتی اخیار و مردان با تقوی و صاحب فضیلت و دانش، اصل و ریشه آن صفات از بین نمی‌رود، بلکه تخم آنان در دل موجود و در انتظار پیدایش فرصت و زمینه مساعد برای نشو و نما و بروز است، همین‌که به‌علت فراهم شدن چنین

زمینه‌ای موقع را برای بروز مساعد دیدند، بدون درنگ حمله نموده، و ملکه تقوی را، و دانش و فضیلت و عقل و بینش را در زیر پای خود لگدکوب نموده، و خود در انسان طلوع می‌کنند.

مریضی که طبیب او را از خوردن غذا منع کرده است، چه بسا بعلّت همان عقل و ادراک منافعِ پرهیز، از خوردن غذا خودداری می‌کند، ولی احیاناً اگر زمینه

مساعدی فراهم شود، یعنی گرسنه بوده و اشتهای کافی به‌غذا داشته باشد، و غذای بسیار مطبوع و لذیذی هم در خانه طبخ گردد که بوی آن از دور نیروی اشتها و میل مریض را به‌جنبش آورد، و اتّفاقاً کسی هم در منزل نباشد که از او احتشام نموده و خودداری کند، چه بسا یکمرتبه نیروی درخواست غذا و اشتها بحدّ اعلی در وجود او بالا رفته، یکمرتبه از جای بر می‌خیزد و از آن غذا بحدّ اشباع می‌خورد.

همین‌که سیر شد و در رختخواب افتاد، دست ندامت به‌دندان می‌گزد که چه عملی بود که انجام دادم با وجود عمل جراحی در معده یا روده مسلماً پس از چند ساعت باید گورستان را استقبال کنم.

و همچنین تا وقتی که ملکه تقوی مشغول انجام وظیفه است، و مهار شهوت را به‌دست گرفته و او را اسیر خود نموده است، محال است شخص دست به زنا زند و عمل منافی عفّت انجام دهد ولی چون این شهوت جنسی در کانون انسان موجود است، چه بسا در زمینه مساعد مهار را پاره نموده، در جائیکه این قوّه شدید شده، در محلّ خلوت بدون

مانع و رادع خارجی، و بدون مؤاخذه، بالاخص با رغبت و میل طرف، یا دعوت و تقاضای او، یکمرتبه این قوّه طلوع نموده و مرتکب چنین عمل زشتی می‌شود.

البته در حال طلوع، چنان عقل و تقوی و دانش به‌مفاسد و مضارّ این عمل را منکوب می‌کند که ابداً آنها نمی‌توانند در مقام جلوگیری برآیند، مسلّماً در آن حال تقوی و عقلی نیست، و علم و دانشی وجود ندارد، و الّا با وجود آنان کجا می‌تواند این غریزه از جای خود تعدّی کند.

لذا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که: **لا یزنِی الزَّانِی حِینَ یزنِی وَ هُوَ مُؤمِنٌ وَ لا یشرَبُ الشَّارِب حِینَ یشربُ وَ هُوَ مُؤمِن**[1]

شخص زناکار در حال زنا ایمان ندارد، و شخص شارب خمر در حین شرب خمر، ایمان ندارد.

چه بسا از بسیاری از دانشمندان و اهل بصیرت در مواقع خاصّ، هنگام بحث و مغلوبیت

---

[1] «وسائل الشیعه» ج ١٤ صفحه ٢٣٣

کلمه زشتی سر می‌زند، و یا برای منکوب نمودن خصم و غلبه بر او در مقام مناظره و مجادله جمله‌ای ادا می‌شود که ناپسند بوده، و پس از آن نادم و پشیمان

می‌شود، و با خود می‌گوید: من که دارای ملکه عفّت بودم، من که با خود قرار داد کرده بودم که دروغ یا غیبت یا سبّ و شَتم، یا کلمه‌ای که دلالت بر عیب و نقص رقیب کند، سر نزند، چه شد که بدون تأمل و عاقبت اندیشی چنین کلمه‌ای را ادا کردم؟ و پرده عفّت لسان خود را دریدم؟

تمام اینها و اشباه و نظایر اینها به‌علت همان وجود صفت رذیله در دل، و مقید شدن آن بتقیید عقل و حفظ مصالح خارجی است، که دائماً در کمین نشسته، تا در موقع مناسب شکار خود را بگیرد و به‌کام خود برسد.

و همان‌طور که ذکر شد در تمام افراد بدون استثناء این بروزات و ظهورات، گاه گاه و احیاناً مشاهده می‌شود.

دانشمند شهیر و فیلسوف شرق بوعلی سینا با آنکه می‌گوید من تمام طبّ را برای تو به‌دو جمله خلاصه می‌کنم:

اوّلًا جماع و آمیزش را تا توانی کم کن، زیرا آنچه در رحم زنان می‌ریزد آب حیات است که هر چه بیشتر ریخته گردد از حیات تو بیشتر کم می‌کند.

ثانیاً غذا خوردن خود را در هر روز یکبار قرار بده، و از خوردن غذا قبل از آنکه غذای سابق هضم شود پرهیز کن.

گویند که از او سؤال کردند با آنکه خود شما به مضارّ آمیزش زیاده از حدّ اعتدال و نیاز، آشنائی و اطّلاع دارید! پس چرا خود شما در این عمل زیاده روی و افراط می‌کنید؟

در پاسخ گفت: من از کیفیت عمر خود می‌خواهم بهره‌مند شوم نه از کمیت آن.

بسیاری از اطبّاء از مضارّ مشروبات الکلی به‌خوبی اطلاع دارند، و در این زمینه نیز کنفرانس داده و خطابه خوانده‌اند، یا مقاله و کتابی نوشته، ولی در عین حال خود مبتلی باین عمل شیطانی هستند.

باری اگر انسان به این حدّ از علم و تقوی قانع شود که به‌علّت ملاحظه مصالح خارجی از جنایت و جریمه خودداری کند، و نتواند اصل مادّه فساد را در خود نابود کند، و ریشه و میکرب صفات رذیله از شَره و خَمودی، جُبن و تهَوّر، بُخل و تبذیر و نظائر آنها را به‌کلّی از سویدای ضمیر خود ریشه کن کند، هنوز به‌مقام انسان واقعی نرسیده است.

مانند حیوانی که او را زنجیر نموده باشند تسلیم و مطیع است، ولی چون زنجیر را بگسلد چه کارها خواهد کرد.

اگر از دروغ، کم فروشی و ظلم و زنا و اشباه آن در بیداری اجتناب ورزد، در حالت خواب که دیگر مصالح خارجی مورد نظر نیست، این صفات رذیله طلوع کرده، و صحنه‌ای را از فجایع به‌وجود می‌آورد.

خواب زنا می‌بیند، خواب سودجوئی، و شخصیت طلبی و ظلم و جنایت می‌بیند، و چون از خواب بیدار شود، مسکین نیز تعجّب می‌کند که این خوابها با من چه مناسبت دارد، غافل از آنکه اصل و ریشه این مفاسد هنوز از دل او بیرون نرفته، بلکه

موجود بوده، و خود را در زوایا و بیغوله‌های نفس مخفی نموده، تا در زمینه مساعد بروز نموده و به‌مقصد خود برسند.

مقرّبان درگاه الهی در اثر برخورداری از یک نوع علم و بینش مخصوص ریشه رذائل و مفاسد را در وجود خود نابود کرده‌اند

انبیاء و ائمّه علیه السّلام و اولیاء مقربین درگاه حضرت احدیت این صفات رذیله و جراثیم فساد را به‌کلّی از دلهای خود بیرون ریخته، و تخم آن را در مزرعه دل خود محو و نابود نموده‌اند، و بعلّت عنایت حضرت باری یکنوع علم و دانش به آنها داده شده است که با وجود آن علم و دانش دیگر مجالی برای این رذائل نیست.

آن نحوه از علم و بینش به یک بارقه تمام این صفات را می‌سوزاند و محو و نابود می‌کند، اصل و بنیاد بخل و شره و تهوّر را بر می‌اندازد که حتّی در تمام طول عمر و حتّی برای یکبار و حتی در عالی‌ترین زمینه مساعد، برای آنها چنین رذیله‌ای رخ نمی‌دهد.

چون یوسف صدّیق با وجود تمام شرائط و امکانات، با وجود تمام مقتضیات، و مواجه شدن با خطراتی عظیم به‌علّت ترک گناه، باز هم قلب او اجازه گناه نمی‌دهد.

این خاصّه و جوهره قلب که در چنین افراد است، دیگر نمی‌گذارد که حتّی در خواب خواب گناه ببینند، یا در بیداری خیال گناه را بنمایند.

برای مقرّبان و اولیای خدا در تمام درازای عمر، یک لحظه خیال گناه هم پیدا نمی‌شود، اگر سالیان دراز بدون عیال زیست کنند و در عالی‌ترین درجه امکانات برای آنان حتّی دور از اطلّاع مردم وسائل گناه آماده گردد، ابداً خیال گناه در دل آنها خطور نمی‌کند، و فقط و فقط این افراد از آن کلیت بروز غرائز استثناء شده‌اند و بس. آن علمی که خدا به آنها بر اثر مجاهدات نفسانیه و استقامت در راه عبودیت حقّ داده و به‌علّت نور قلب، بدین مقام رسیده‌اند از سنخ علمهای معمولی نیست، بلکه علم خاص و کیفیت مخصوصی است که در لسان قرآن مجید تعبیر به روح اللَه یا روح القدس شده است.

﴿وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ وَ لكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا﴾[1]

ما همچنین وحی کردیم به‌سوی تو روحی را از امر خود، که قبل از آن از حقیقت کتاب و اسرار عالم آفرینش، و از معارف الهیه علم و اطلّاعی نداشتی!

---

[1] سوره الشّوری ٤٢: آیه ٥٢

ما این روح را نوری قرار داده‌ایم که به‌وسیله آن هر کدام از بندگان شایسته خود را که بخواهیم هدایت می‌کنیم.

این نور همان روح خدا یا روح القدس است که در قلب انسان وارد شده، و حالت قلب را دگرگون می‌کند، او را بکلّی از غیر خدا منصرف و یکباره بخدا می‌پیوندد، و این است مقام عصمت انبیاء و ائمّه اطهار.

در اینجا باید دانست، در این مقام نه این‌است که نفس به‌کلّی نابود می‌شود، بلکه منقاد صرف و مطیع محض می‌گردد، و به اندازه سر سوزنی مجال تخطّی و تجاوز برای او نمی‌ماند.

روزی حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله فرمودند: با هر یک از افراد بشر شیطانی است که او را دعوت به‌گناه می‌کند.

عرض کردند: ای رسول خدا آیا در وجود شما هم این شیطان موجود است؟ فرمود: **بَلی وَ لکن شَیطانِی أسلَمَ بِیدِی**[1]

---

[1] «مجمع الزوائد»، ج ۸، ص ۲۲۵

آری! لکن شیطان من به‌دست من رام شده، و تسلیم و منقاد اوامر من گردیده

است.

در این حال برای اولیای خدا، این نفس بهترین سرمایه خدا، و گرامی‌ترین موهبت الهی است، چون نفسِ مطمئنّه گردیده، و لیاقت خطاب رجوع به‌حَرَم خدا را پیدا نموده است.

استفاده عصمت مقربان خدا از مجموع سه آیه قرآن

در سوره انعام خداوند پس از آنکه هفده تن از پیغمبران را در چند آیه متّصل به‌هم یاد می‌کند از نوح، و ابراهیم، و لوط، و اسحق، و یعقوب، و اسمعیل و الیسع و موسی، و هرون، و عیسی، و یحیی، و داود، و سلیمان، و زکریا، و ایوب، و یونس، و الیاس، و از آنها تمجید نموده، و حتّی از بعضی پدران و برادران و ذریه آنها تحسین نموده و آنها را بندگان پسندیده و راه یافته معرّفی فرموده است؛ سپس می‌گوید:

﴿ذلِكَ هُدَى اللهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ﴾[1]

هدایت خدا به آنها رسیده آن نوع هدایتی که

---

[1] سوره الانعام ٦ آیه ٨٩

خداوند بندگان خاصّ خود را که بخواهد، به آن هدایت و رهبری می‌فرماید، و پس از یک آیه می‌فرماید:

﴿أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ﴾[1]

اینان افرادی هستند که خداوند هدایتشان نموده، تو نیز از هدایت آنان پیروی کن. از این دو آیه استفاده می‌شود که به پیغمبران هدایت خدا رسیده است، و از طرفی می‌فرماید:

﴿وَ مَنْ يُضْلِلِ اللهُ فَما لَهُ مِنْ هَادٍ * وَمَن يَهْدِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُ مِن مُّضِلٍّ﴾[2]

و کسی را که خداوند اضلال کند، و جلوی فیض و رحمت را بر او به بندد، هیچ راهنمائی نخواهد داشت؛ و کسی را که خداوند هدایت کند، هیچ گمراه کننده‌ای برای او نخواهد بود و می‌فرماید:

﴿مَنْ يَهْدِ اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ﴾[3]

کسی را که خدا هدایت کند، اوست راه یافته

و از این دو آیه استفاده

---

[1] سوره الانعام: ٦ آیه ٩١

[2] سوره الزمر: ٣٩ ـ ذیل آیه ٣٦ و صدر آیه ٣٧

[3] سوره الکهف: ١٨ ـ آیه ١٧

می‌شود که افرادی را که خداوند هدایت کند آنان راه یافته بوده و هیچ القاء شیطانی از تسویلات جنّ و انس در آنها اثری نمی‌گذارد و اگر تمام عالم جمع شوند نمی‌توانند آنان را از راه بیراه نموده و گمراه کنند، و در اراده و علوم و اختیار آنان تصرّفی نموده و آنان را متزلزل نمایند.

و از طرف دیگر می‌فرماید:

﴿أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَ أَنِ اعْبُدُونِي هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيراً أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ﴾[1]

ای فرزندان آدم! آیا من با شما پیمان نبستم که عبادت شیطان را ننموده از او پیروی نکنید او دشمن آشکار شماست و مرا عبادت کنید و از من پیروی نمائید که این‌است راه مستقیم؟

و بدرستی‌که شیطان افراد بسیار و طوائف فراوانی را گمراه نموده آیا شما تعقّل نمی‌کنید؟

در این آیه پیروی از شیطان را گمراهی و اضلال تعبیر نموده است.

بنابراین به‌مقتضای آیات سابق الذکر پیغمبران

---

[1] سوره یس: ٣٦ ـ آیه ٦٠ ـ ٦٢

را خدا هدایت نموده و کسی را که خدا هدایت کند برای او گمراه کننده‌ای نخواهد بود.

و گمراهی به مفاد این آیه عبارت است از پیروی شیطان، و معصیت و گناه و توجّه به‌غیر حقّ، و متأثّر شدن از القاآت نفس امّاره، و چون پیمبران را مضلّی نیست بنابراین برای آنان القاآت شیطانیه و تسویلات نفسیه و معصیت و گناه نیست؛ و این است معنی عصمت.

بنابراین از اجتماع این سه دسته از آیات قرآن به‌طور وضوح عصمت راه یافتگان به‌هدایت خدا ثابت و مبرهن گردید، و الحمد لله.

عصمت امیرالمؤمنین علیه السّلام

این استدلال راجع به‌عموم مقرّبان خداست ولی أمیرالمؤمنین علیه السّلام که یعسوب الدّین و ولیّ المؤمنین و قائد الغرّ المُحَجَّلِین است به‌نحو اولی و اتمّ دلالت بر عصمت آن‌حضرت دارد.

تربیت امیرالمومنین علیه السلام در دوران کوردکی در منزل رسول اکرم

آن حضرت از کودکی در دامان حضرت

رسول اکرم پرورش یافت، و در تحت تعلیم و تربیت رسول خدا بود.

محمد بن طلحه شافعی مذهب متوفی بسال ٦٥٤ هجری[1] و ابن صباغ مالکی مذهب متوفی بسال ٨٥٥ هجری[2] می‌گویند:[3] که چون أمیرالمؤمنین علیه السّلام بسن تمیز رسیدند در مکه قحطی و غَلای بسیار سختی پدید آمد، به‌طوری که صاحبان عیال را از پای در آورد، و ثروتمندان را نیز تهی دست ساخت ابوطالب که بزرگ قریش بود و دارای عائله فراوان، نیز تهیدست شد، روزی رسول خدا نزد عبّاس که در آن هنگام ثروتمندترین از بنی هاشم بود آمده فرمودند: ای عَمّ از وضع قحط و غلای مکه با خبری و ابوطالب دارای عائله‌ای سنگین است بیا برویم قدری از عائله او را با خود بمنزل آوریم و خود متکفّل امور آنان گردیم تا بر او تخفیفی حاصل شود.

عبّاس قبول نمود، هر دو به‌خانه ابوطالب آمدند و گفتند: آمده‌ایم که تا قدری از امور تو را متکفّل گردیم، تا آنکه این قحط از مکه رخت بربندد

---

[1] «مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول» ص ١١

[2] «فصول المهمه» ص ١٤

[3] این داستان را طبری در ج ٢ ص ٥٨ از تاریخ خود آورده است

ابوطالب گفت: دو پسر بزرگ مرا، طالب و عقیل را برای من بگذارید و دیگر اختیار با شماست.

عبّاس، جعفر را برداشت و حضرت رسول اللَه، علی را برداشته هر یک به‌خانه خود رفتند و پیوسته علی در خانه آن‌حضرت و در تحت تربیت آن‌حضرت بود. تا زمانی‌که خداوند آن‌حضرت را به رسالت برانگیخت، در این‌حال نیز علی متابعت نموده ایمان آورده و تصدیق رسالت نمود، و سن آن‌حضرت در آن‌وقت سیزده[1] سال بود و بعضی گفته‌اند کمتر بوده، و بعضی گفته‌اند بیشتر بوده، لکن اشهر و اکثر اقوال آن‌است که آن حضرت هنوز بحدّ علم و بلوغ نرسیده بودند، و آن‌حضرت اوّلین کسی است که از مردان به رسول خدا ایمان آورده است.[2]

---

[1] اکثر علمای شیعه قائلند که سن مبارک أمیر المؤمنین در زمان بعثت رسول خدا ده سال بوده است

[2] طبری در ج ۲ ص ۵۷ از ابن اسحق روایت کند قال کان اول ذکر آمن به رسول اللَه صلی اللَه علیه و آله معه و صدقه بما جاء به من عند اللَه علی بن أبی طالب. و هو یومئذ ابن عشر سنین و کان مما انعم اللَه به علی بن أبی طالب انه کان فی حجر رسول اللَه صلی اللَه علیه و آله قبل الاسلام. و نیز ابن اثیر در «أسدالغابة» ج ٤ ص ١٦ می‌گوید: و هو اول الناس اسلاماً فی قول کثیر من العلماء علی ما نذکره. و نیز در «غایة المرام» ص ٤٩٩ راجع به آنکه أمیر المؤمنین اول من اسلم است از طریق عامه ۱۸ حدیث و در ص ٥٠٤ از طریق خاصه نیز ۱۸ حدیث نقل می‌کند.

ثعالبی در تفسیر[1] آیه مبارکه:

﴿وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ﴾[2] گوید که او اوّلین ایمان آورنده به رسول خداست، و این مطلب را قول ابن عبّاس و جابر بن عبد اللَه انصاری و زید بن ارقم و محمّد بن المنکدر و ربیعة الرّای می‌داند. و خود آن‌حضرت این معنی را در ابیاتی که بعد از مدّتی مدید سروده‌اند و راویان ثقه و مطمئن و ثبت از آن‌حضرت نقل کرده‌اند می‌فرماید:

محمّد رسول خدا برادر من، و شاخه روئیده از اصل و ریشه‌ای است که من نیز شاخه دیگر آن

---

[1] نقل از ثعالبی فقط در «فصول المهمه» است و در «مطالب السؤول» نیست

[2] سوره واقعه: ٥٦ ـ آیه ١٠

هستم؛ و حمزه سید الشّهداء عموی من است.

و جعفری‌که روزها و شبها در بهشت برین با ملائکه رحمت به‌پرواز در می‌آید، فرزند مادر من است.

و دختر محمّد، آرام دل و تسکین خاطر و زوجه من است، که گوشت او با خون و گوشت من بستگی پیدا نموده است.

و دو سبط رسول خدا؛ احمد، دو فرزند من هستند؛ پس کدام یک از شما مانند من سهمیه و بهره‌ای دارد.

من از تمام شما زودتر به اسلام سبقت گرفتم، در وقتی‌که طفل بودم، و هنوز زمان احتلام من نرسیده بود.

و واجب کرد رسول خدا در روز عید غدیر خم سرپرستی و زعامت شما را برای من.

پس وای، پس وای، سپس وای بر آن کسانی‌که در فردای قیامت با ظلم و ستمی که به‌من روا داشته‌اند، خدا را ملاقات کنند.

(عجیب که این دو عالم سنّی مذهب چگونه اوّلًا به‌طور یقین این اشعار را از آن‌حضرت می‌دانند، و معترف و مقرّ بدوزخی بودن ستمکاران به آن حضرت بنا به‌فرموده آن‌حضرت خواهند بود)

نسبت امیر المؤمنین به پیامبر اکرم

و نقل شده است از جابر بن عبد اللَه انصاری که گفت: شنیدم علی بن أبی‌طالب در حضور رسول خدا اشعاری انشاء می‌کرد و حضرت رسول می‌شنیدند:

من برادر رسول خدا مصطفی هستم، که هیچ شکی در نسب من نیست، در دست آن‌حضرت تربیت یافتم، و دو سبط آن‌حضرت دو فرزند من هستند.

جدّ من و جدّ رسول خدا واحد است؛ و فاطمه دختر رسول خدا زوجه من است، و این گفتار گزاف و کلام خالی از شعور و ادراک نیست.

من به پیغمبر ایمان آوردم و تصدیق او را نمودم، در وقتی‌که جمیع مردم در ضلالت و شرک و عسرت، متحیر و سرگردان بودند.

قال: فتبسّم رسول اللَه و قال: **صَدَقْتَ یا علی.**

جابر می‌گوید رسول خدا تبسّمی نمودند، و فرمودند ای علی! راست گفتی.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه ضمن خطبه قاصعه شرح حالات دوران کودکی خود را در صحبت رسول خدا ذکر می‌کنند: **وَقَد عَلمتُم مَوضِعِی مِن رَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ بِالقَرابَةِ القَرِیبَةِ وَ المَنزِلَةِ الخَصِیصَةِ وَ ضَعَنِی فِی حِجرِهِ وَ انَا وَلَدٌ وَ یضُمُّنی الی صَدرِهِ، یکنُفُنِی الَی فِراشِهِ وَ یمُسُّنِي جَسدَهُ، وَ یشُمُّنِي عُرفَهَ وَ کانَ یمضَغَ الطَّعامَ ثُمَّ یلَقِّمُنیهِ وَ مَا وَجَدَ لِی کذبَةً فِی قَولٍ، وَ لَا خَطلَةً فِی فِعلٍ.**

وَ لَقَد قَرَنَ اللَهُ بِهِ صَلَّى اللَهُ عَليهِ وَ آلِهِ مِن لَدُن ان كانَ فَطِيماً اعظَمَ مَلَك مِن مَلَائِكتهِ، يسلُك بِهِ طَريقَ المَكارِمِ وَ مَحَاسِنِ أخلَاقِ العَالَمِ لَيلَهُ وَ نَهارَهُ، وَ لَقَد كنتُ اتَّبِعُهُ اتّبَاعَ الفَصِيلِ اثَرَ امِّه، يرفَعُ لِي فِى كلِّ يومٍ مِن اخلَاقِهِ عِلماً وَ يأمُرُنى بِالاقتِداءِ بِهِ.

وَ لَقَد كانَ يجَاوِرُ فِى كلِّ سَنَةٍ بِحَرَاءَ، فَاراهُ وَ لَا يراهُ غَيرى، وَ لَم يجتَمِع بَيتٌ وَاحِدٌ يومئذٍ فِى الاِسلَام، غَيرَ رَسولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ وَ آلِه وَ خَديجَةَ، وَ انَا ثالِثُهُما، ارىَ نُورَ الوَحىُ وَ الرِّسَالَةِ وَ اشُمُّ رِيحَ النُّبوَةِ وَ لَقَد سَمِعتُ رِنَّةَ الشَّيطانِ حِينَ نَزَلَ الوَحىُ عَليهِ صَلَّى اللَهُ عَليهِ وَ آلِه فَقُلتُ يا رَسُولَ اللَهِ: مَا هِذهِ الرِّنَّةُ؟

فَقالَ: هذَا الشَّيطانُ ايسَ مِن عِبادَتهِ، انَّك تَسمَعُ مَا اسمَعُ وَ تَرَى مَا ارى، إلّا أنَّك لَستَ بِنَبىٍّ وَ لكنَّك وَزيرٌ وَ إنَّك لَعَلىَ خَيرٍ[1]

می‌فرماید: ای مردم شما موقعیت و منزلت مرا نسبت به رسول خدا می‌دانید، که تا چه اندازه

---

[1] «نهج البلاغه »ج ۱ ص ۳۹۲

رحم نزدیک آن حضرت بوده‌ام، و دارای محلّ و منزلتی مخصوص بوده‌ام.

من کودکی صغیر بودم که رسول خدا مرا در دامان خود می‌نشانید، و به سینه خود می‌چسبانید، و مرا در فراش خود به آغوش خود می‌گرفت، بدن خود را به من می‌سود، و بوی پاکیزه و لطیف خود را به‌من می‌بویانید، و چه بسا غذا را می‌جوید و سپس از آن به‌من لقمه می‌داد، و در تمام این مدّت از من حتّی یک دروغ در گفتارم و یک خطا و گناهی در کردارم نیافت.

و از روزی که آن‌حضرت را از شیر بازگرفتند، خداوند بزرگترین مَلَکی از فرشتگان خود را با او ملازم نمود، که طریق اخلاق پسندیده و صفات عالیه انسانی و امور محسنه خلقهای عالم را در شب و روز به او بیآموزد.

و امّا من پیوسته مانند بچّه شتری که از هر طرف به‌دنبال مادرش می‌دود، دائماً به‌دنبال او حرکت می‌کردم، و از او پیروی می‌نمودم، و آن‌حضرت هر روز برای من از اخلاق حمیده خود نشانه‌ای را ظاهر می‌نمود، و مرا به پیروی و متابعت

از آن اخلاق امر می‌فرمود.

عادت آن‌حضرت چنان بود که در هر سال در کوه حراء مجاورت می‌نمود، فقط من او را می‌دیدم، و کسی دیگر غیر از من او را نمی‌دید، و در تمام جهان اسلام در آنروز خانه‌ای نبود که در آن مسلمانی باشد غیر از رسول خدا و خدیجه، و من سوّمی آنها بودم.

من نور وحی و رسالت را می‌دیدم، و بوی نبّوت را استشمام می‌کردم و حقّاً می‌گویم که ناله شیطان را در حین نزول وحی بر رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله شنیدم، عرض کردم: ای پیغمبر خدا این چه ناله‌ای است؟

فرمود: این شیطان است از اینکه بنی آدم او را عبادت کنند مأیوس شده، تو می‌شنوی آنچه را که من می‌شنوم، و می‌بینی آن‌چه را که من می‌بینم، مگر آنکه تو پیغمبر نیستی، و لکن تو وزیر منی و بر خیرخواهی بود.

عجیب است با این مقام و منزلت و سفارش هائی‌که رسول خدا نموده، و او را وصیّ و وزیر و ولیّ مؤمنین و خلیفه خود قرار دادند، هنوز جسد مطهّر پیغمبر دفن نشده بود که در سقیفه بنی ساعده

اجتماع کردند، و کردند آنچه کردند.

گذشته از بردن خلافت، از یک باغستان حضرت صدّیقّه دختر رسول خدا دست بر نداشتند، و نحله رسول خدا را برده، و دختر رسول اللَه را دل شکسته نمودند.

اعتراض حضرت فاطمه سلام اللَه علیها به سکوت امیرالمؤمنین و پاسخ آن حضرت

پس از آنکه فاطمه برای اثبات حقّ خود به مسجد رفت، و با ابوبکر به محاجّه پرداخت ابن شهرآشوب می‌گوید: چون فاطمه از مسجد به منزل مراجعت کرد، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در منزل انتظار بازگشت او را داشتند، در این حال رو به آن حضرت نموده و گفت: **یا بنَ أبیطَالِبٍ! اشتَمَلتَ شَملَةَ الجَنینِ، وَ قَعَدتَ حُجرَةَ الظَّنِینِ، نَقَضتَ قَادِمَةَ الأجدَلِ فَخَاتَك رِیشُ الأعزَلِ.**

هَذا ابنُ أبی قُحَافَةَ، قَد ابتَزَّنِی نُحَیلَةَ أبِی، وَ بُلَیغَةَ إبنِی

وَ اللَهِ لَقَد جَدَّ فِی ظُلَامَتِی، وَ أَلَدَّ فِی خِصَامِی، حَتَّی مَنَعَتنِی القَیلَةُ نَصرَهَا، وَ المُهَاجِرَةُ وَصلَهَا، وَ

غضَّتِ الجَمَاعَةُ دوُنِي طَرفَهَا؛ فَلَا مَانِعَ وَ لَا دَافِعَ.

خَرَجتُ وَ اللَهِ كاظِمَةً، وَ عُدتُ رَاغِمَةً.

أضرَعتَ خَدَّك يومَ أضَعتَ حَدَّك، افتَرَستَ الذِئَابَ وَ افتَرَسَك الذُّبَابُ، مَا كفَفتَ قَائلًا، وَ لَا أغنَيتَ بَاطِلًا، وَ لَا خِيارَ لِي لَيتَنِى مِتُّ قَبلَ ذُلَّتِى، وَ تَوَفَّيتُ دوُنَ هَينَتِى.

عَذيرى وَ اللَهِ فِيك حَامِياً، وَ مِنك دَاعِياً، وَيلَاىَ فِى كلِّ شَارِقٍ، مَاتَ العَمَدُ وَ وَهَنَ العَضُدُ

شَكوَاىَ الى رَبِّ وَ عُدوَاىَ الَى أبِ.

اللَهمَّ أنتَ أشَدُّ قُوَّةً و أحَدُّ بَأساً وَ تَنكيلًا

ای پسر ابوطالب! مانند بچّه در شکم مادر، دست و پای خود را در خود جمع کرده‌ای! و مانند شخص متّهم در گوشه غرفه نشسته‌ای! شاه بال خودت را که همچون بالهای قوّی باز شکاری بود شکستی! در نتیجه پرهای نرمی که برای تو ماند، به‌تو وفا نکرد و کارگر نشد، و همچون مرغ بی بال و پری که مورد هجوم پرندگان قوی واقع شود گرفتار شدی!

اینکه این پسر ابی‌قحافه، عطیه پدر مرا از من به‌قهر و غلبه ربوده، و معاش مختصر فرزند مرا گرفته است.

سوگند به‌خدا که در ستم با من به‌نهایت رسیده، و در دشمنی با من پافشاری کرده، تا بسرحدّیکه اولاد قیلة که انصار اوس و خزرجند، از یاری من دریغ نمودند، و مهاجرین از اهتمام و

رسیدگی به‌کار من خودداری کردند، و جماعت مسلمانان به بی اعتنائی از من، از این جنایات چشم پوشیدند؛ نه کسی است که او را ممانعت کند، و نه کسی‌که او را از ستم با من باز دارد.

سوگند به‌خدا که من با نهایت فرو بردن خشم خود به مسجد رهسپار شدم ولی پژمرده و افسرده بازگشتم.

چهره خود را به‌ذلّت و خواری سپردی، آن‌روز که خود را از مقام و مرتبه خود ساقط کردی! گرگان درنده را شکار می‌نمودی، و اینک مگس‌ها تو را شکار خود نمودند هیچ گوینده‌ای را از کلام ناروای خود بازنداشتی! و هیچ باطلی را دور ننمودی!

و اختیاری برای من نیست؛ و ای‌کاش قبل از آنکه پرده ذلّت مرا فرا گیرد، در کام مرگ فرو رفته بودم و پیش از این پستی و حقارت مرده بودم.

سوگند به‌خدا که بازخواست کننده من، در کار تو خداست که مرا حمایت می‌کند و از تو پرسش می‌نماید، ای وای بر من، از این حوادث ناگوار که وارد شده است.

محّل اعتماد و اتّکای من از دنیا رخت بربست، و بازوی من سست شد، شکایت من به‌سوی پروردگار است، و مخاصمه از ظلم و ستمی که بر من وارد شده است به‌سوی پدرم.

بار پروردگار من! قوّه تو شدیدتر، و شدّت انتقام تو تیزتر و برّنده‌تر است.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام بفاطمه علیها السّلام پاسخ داد:

لَا وَیلَ لَك! بَلِ الوَیلُ لِشَانِئِك، نَهنِهِی عَن عِرِبِك! یا بِنتَ الصَّفوَةِ، وَ بَقِیةَ النُّبُوَةِ.

مَا وَنَیتُ فِی دِینِی، وَ لَا أخطَاءتُ مَقدوُرِی فَان كنتِ تُرِیدینَ البُلغَةَ فَرِزقُك مَضمُونٌ وَ كفیلُك مَأمونٌ وَ مَا اعِدَّ لَك خَیرٌ مِمَّا قُطِعَ عَنك، فَاحتَسِبِی! فَقَالَت: حَسبِیَ اللَهُ وَ نَعِمَ الوَكیلُ[1]

ویل و وای برای تو مباد، بلکه برای دشمنان تو باد! مرا از این گونه خطاب بازدارای دختر برگزیده مخلوقات، وای یادگار مقام نبوّت.

من در کار خود سستی نکرده‌ام، و از آنچه در

---

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب ج ۱ ص ۳۸۲ طبع سنگی

توان و نیروی من بود کوتاهی نورزیدم.

اگر تو معاشی و روزی می‌خواهی؟ بدان که خداوند ضامن و کفیل است، و آنچه را برای تو مهیا نموده بهتر است از آنچه از دست تو رفته است! خدا را کافی بدان و بدو پناه بر!

فاطمه سّلام اللَه علیها گفت: خدا برای من کافی است و او بهترین وکیل است ابن ابی الحدید گوید: وَ قَد رُوی عنه علیه السلام **انَّ فاطمةَ عَلَیها السَّلامُ حَرَّضَتهُ یوماً عَلی النُّهُوضِ وَ الوُثوبِ، فَسَمِعَ، صَوتَ المُؤَذِّنِ: أشهَدُ أنَّ مُحَمَّداً رَسولُ اللَه.**

فَقالَ لها: أ یسُرُّك زَوَالُ هذَا النّداء مِنَ الارضِ؟

قالت: **لا.**

قال: **فَانَّهُ مَا اقُولُ لَك**[1]

از أمیرالمومنین علیه السّلام روایت است که فرمود:

روزی فاطمه علیها سلام او را بر قیام و اقدام و نهضت تحریض و ترغیب می‌نمود، ناگاه شنید که

[1] «شرح نهج البلاغه» (۲۰ جلدی) ج ۱۱ ص ۱۱۳

مؤذّن می گوید: **اشهَدُ أنَّ مُحَمّداً رَسُولُ اللَه.**

أمیرالمومنین به او گفت: ای فاطمه! دوست داری که این ندا و دعوت از روی زمین برچیده گردد؟

گفت: نه

حضرت فرمود: این همان‌است که من به تو گفته‌ام.

درس پنجم: عصمت امری موهبتی است

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محّمد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الا باللَه العلىّ العظيم

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿وَ لَوْ لا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَ ما يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْزَلَ اللهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ عَظِيماً﴾[1]

عصمت انبياء حتمى است

قوّه عصمت در معصومين در همه حال حاكم بر وجود آنان است

[1] سوره نساء: ٤ ـ آيه ١١٣

قوّه عصمت در انبیاء و ائمّه علیهم السّلام یک موهبت الهی است، و نوعی از معرفت و حالت قلبی آنان است که مانند سایر علوم بشری نیست و هیچ‌گاه مغلوب و مقهور قوای شعوریه و احساسات نخواهد شد.

و در هیچ وقت حتّی یک لحظه در بیداری و در خواب در حال یسر و عسر و در مواقع رخاء و شدّت، مقهور و منکوب واردات طبیعیه و خیالات خسیسه مادیه نشده، پیوسته چون خورشیدی درخشان در دل تابش نموده، و نقاط سیاه و تاریک را از روزنه و زاویه‌های دل بیرون کرده است.

این نوع علم نه تنها خود مغلوب قوای شعوریه نمی‌گردد، و منکوب طغیان احساسات نمی‌شود، بلکه تمام قوا و احساسات را در زیر سیطره و مِهمیز خود در آورده، و آنها را استخدام نموده، از آن به‌نفع مصالح خویش کار می‌کشد، و به امر و

فرمان خود دنبال مأمورّیت می‌فرستد؛ آنها هیچ قدرت تخطّی و تجاوز را ندارند.

و بنابراین، این قوّه علم و نور تابان، پیوسته صاحب خود را از ضلالت و معصیت و خطا مصون می‌دارد.

در روایات وارد است که در پیمبران و ائمّه روحی است به‌نام روح القدس که آنها را در مقام منیع انسانیت محفوظ نموده، و از هر لغزش و گناه و اشتباهی محفوظ نگاه می‌دارد.

در این آیه مبارکه[1] خداوند خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نمود که:

اگر فضل و رحمت خدا شامل حال تو نبود، طایفه‌ای از منافقین مدینه اهتمام نموده که تو را در فکر و نوع تشخیص خودت گمراه کنند، و لیکن آنها با این عمل نه تنها نمی‌توانند به تو ضرری برسانند، و تو را از فکر و اراده تو برگردانند، بلکه خود را گمراه نموده‌اند، چون خداوند بر تو کتاب و حکمت را فرو فرستاد، و از دانشهائی که قبل از این نداشتی

---

[1] آیه‌ای که در ابتدای صفحه قبل آمده است

تو را تعلیم نموده است، و فضل خدا بر تو بزرگ است.

در این آیه مبارکه منظور از کتاب، وحی است که توسط جبرائیل بر قلب پیغمبر راجع به‌قوانین شریعت فرستاده می‌شود؛ و مراد از حکمت، علم به معارف کلیه و اسرار الهیه؛ و مراد از دانش‌هائی را که تعلیم کرده است، سایر علوم از ادراکات جزئیه و تشخیص مطالب حقّه است.

و چون جمله ﴿وَ أَنْزَلَ اللهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ﴾ یا حالیه است و یا بمنزله تعلیل برای جمله سابقه می‌باشد لذا استفاده می‌شود که علت عدم تاثیر کلام منافقین در تو، همانا آن ملکه قلبی است که با آن قادر بر تلقّی وحی توسط جبرائیل امین نسبت به احکام و قوانین شریعت و نسبت به معارف الهیه می‌باشی و همچنین قادر بر تلقّی الهامات نسبت به اطّلاع بر اسرار و مغیبات، و روشن شدن واقعیت امور، و جدا ساختن بین حقّ و باطل هستی.

بنابراین از این آیه به‌خوبی استفاده می‌شود که علّت عدم گمراهی و ضلال پیمبر، حتّی در بعضی از امور جزئیه مستند به آن علم خاصّی است که خداوند

عنایت فرموده، و به وسیله آن تلقّی وحی می‌نماید، و آن علم خاصّ که در روایات بنام روح القدس تعبیر شده است پیغمبران را در مصونیت از گناه و خطا در هر مرحله از تشخیص نگاه می‌دارد.

استدلال دیگر از قرآن بر عصمت انبیاء

یکی دیگر[1] از استدلالات بر عصمت انبیاء ضمّ دو آیه از آیات قرآن است، اوّل گفتار خدای تعالی: ﴿وَ مَنْ يُطِعِ اللهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً﴾[2]

و کسانی که خدا و رسول خدا را اطاعت کنند، آنها با زمره افرادی که خدا به آنها نعمت داده از پیمبران و صدیقین و شهدا و صالحین بوده، و آنان بسیار رفقای خوبی برای اینان خواهند. دوم گفتار خدای تعالی:

﴿اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ صِراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ﴾[3]

خداوندا ما را به‌راه راست راهنمائی نما، راه آن کسانی که به آنها نعمت دادی نه راه آنان که بر آنها غضب نمودی، و گمراه شدند.

از آیه اوّل استفاده می‌شود که خدا به انبیاء و شهداء و صدیقین و صالحین نعمت داده است؛ و از

---

[1] «تفسیر المیزان» ج ۲ ص ۱۴۰

[2] سوره نساء: ٤ ـ آیه ٦٩

[3] سوره فاتحه: ۱ ـ آیه: ٦ و ۷

آیه دوّم استفاده می‌شود که کسانی را که خدا به آنها نعمت داده است ضالّ و گمراه نخواهند بود.

بنابراین انبیاء و شهداء و صدیقین و صالحین گمراه نخواهند بود؛ و چون هر معصیت و گناهی ضلال است لذا از آنها گناه و معصیت سر نمی‌زند.

یعنی شأن و مقام آنها طوری است که دارای ملکه حافظه از معصیت و گناهند و این معنی عصمت از گناه است؛ و نیز چون اشتباه در تلقّی احکام و وحی الهی و در معارف کلیه الهیه، و در تشخیص امور جزئیه و اشتباه در تبلیغ نیز ضلال است، لذا آنها در هیچ مرحله از این مراحل دچار خبط و اشتباه نمی‌گردند، و روی این بیان عصمت آنها نیز، در دو مرحله تلقّی وحی و معارف الهیه و مرحله تبلیغ و ترویج خواهد بود.

أمیرالمومنین علیه السّلام حائز مقام عصمتند

أمیرالمومنین علیه السّلام از طرف خدا دارای مقام عصمت بوده و وصیّ و وارث و خلیفه رسول خدا، و اوّلین کسی است که به

رسول خدا ایمان آورده، و با او نماز گذارده است.

طبری با اسناد خود از ابن عباس روایت می‌کند قالَ اوَّلُ مَن صَلَّی عَلیٌّ[1] اوّلین کسی‌که نماز خواند علی بود.

و نیز از زید بن ارقم حدیث کند قال: اوَّلُ مَن اسلَمَ مَعَ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلیهِ وَ آلِهِ عَلیُّ بنُ أبیطَالِبٍ علیه السّلام[2]

زید بن ارقم گوید: اوّلین کسی‌که برسول خدا اسلام آورد علی ابن أبی‌طالب علیه السّلام بود.

و نیز از زید بن ارقم روایت کند که او گفت: اوَّلُ رَجُلٍ صَلَّی مَعَ رَسوُلِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلیهِ وَ آلِهِ عَلیُّ ابنُ ابیطالِبٍ[3]

اوّلین مردی که با رسول خدا نماز گذارد علی بن أبی‌طالب بود.

---

[1] «تاریخ طبری» ج ۲ ص ۵۵

[2] «طبری» ج ۲ ص ٥٦ و نیز حدیث ٤ را در «ینابیع المودة» ص ٦٠ از ابن ماجه قزوینی و احمد در مسند و ابو نعیم حافظ و ثعلبی و حموینی روایت می‌کند.

[3] همان

و نیز از عبّاد بن عبد اللَه به اسناد خود روایت کند قَالَ: سَمِعتُ عَلیاً یقوُلُ: **انَا عَبدُ اللَهِ وَ اخُو رَسُولِهِ وَ انا الصِّدّیقُ الَاکبَرُ لا یقولُها بَعدِی إلّا کاذِبٌ مُفتَرٍ صَلّیتُ مَعَ رَسُولِ اللَهِ قَبلَ النَّاسِ بِسَبعِ سِنین**[1]

می‌گوید: شنیدم که علی می‌فرمود: من بنده خدا، و برادر رسول خدا، و صدیق اکبر هستم، هر کس این لقب را بعد از من به‌خود نسبت دهد دروغگو و افترا زننده است؛ با رسول خدا قبل از مردم هفت سال نماز گزاردم.

ابن صباغ مالکی و محمد بن طلحه شافعی گویند وَ کانَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلیهِ وَ سَلَّمَ قَبلَ بَدوِ امرِهِ إذَا أرَادَ الصَّلوةَ خَرجَ إلی شِعَابِ مَکةً مُستَخفِیاً وَ اخرَجَ عَلِیاً مَعَهُ، فَیصَلِّیانِ مَا شَاءَ اللَهُ فَاذا قَضَیا رَجَعا الی مَکانِهِمَا[2]

حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله عادتشان قبل از ظهور امر اسلام این بود که چون اراده نماز می‌کرد، به بعضی از درّه‌های مکه خارج

---

[1] همان

[2] «فصول المهمة» ص ١٤ و «مطالب السؤول» ص ١١ و «طبری» ج ٢ ص ٥٨

شده و در خفیه نماز می‌گزارد، و

علی را نیز با خود می‌برد، و آن دو نفر آن‌قدر که خدا می‌خواست نماز می‌گزاردند، و سپس به مکان خود مراجعت می‌نمودند.

طبری با اسناد خود روایت کند از یحیی بن عفیف کندی (عفیف کندی برادر اشعث بن قیس کندی است که با عبّاس بن عبد المطلب رفاقت داشته و برای خرید و فروش که به مکه می‌آمد در منزل عباس سکنی می‌نموده است)

او می‌گوید در زمان جاهلیت به مکه درآمدم، و در خانه عبّاس بن عبد المطلب وارد شدم، چون آفتاب طلوع نمود و مانند حلقه بر فراز آسمان قرار گرفت، و من مشغول نگاه کردن به کعبه بودم، دیدم جوانی آمد و چشمی به آسمان انداخته و سپس رو به کعبه ایستاد، و بلادرنگ طفلی آمد و در طرف راست او ایستاد، و چیزی طول نکشید که زنی آمد و در پشت سر آن دو ایستاد، آن جوان خم شد و رکوع کرد، طفل و زن هم رکوع کردند، جوان بلند شد از رکوع، طفل و زن هم بلند شدند، جوان خود را به سجده انداخت، آن دو نیز به سجده رفتند، من گفتم:

ای عباس امر بسیار بزرگی است.

عباس گفت: امر بسیار بزرگی‌است، آیا می‌دانی او کیست؟

گفتم نه،

گفت: او محمّد بن عبد اللَه بن عبد المطلب فرزند برادر من است.

آیا می‌دانی آن طفل که با اوست کیست؟ گفتم نه.

گفت: او علی بن أبی‌طالب بن عبد المطلب فرزند برادر من است.

آیا می‌دانی این زنی که در عقب آن دو ایستاده کیست؟

گفتم نه.

گفت: او خدیجه دختر خویلد زوجه محمّد، برادرزاده من است؛ و این مرد به‌من خبر داده است که پروردگار تو پروردگار آسمان‌است؛ و آن پروردگار آنها را به این فعل با کیفیتی که دیدی امر کرده است، و سوگند به‌خدا من در تمام روی زمین

غیر از این سه نفر احدی را بر این دین نمی‌شناسم[1]

باری پیغمبر و أمیرالمومنین و خدیجه سالیانی چند به نماز و عبادت خدا مشغول بودند، و احدی از مردم مکه ایمان نیاورده و از رسالت آن حضرت خبر نداشتند، تا آنکه آیه انذار از طرف خدا بر آن حضرت نازل گشت.

[1] «طبری» ج ۲ ص ٥٦ و «فصول المهمه» ص ١٦ و «مطالب السؤول» ص ١١

آیه انذار و حدیث عشیره

﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ * وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ * وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ * الَّذِي يَراكَ حِينَ تَقُومُ * وَ تَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ * إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾[1]

ای پیمبر! اقوام نزدیکتر خود را از عذاب خدا بترسان، و بالهای رحمت خود را برای مؤمنینی که از تو پیروی می‌کنند پائین آور، پس اگر مخالفت کردند بگو من از کردار شما بیزارم، و توکل بر خداوند عزیز و رحیم بنما؛ آن خدائی که تو را در هنگام قیام به نماز می‌بیند و از حالات تو در سجده اطّلاع دارد فقط و فقط آن خدا شنوا و داناست.

حضرت رسول اللَه اقوام و عشیره خود را دعوت نمودند و به آنها نبّوت خود را اعلام نمودند طبق حدیثی که وارد شده و در نزد مورّخین و محدثین از بزرگان اسلام به‌حدیث عشیره معروف‌است.

علّامه امینی گوید: این حدیث را بسیاری از ائمّه و حفّاظ حدیث از فریقین روایت کرده‌اند، و در

---

[1] سوره الشعراء: ٢٦ ـ آیه ٢١٥ ـ ٢٢٢

صحاح و مسانید خود درج نموده‌اند، و افراد دیگری از بزرگان حفاظه و ائمّه حدیث از افرادی‌که به‌قول و کلام آنها در اسلام اعتناء بسیاری است، آن حدیث را ملاحظه نموده و بدون هیچ‌گونه ایراد یا توقفی در صحّت سند آن تلقّی به‌قبول کرده‌اند، و نیز بزرگان از مورّخین امّت اسلام و غیر اسلام آن حدیث را صحیح و قبول دانسته و در صحیفه تاریخ جزء مسلّمات ذکر نموده‌اند، و شعراء اسلام و غیر اسلام منظوماً آن حدیث را در سلک شعر در آورده، و در شعر ناشی صغیر متوّفی ۳٦۵ قمریه خواهی یافت.[1]

ما عین آن حدیث را اوّلاً از تاریخ طبری نقل می‌کنیم، و سپس در اطراف آن به بحث می‌پردازیم.

طبری از ابن حمید، از سلمه از ابن اسحق، از عبد الغفار بن قاسم، از منهال بن عمرو، از عبد اللَه بن حارث بن نوفل بن عبد المطلب، از عبد اللَه بن عباس، از علی بن أبی‌طالب روایت می‌کند، که فرمود:

---

[1] «الغدیر» ج ۲ ص ۲۷۸

چون آیه انذار بر رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله وارد شد: ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾، رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله مرا خواندند و گفتند: یا علی: خدای من مرا امر نمود که نزدیکترین عشیره و اقوام خود را انذار کن، این امر بر من گران آمد، چون می‌دانستم که به مجرّد آنکه به این امر لب بگشایم، از آنها امور ناگواری سر خواهد زد، بنابراین سکوت اختیار کردم تا آنکه جبرائیل آمد گفت: ای محمّد! اگر مأمورّیت خود را انجام ندهی، پروردگارت تو را عذاب می‌کند.

بنابراین یک صاع (که تقریباً یک من غذاست) برای ما طبخ کن، و در آن ران گوسفندی قرار ده، و یک قدح نیز از شیر فراهم نما، و سپس تمام فرزندان عبد المطلّب را در نزد من حاضر کن، تا با آنها سخن گویم و آنچه بدان مأموریت دارم به آنها ابلاغ کنم.

علی گوید آنچه را که رسول خدا به من امر نمود انجام دادم، و بنی عبد المطلّب را به خانه پیغمبر دعوت نمودم و در آن هنگام آنان چهل نفر بودند یا یکی بیشتر و یا یکی کمتر؛ در میان آنان عموهای آن حضرت ابوطالب و حمزه و عبّاس و ابولهب بودند.

چون همه آنها در نزد آن حضرت گرد آمدند حضرت غذائی را که پخته بودم طلب کردند من آن را آوردم چون در مقابل آن حضرت گذاردم، رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله پاره‌ای از گوشت را با دست خود برداشته و با دندان‌های خود پاره پاره نمودند، و آن قطعات را دورادور آن ظرف بزرگ چیدند، سپس فرمودند به آن جماعت: شروع کنید بسم اللَه!

آنها همه خوردند و سیر شدند بطوری‌که دیگر حاجت به طعام نداشتند، و سوگند به خداوندی‌که جان علی در دست اوست آن غذائی که من در مجلس آوردم خوراک یک نفر از آنها بود، سپس حضرت فرمودند: این جماعت را سیراب کن!

من آن قدح شیر را آوردم و همه خوردند، و سیراب شدند؛ و سوگند به خدا که آن قدح مقدار نوشیدنی یک تن از آنان بود.

در این حال چون رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله اراده سخن کردند، ابولهب در کلام پیشی گرفت و گفت: این صاحب شما از دیر زمانی پیش، شما را سحر می‌نمود؛ رسول اللَه با آنها به هیچ سخن لب

نگشود.

فردای آن روز فرمود: ای علی! این مرد در کلام من پیشی گرفت به سخنی

از خود که شنیدی، و بنابراین این قوم قبل از آنکه من سخن گویم متفرّق شدند؛ مانند همان غذائی را که دیروز آماده نمودی امروز نیز تهیه بنما، و این قوم را در نزد من گرد آور.

علی گوید: من چنان طعامی تهیه نمودم، و سپس آنها را در نزد آن حضرت حاضر ساختم.

آن حضرت به من فرمودند: غذا بیاور! من آوردم و مانند دیروز غذا را به آنها تقسیم نمود همه خوردند و نیازی دیگر نداشتند.

سپس فرمود: آنها را سیراب کن! من قدح شیر را آوردم، همه آشامیدند بطوری‌که سیراب شدند، سپس رسول خدا زبان به سخن بگشود، و فرمود: ای پسران عبدالمطّلب! به خدا سوگند من یاد ندارم جوانی از عرب را که برای قوم خود هدیه‌ای آورده باشد بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، من برای شما خیر دنیا و آخرت آورده‌ام، و خداوند تعالی مرا امر نموده است که شما را به‌پرستش او بخوانم.

کدام یک از شما در این امر به معاونت و یاری

من بر می‌خیزد تا آنکه برادر و وصیّ من و جانشین من در میان شما بوده باشد؟

علی می‌گوید: تمام آن جمعیت از پاسخ حضرت خودداری کردند، و من که در آن وقت از همه کوچکتر بودم و بی‌سرمایه‌تر و ژولیده‌تر و ساده‌تر گفتم: من، ای پیغمبر خدا یار و معین تو خواهم بود![1] حضرت دست خود را بر گردن من گذارد، و فرمود: **إنَّ هَذَا اخِی وَ وَصیِی وَ خَلیفَتی فِیکم، فَاسمَعوا لَهُ وَ اطیعُوا**

فرمود: این برادر من و وصّی من و جانشین من در میان شماست، پس کلام او را بشنوید و امر او

---

[1] سید اسمعیل حمیری در دیوان خود ص ۷۳ گوید:

ابو حسن غلام من قریش ❊❊ ابرهم و اکرمهم نصابا

دعاهم احمد لما اتته ❊❊ من اللَه النبوّة فاستجابا

فادبه و علمه و املی ❊❊ علیه الوحی یکتبه کتابا

فاحصی کلما املی علیه ❊❊ و بینه له بابا فبابا

تجریح این اشعار از «اعیان الشیعه» ج ۱۲ ص ۲۱۶ است و نیز حمیری از ص ۲۰۳ به بعد سیزده بیت مفصلاً راجع به حدیث عشیره آورده است

را فرمان‌برید.

علی می‌گوید: تمام قوم برخاستند، و می‌خندیدند و به ابوطالب می‌گفتند:

این مرد تو را امر کرده است که کلام فرزندت را بشنوی و از او اطاعت کنی.[1]

صحّت اسناد حدیث عشیره

علّامه امینی گوید: به عین الفاظی که طبری این حدیث را نقل کرده است ابو جعفر اسکافی متکلم معتزلی بغدادی متوفی ۲٤۰ در کتاب خود بنام نقض العثمانیة[2] روایت نموده و گفته است که این خبر صحیح است؛

و نیز فقیه برهان الدین در کتاب انباء نجباء الابناء (ص ٤٦ ـ ٤٨)، و ابن اثیر در کامل (ج ۲ ص ٢٤)، و ابو الفداء عماد الدین دمشقی در تاریخ خود (ج ۱ ص ١١٦)، و شهاب الدین خفاجی در شرح شفا که متعلّق به قاضی عیاض است (ج ۳ ص ۳۷) آورده است، لکن دنباله حدیث را انداخته است و

---

[1] «تاریخ طبری» ج ۲ ص ٦٢ و ٦٣

[2] «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید، ج ۳، ص ٢٦٣ [٢٦٧] و از طبع ۲۰ جلدی: جلد ۱۳، ص ۲۱۹. علّامه آیة الله سید شرف الدّین عاملی در کتاب «المراجعات» طبع اوّل، ص ۱۱۱، پس از نقل این مطلب از «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید، در تعلیقه گوید: کتاب «نقض العثمانیة» از کتب بی‌نظیر است، و واجب است بر هر شخص بحّاثِ از حقائق که به آن مراجعه کند. و آن، در ص ۲۵۷ و ما بعد آن تا ص ۲۸۱ [٢٨٦] از مجلّد ۳ از «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید، در شرح آخر خطبه قاصعه موجود است

گفته است که این حدیث را در دلائل بیهقی و غیر او با سند صحیح روایت کرده‌اند.

و نیز خازن علاء الدین بغدادی در تفسیر خود (ص ۳۹۰) و حافظ سیوطی در جمع الجوامع همان‌طور که در ترتیبش آورده در (ج ٦ ص ۳۹۲) از طبری نقل کرده است، و در ۳۹۷ از حفاظ ششگانه: ابن اسحق، و ابن جریر، و ابن ابی حاتم، و ابن مردویه، و ابی نعیم و بیهقی، روایت نموده است.

و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۳ ص ۲٥٤)، و مورخ جرجی زیدان در تاریخ تمدّن اسلامی (ج ۱ ص ۳۱) و محمّد حسنین هیکل در کتاب حیات محمد (ص ۱۰٤) از طبع اوّل آورده‌اند.

و روات سند این حدیث همگی از موثقین و مورد اعتماد هستند.

اما جماعتی، ابو مریم عبد الغفار بن قاسم را ضعیف شمرده‌اند، و این تضعیف به‌جهت شیعی بودن اوست، لکن ابن عقده بر او ثنایای فراوان گفته، و از او تمجید بسیار بعمل آورده است، و در مدح او مبالغه نموده همان‌طور که در لسان المیزان (ج ٤ ص

۴۳)از او مدح شده است، و حفاظ ششگانه فوق نیز روایت خود را به او اسناد می‌دهند، و از او روایت می‌کنند، با آنکه آنها استادان فنّ حدیث و ائمّه خبر، و مراجع جرح و تعدیل و ردّ و احتجاج هستند.

و هیچ کس حدیث عشیره را که ذکر شد ضعیف نشمرده، و به‌جهت ابومریم در

او قدح و طعنی به‌عمل نیاورده است، و در دلائل النبّوة و خصائص النبّویه به او استدلال کرده‌اند.

و نیز ابو جعفر اسکافی، و شهاب الدین خفّاجی، این حدیث را صحیح شمرده‌اند، و سیوطی در جمع الجوامع (ج ٦ ص ٣٩٦) حکایت کرده است که: ابن جریر طبری این حدیث را صحیح شمرده است.

علاوه بر تمام این مطالب این حدیث به سند دیگر نیز آمده است، که روات آن همگی موثق بوده‌اند:

احمد بن حنبل در مسند خود (ج ١ ص ١١١) به سند خود از رواتی نقل کرده که روات آن بدون شبهه و بدون کلام از رجال صحاح هستند، و آنها عبارتند از شریک، اعمش، سهال، عبّاد.[1]

باری حدیث عشیره را بسیاری از بزرگان مانند ابن مردویه، و سیوطی، و ابن ابی حاتم، و بغوی، و حلبی در سیرة النبوّیه، و غیر آنها به الفاظ دیگری نقل نموده‌اند مانند:

---

[1] «الغدیر» ج ٢ ص ٢٧٩ ـ ٢٨٠

ایکم یبایعُنی علی ان یکونَ اخی وَ صاحِبی وَ وارثی فَلَم یقُم الیه احدٌ فقُمتُ الیهِ وَ کنتُ اصغَر القَوم الی ان قال فَضرَبَ رَسولُ اللَهِ بِیدِهِ عَلی یدی

و مانند: مَن بایعَنی علی ان یکونَ اخی و صَاحِبی وَ وَلیکم مِن بَعدی؟ فَمَددتُ یدی و قلتُ: انا ابایعُك

و مانند: أنا أدعوکم إلی کلِمَتَینِ خَفیفَتَینِ عَلی اللِّسانِ ثَقیلَتَینِ فی المیزانِ: شَهادةُ أن لا إله الَّا اللَهُ وَ أنّی رسولُ اللَهِ فمَن یجیبُنی إلی هذَا الَامرِ وَ یوازِرُنی یکن أخی و وزیری و وَصیی وَ وارِثی وَ خَلیفَتی مِن بَعدی

فَلَم یجبهُ أحدٌ مِنهُم، فَقامَ عَلیٌّ وَ قَال: **أنا یا رَسولَ اللَه** قالَ: **إجلِس** ثُمَّ أعادَ القَولَ علَی القَومِ ثانیاً فَصَمَتوا، فَقامَ عَلیٌّ وَ قالَ: **أنا یا رسولَ اللَه** فقالَ: **إجلِس** ثُمَّ أعادَ القَولَ عَلی القَومِ ثالثاً، فَلَم یجِبهُ أحدٌ مِنهُم فَقامَ عَلِیٌّ وَ قالَ **أنا یا رسولَ اللَه** فقالَ: **إجلِس فَانتَ أخی وَ وَزیری و وَصیی وَ وَارثی وَ خَلیفَتی مِن بَعدی.**

و مانند: **أیکم ینتَدِبُ أن یکونَ أخی وَ وزیری وَ وَصیی وَ خَلیفَتی فی**

أُمَّتی وَ وَلیُّ کلِّ مُؤمنٍ بَعدی، فَسَکتَ القَومُ حَتّی أعادَها ثَلاثاً، فَقالَ عَلیٌّ: **أنا یا رَسولَ اللَه**

فَوَضَعَ رَاسَهُ فی حِجرِهِ وَ تفَلَ فی فیه، وَ قالَ: **اللَهمّ املأ جَوفَهُ عِلماً وَ فَهماً وَ حُکماً** ثُمَّ قالَ لابی طالبٍ: **یا أبا طالبٍ إسمَعِ الآنَ لِابنِك وَ أطِع فَقَد جَعلَهُ اللَهُ مِن نَبیهِ بِمَنزِلَةِ هرونَ مِن موسی**

و مانند: **من یؤاخینی و یوازرنی و یکون ولییی و وصیی بعدی و خلیفتی فی اهلی یقضی دینی؟** الی ان قال رسول اللَه لعلی: **انت،** فقام القوم، و هم یقولون لابی طالب اطع ابنك فقد امر علیك

و مانند: **فایکم یقوم فیبایعنی علی انه اخی، و وزیری، و وصییی و یکون منی بمنزلة هرون من موسی، الا انه لا نبی بعدی،** الی ان قام علی فبایعه و اجابه ثم قال: **ادن منی** فدنا منه ففتح فاه و مج فی فیه من ریقه و تفل بین کتفیه و ثدییه فقال ابو لهب: **فبئس ما حبوت به ابن عمك ان اجابك فملات فاه و وجهه بزاقا**

فقال صلی اللَه علیه و آله **ملأته حکمة و علما**

و اخیراً نیز استاد حسن احمد لطفی در کتاب

شهید خالد: الحسین بن علی، ذیل حدیث را طبق روایت طبری آورده است، و نیز توفیق الحکیم در کتاب محمّد ذیلش را طبق طبری آورده است، و شاعر الغدیر عبد المسیح انطاکی مصری ذیل حدیث را طبق روایت طبری آورده، و یک قصیده غرّائی در این باره سروده است.[1]

ابوجعفر اسکافی گوید: (پس از آنکه این حدیث را مفصلاً ذکر کرده است) آیا طفلی را تکلیف به طبخ طعام می‌کنند، و او را مأمور دعوت کردن قوم و عشیره می‌نمایند؟، و آیا امین سرّ نبوّت می‌گردد کودک پنج ساله یا هفت ساله؟، و آیا غیر از عاقل با فهم را ممکن‌است در زمره پیرمردان و صاحب اعتباران در مجلسی گرد آورد؟ و آیا ممکن‌است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله دستش را در دست او بگذارد، و با او عقد و پیوند برادری ببندد و او را وصیّ و جانشین خود قرار دهد، مگر آنکه او اهلیت

---

[1] ملخص مطالب «الغدیر» ج ۲ ص ۲۸۰ الی ۲۸٤

آن را داشته باشد؟ و در واقع بحدّ تکلیف بالغ شده باشد، و لیاقت حمل ولایت الهیه و عداوت دشمنان خدا را داشته باشد.

چرا این طفل با هم طرازان و هم سنّان خود انس نگرفت؟ و چرا به طبقه آنان نپیوست؟ چرا پس از اسلامش نیز با کودکان در جایگاه بازی به بازی کردن دیده نشد؟ در حالی‌که مانند آنان و هم طبقه با آنها بود؟ چرا در یک ساعت از ساعات خود با آنها مشاهده نشد، تا آنکه گفته شود لازمه کودکی او را لحظه‌ای فرا گرفت، و خاطره از دنیا و حداثت سن و هوای کودکی او را به حضور آنان کشانید و در حال و کیفیت آنان وارد ساخت؟

بلکه ما علی را ندیدیم الّا آنکه پافشاری و ثبات قدم در اسلامش به‌خرج داد و در امر خود مجدّ و مصمّم بود، و با کردار خود گفتار خود را محقّق می‌داشت؛ اسلام او عفاف و زهد او را صحّه گذارد و تصدیق نمود و به رسول خدا از میان جمیع همطرازان خود پیوست.

علی امین و الیف رسول خدا بود، در دنیای خود و آخرت خود، علی شهوت را منکوب نمود و

خواطر خود را در خود جمع نمود، و بر این امر بسیار شکیبائی و ایستادگی نمود، چون امید لقاء خدا و نجات عاقبت و ثواب آخرت را داشت[1]

حدیث عشیره در میان مستشرقین

باری حدیث عشیره، و نصب أمیرالمؤمنین را در آن روز به مسند خلافت به اندازه‌ای مسلّم و آشکار است که بعضی از مستشرقین این قضیه را نقل کرده‌اند: جرج سَیل GEORGE SALE در کتاب خود به‌نام قرآن محمد AL CORANOF MOHAMMED گوید: محمّد در آن وقت علاقه و محبّت بسیاری از خود نسبت به علی ابراز نمود، و وی را در آغوش خود گرفته، و به حاضرین مجلس امر نمود که از علی شنوائی داشته او را جانشین او بدانند، و فرمان او را گردن نهند؛ آن قوم از مجلس پراکنده شده و به ابو طالب گفتند: اکنون باید از پسرت اطاعت کنی.

جون دون پرت JOHN DAVEN PORT در کتاب «محمّد و قرآن» MOHAMMED &

---

[1] «الغدیر» جلد ۲ ص ۲۸۷

CORAN ضمن بیان این داستان گوید: پیغمبر (ص) برخاسته، اخلاق پسندیده خود را اظهار داشت، و گنجی ابدی (کنایه از سعادت ابدی) به آن کس که از وی پیروی کند بخشید، و در نتیجه خطبه‌ای که از جهت فصاحت و بلاغت مشهور بود، با پرسش زیر ایراد فرمود:

کدامیک از شما در برداشتن این امر مرا یاری خواهد کرد؟ کدامیک نائب مناب و وزیر من خواهد گردید، چنانچه هرون نائب و وزیر موسی بود؟ سکوت و بهت انجمن را حکمفرما گردیده، هیچیک جرأت قبول آن وظیفه خطرناکی را که پیشنهاد گردید نداشتند، تا آنکه پسر عمّ پیغمبر، علی آن جوان بی‌پروا از جای برخاسته فریاد زد:

ای پیغمبر من تو را یاری خواهم کرد ـ تا آنکه گوید ـ محمّد دستهای خود را به دور آن جوان با فتوّت درآورد، و او را در آغوش خود فشرده فریاد زد: اینک نظر کنید برادر و وزیر مرا.

واشنگتن ارونیک آمریکائی (در «کتاب مقدّس» ترجمه میرزا ابراهیم خان شیرازی از انگلیسی به فارسی ص ٦٠) ضمن احوالات پیغمبر این داستان را نوشته تا آنجا که گوید:

پیغمبر (ص) فرمود: کدام یک از شما قدم پیش نهاده، مرا به برادری قبول می‌کنید؟ کدامین است از شما که وزیر و نائب و قائم مقام من باشد؟ مدّتی اهل مجلس خاموش بودند، و از کسی جوابی

نمی‌آمد، و پیوسته به یکدیگر می‌نگریستند، و بعضی از روی تعجّب و برخی به استهزاء با هم تبّسم می‌کردند تا آنکه علی بن أبی‌طالب با جرأت و قوّت شباب از هیچ‌کس پروا نکرده، از میان برخاست، و قدم صدق در پیش نهاده گفت: اینک من بنده و خادم توام ای رسول خدا، اگرچه هنوز کودکم و قابل خدمتگزاری نیستم.

محمد دست به گردن آن جوان صادق پاک طینت انداخته، او را تنگ در آغوش کشید، و به آواز بلند فرمود: اینک ببینید برادر و وزیر و نائب و قائم مقام مرا!

این جرأت و جسارت و خودنمائی کودکی مانند علی در چنان مجمعی قریش را به خنده و ریشخند آورد، و به سخریه رو به ابوطالب کردند و به طعنه به وی گفتند: که تو هم البتّه متوقّعی که در حضور پسر تو کمرها خم کنیم، و او را تعظیم نمائیم.[1]

بالجمله ما باید در دو جهت راجع به این

---

[1] نقل از کتاب «شیعه و اسلام» سبط جزء اول ص ۵ و ٦

حدیث بحث نمائیم: جهت اوّل در سند و جهت دوّم در دلالت.

اما در سند، همان طور که ذکر شد جای شبهه و شکی نیست که سند آن از

نقطه نظر اهل سنّت بسیار قوی است، و محل خدشه و تشکیک نیست، و هیچ کس از اهل سنّت این حدیث را ضعیف نشمرده است، مگر ابن تیمیه که گفته است این حدیث جعل و موضوع است، و کلام ابن تیمیه را اعتباری نیست، چون همه می‌دانند که او مردی متعصّب و عنود و دشمن اهل بیت بوده، و انکار احادیث مسلّمه و ضروریه را می‌نماید، به مجرّد آنکه متضمّن فضیلتی از فضائل اهل بیت رسول خدا باشد.

بلکه در نزد اهل فنّ مسلّم است که میزان ردّ و قبول روایت در نزد او همانا تضمّن فضائل اهل بیت و عدم آن‌است.

یافعی در «مرآت الجنان» گوید: که ابن تیمیه دارای فتاوای عجیب و غریبی است، که به سبب آنها نیز در نزد اهل سنّت مطرود است، و به علّت آنها او را زندان کردند، و از قبیح‌ترین نظریات او حرمت زیارت قبر رسول خداست.

و عجب از حلبی است که روایت عشیره را از ابن تیمیه نقل کرده، تا آنجا می‌گوید: حضرت رسول فرمودند: **فمن یجیبنی الی هذا الامر و یوازرنی ای**

یعاوننی علی القیام به

قال علی: **انا یا رسول اللَه و انا احدثهم سنا و سکت القوم.**

و حدیث را تا به اینجا خاتمه می‌دهد و در سؤال پیغمبر، و جواب آن حضرت راجع به مقامات أمیرالمؤمنین چیزی نمی‌گوید، و کلمه:

عَلی انْ یکونَ اخیِ وَ وَصیی وَ خَلیفَتِی مِنْ بَعْدی

و نیز جواب حضرت: **فَانْتَ اخی وَ وَصییی وَ خَلیفَتی مِنْ بَعْدی** را اسقاط کرده است، و عجیب‌تر آنکه می‌گوید: بعضی کلمه **اخی وَ وَصییی وَ وارِثی وَ وَزیری وَ خَلیفَتی مِنْ بَعْدی** را اضافه کرده‌اند.[1]

جنایات طبری در نقل حدیث عشیره

علّامه امینی گوید: یکی از جنایاتی‌که بر این حدیث واقع ساختند آنکه اوّلًا طبری با آنکه در تاریخ خود این حدیث را همان‌طور که ذکر شد روایت کرده است، در تفسیر خود ج ۱۹ ص ۷٤ این روایت را بعینها از نقطه نظر سند و متن روایت کرده، و تمام

[1] «سیره حلبیه» جلد ۱ ص ۳۱۲

جزئیات آن را ذکر کرده است، مگر آنکه به جای لفظ

وَصِیِی وَ خَلیفَتی فیکمْ،

لفظ کذا و کذا گذارده است و بدین‌صورت حدیث را نقل کرده است: قال: **فَایکمْ یوازِرُنی عَلی هذا اَلْامرِ عَلی انْ یکونَ اخی،** و کذا و کذا و در کلام اخیر آن حضرت نیز گفته است: ثم قال: **انّ هذا اخی،** و کذا و کذا ملاحظه می‌شود که چه جنایت واضحی نموده و برای پوشاندن حقّ و اخفاء مقامات و فضائل أمیرالمؤمنین لفظ **وَصییی وَ خَلیفَتی فیکمْ** را به لفظ مجمل تحریف نموده است.

و به دنبال این تحریف، ابن کثیر شامی در البدایة و النهایة ج ۳ ص ٤٠ و در تفسیر خود ج ۳ ص ۳۵۱ به جای آن دو کلمه وصیی و خلیفتی فیکم لفظ کذا و کذا گذارده است، با آنکه مصدر و مخرج این روایت در نزد او همان تاریخ طبری بوده است.

جنایت ابن کثیر در نقل حدیث عشیره

ابن کثیر این حدیث را شرح مفصّل داده، و لیکن در نزد او اثبات نصّی به خلافت أمیرالمؤمنین به وصیت و خلافت دینیه یا اشاره به این معانی بسیار ناگوار است؛ و بدین منظور که از شرح نصوص خلافت شانه خالی کند مرتکب این جنایت روایتی

شده است.

آیا منظور طبری هم در تفسیر خود این بوده، بعد از آنکه خود او در تاریخش آن دو لفظ را صریحاً و صحیحاً آورده، یا غیر آن، خدا عالم است.

جنایت هیکل در نقل حدیث عشیره

و ثانیاً محمّد حسنین هیکل[1] نیز یک فضیحت آشکاری در تحریف این حدیث نموده، زیرا اوّلًا در طبع اول از کتاب خود بنام «حیات محمّد» ص ۱۰٤ حدیث را ذکر کرده و بدینقسم خاتمه می‌دهد:

فَایکمْ یوازِرُنی هذا ٱلَامْرَ وَ انْ یکونَ اخی وَ وَصییی وَ خَلیفَتی فیکم، فَاعْرَضوا عنْهُ وَ هَمّوا بِتَرکهِ، لکنَّ عَلِیاً نَهَضَ وَ ما یزالُ صَبِیاً دونَ الْحُلُمِ وَ قالَ: **انَا یا رَسولَ اللهِ! عَوْنُك، انَا حَرْبٌ عَلی مَنْ حارَبْتَ** فَاْتَبَسَّمَ بنو هاشمٍ وَ قَهْقَهَ بَعْضُهُمْ وَ جَعَل

---

[1] وزیر فرهنگ اسبق مصر و سردبیر مجله الاهرام

نَظَرَهُمْ ينْتَقِلُ مِنْ ابيطالِبٍ الى ابْنِهِ ثُمَّ انْصَرَفُوا مُسْتَهْزِئينَ[1]

زیرا گذشته از آنکه جمله: «عونک انا حربٌ علی ما حاربت» را از نزد خود به حدیث اضافه کرده است، و این جمله در هیچ یک از روایات دیده نمی‌شود تفریع رسول خدا را در پاسخ به علی آنجا که فرمودند: **فَانْتَ اخی وَ وَصییی وَ وارِثی وَ خَلیفَتی فیکمْ** را حذف نموده است، و چون در این عمل شنیع خود کسی را ندید که از او مؤاخذه کند، و در این تصرّفات و تقوّلات بر او خرده گیرد، آنچه را که بطور کلی راجع به أمیرالمؤمنین علیه السّلام بوده است در طبع دوّم از کتاب خود حذف نموده است.

---

[1] در کتاب «علی و الوصیة» از ص ٤ الی ص ١٩ روایات بسیاری از طرق مختلفه با ذکر اسناد و علمائی که این حدیث را در کتابهای خود نقل کرده‌اند بیان می‌کند و نیز در ص ٣٣٧ مدارک این حدیث را مفصلاً شرح داده است، و در ص ٣٧٤ که استدراکات کتاب را بیان می‌کند تحت عنوان الحدیث الرابع روایت عجیبی در این مورد از ابو بکر خطاب به عباس بن عبد المطّلب نقل می‌کند که در آن حدیث ابو بکر می‌گوید: که رسول خدا چون عشیره را جمع نمود فرمود: فمن یقوم منکم یبایعنی علی ان یکون اخی و وزیری و وصییی و خلیفتی فی اهلی، فلم یقم الخ و نیز در ص ٣٧٥ نظیر آن را نقل می‌کند و این دو حدیث را از تاریخ مخطوط ابن عساکر که صورت فتوگرافی آن در مکتبة الامام أمیرالمؤمنین العامة در نجف اشرف است نقل می‌کند. و در «مناقب» ابن شهرآشوب ج ١ ص ٥٤٤ نیز از ابو بکر این حدیث را نقل می‌کند.

شاید سِرِّ آن همان ملاحظه منظور ابن کثیر و أمثال ابن کثیر بوده است، که بعد از نشر متوجّه شده، و در طبع دوّم ترمیم نموده است؛ یا آنکه سیل اعتراضات در جرائد و محافل و خرده‌گیری‌های بسیار راجع به این موضوع، و درج جمله اوّل در کتاب خود که از ناحیه دشمنان اهل بیت علیهم السّلام متوجّه او شده است، و همین امواج سرزنش و مؤاخذه او را در پرّه افکنده تا مجبور و مضطّر به حذف و تحریف آن در طبع دوّم شده است[1]، یا آنکه کما آنکه عادت شایع در بسیار از چاپخانه هاست که بعضی از جملات را که مورد نظرشان نباشد حذف می‌کنند، و مؤلف چون با آنها اشتراک در منظور

---

[1] شیخ محمّد جواد مَغنیة در کتاب «الشّیعة و التّشیع» (طبع مکتبة المدرسة و دار الکتاب اللبنانی بیروت) ص ١٤ گوید: شیخ محمّد حسن مظفّر در کتاب «دلآئل الصّدق» ج ٢، ص ٢٣٣ از کتاب «کنز العمال» ج ٦، ص ٣٩٧ نقل کرده است که: إنَّ النَّبیَّ قالَ لِعَشیرَتِهِ: قَدْ جِئْتُکمْ بِخَیرِ الدُّنْیا وَ الأخِرَةِ، وَ قَدْ أمَرَنی رَبّی أن أدْعُوکمْ إلَیهِ؛ فَأَیکمْ یوازِرُنی عَلَی أمْری هَذَا؟ قالَ عَلیٌّ: أنَا یا نَبیَّ اللَهِ أکونُ وَزیرَک عَلَیهِ فَأَخَذَ النَّبیُّ بِرَقَبَتِهِ وَ قالَ: إنَّ هذا أخی وَ وَصیی وَ خَلیفَتی فیکمْ؛ فَاسْمَعوا لَهُ وَ أطیعوا! فقامَ القَوْمُ یضْحَکونَ وَ یقولونَ لِابی طالِبٍ: قَدْ أمَرَک أنْ تَسْمَعَ وَ تُطیعَ لِوَلَدِک عَلیٍّ! آنگاه در تعلیقه گوید: این حدیث را محمّد حسین هیکل در کتاب «حیوة محمّد» طبع اوّل آورده است، و در طبع دوّم در مقابل ٥٠٠ جنیه که گرفته است، حذف کرده است؛ و دلیل ما تقابل میان دو طبع است. نظر کن به تعلیقه ص ١١٤ از «أعیان الشّیعة» ج ١، قسمت ١، طبع ١٩٦٠ انتهی.

(جنیه پولی است که در مصر مصرف می‌شود.)

داشته از حذف آنها چشم‌پوشی نموده است، و یا عاجز از دفع آنها بوده است؟ و بر هر تقدیر، خداوند شعور و ادراک زنده را متوجّه کند، و امانت موصوفه الهی و حقّ ضایع شده و مورد تأسف را در دلها زنده فرماید.[1]

و امّا جهت دوّم از بحث که دلالت و مفهوم حدیث است، آنکه در این حدیث با اختلاف مضامینی که در نقل آن شده است جمله: **انْتَ اخی وَ وَصییی وَ**

[1] ترجمه خلاصه آنچه در «الغدیر» جلد ۲ صفحه ۲۸۷ الی ۲۸۹ وارد شده است

خَلیفَتی فیکمْ وَ اسْمَعوا لهُ وَ اطیعوا آمده است، و این نصیّ است از رسول خدا بلکه نصّ جلّی و آشکاری خلافت بلافصل و وصایت آن حضرت، مانند حدیث غدیر خم، غایة الامر این تنصیص دربدو نبوّت و دعوت، و حدیث غدیر در پایان آن، هنگام نزول جبرائیل و اخبار به آن حضرت به نزدیکی و فرا رسیدن مرگ واقع شد.

بگذریم از بعضی از روایاتی‌که آنفاً ذکر شد، و در آنها نیز عنوان وارثی و وزیری و ولیٍّ کل مؤمن بعدی و هو بمنزلة هرون من موسی و یقضی دینی و لفظ اسْمَعوا له و اطیعوا وارد شده است، که هر یک از آنان نیز صراحت بر ولایت و خلافت آن حضرت دارد.

فرض کنیم اگر در مجموع این احادیث غیر از جمله «**اخی و وصیی و خلیفتی فیکم**» نبود باز معلوم است که این جمله چقدر بطور واضح و آشکار صراحت بر نصب آن حضرت به مقام خلافت و وصایت را می‌رساند.

ولایت أمیرالمؤمنین از روز اوّل با توحید خدا

و نبوت رسول توأم بوده است

بنابراین به‌طور یقین می‌توان گفت که ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام از روز اوّل با شهادت به لا الهَ الَّا اللَهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسولُ اللَهِ شروع شده و عَلِیٌ وَلیُّ اللَه جمله متّصله و غیر قابل انفکاك با آنها بوده است.

چون در روز اوّلی که پیغمبر اقوام خود را به اسلام دعوت نمود و آنان را به اقرار به شهادتین امر فرمود؛ در همین روز و در همین مجلس آنان را امر به اطاعت مولی الموالی أمیرالمؤمنین و پیروی از آن حضرت نموده[1]، و ولایت و خلافت او را اعلان نمود.

بنابراین اسلام از روز اوّل که طلوع کرد با این سه جمله بود: شهادت به خدا و شهادت به نبّوت

---

[1] جالب اینجاست که در این روایت، نه تنها أمیرالمؤمنین علیه السّلام را پس از رحلت خود، بلکه در زمان حیات خویشتن نیز ولیّ و امام و واجب الطّاعة معین فرموده است؛ زیرا که میفرماید: فَاسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِیعُوا. این عبارات، وجوب سمع و طاعت را برای آن حضرت در زمان خود رسول الله إثبات میکند، و دلالت بر عصمت آن حضرت از همان روز دارد؛ زیرا بین عصمت و واجب الاتّباع بودن ملازمه است. همچنانکه از همان روز کانَ مِن رَسولِ اللَهِ بِمَنزِلَةِ هَرونَ مِن موسَی إلّا أَنَّهُ لَیسَ بِنَبِیٍّ. و بر این گفتار، کلام علّامه آیة الله سید شرف الدّین عاملی در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» (طبع دوّم، مطبعة دار النّهج بیروت) ص ۳۷٦ در تعلیقة اوّل دلالت دارد.

رسول اللَه و شهادت به ولایت علیّ ولیّ اللَه؛ و آنچه را که شیعه می‌گویند از وجوب تبعیت از أمیرالمؤمنین یکی از مسائل قطعیه اسلام است، و حقیقت تشیع، حقیقت اسلام است و افرادیکه به شهادتین اکتفا نموده و ولایت و خلافت أمیرالمؤمنین را رفض کرده‌اند جزئی از اسلام را ردّ نموده‌اند، و در واقع اسلام را ردّ نموده‌اند.

هم‌چنانکه افرادی که شهادت به توحید می‌دهند و به نبّوت نمی‌دهند نیز جزئی از حقیقت را اقرار و جزئی را انکار و در واقع حقیقت را انکار نموده‌اند.

تشیع و تبعیت از اهل بیت و اوصیای حضرت رسول اللَه از روز اول اسلام

پایه گذاری شد، و بر همین اساس نصوص صریحه از آیات قرآن، و کلام رسول اللَه به تدریج نیز راجع به ولایت اضافه شد، همچنانکه نصوص صریحه از آیات قرآن و کلام آن حضرت نیز به تدریج راجع به توحید و نبوّت اضافه شد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام در تمام مراحل رسالت یار و مددکار پیامبر اکرم بود.

و علاوه از این حدیث استفاده می‌شود که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در اصل تحمّل مشاقّ نبّوت و برداشتن وظیفه خطیر تبلیغ و رسانیدن احکام و جهاد و بالاخره در ایصال مردم جهان را به سر منزل مقصود که وظیفه رسالت است شریک و سهیم بوده‌اند؛ چون مضمون روایت این نیست که هر کس ایمان بیاورد وصیّ و خلیفه من خواهد بود، بلکه مضمون این است که هر کس مرا در این کار معاونت و معاضدت نماید، و قوّت بازوی من گردد، و یار و معین من باشد، او خلیفه من است.

زیرا که جملاتی که از آن حضرت روایت شده این است:

ایکمْ یوازِرنی عَلی هَذا اْلَامر؟ کدام یک از شما مرا یاری می‌کنید در این امر **وَ ایکمْ یبایعَنی عَلی انْ یکونَ اخی وَ صاحِبی وَ وارِثی؟** کدام یک از شما بیعت می‌کند، یعنی سر می‌سپارد، و خود را می‌فروشد، که اختیارات خود را کنار گذارده، و در تمام مراحل نبوّت و تحمّل مشاقّ و وظیفه خطیر ارسال و مواجهه با هزاران مشکلات، برادر من و ملازم و مصاحب با من و وارث من باشد، بطوری‌که بعد از من نیز این مسؤولیت تنها بر دوش او سوار شود، و یک تنه در مقابل دنیای کفر رسالت مرا ابلاغ و از عهده آن برآید.

وَ ایکمْ یؤآخینی وَ یوازِرُنی وَ یکونُ ولیی وَ وَصییی بَعْدی وَ خَلیفَتی فی اهْلی یقْضی دَینی؟ کدام یک از شما با من در این امر، برادری و کمک می‌کنید که بوده باشد صاحب اختیار و سرپرست و وصیّ بعد از من، و جانشین من در اهل من که دین مرا ادا کند.

وَ ایکمْ ینْتَدِبُ انْ یکونَ اخی وَ وَزیری وَ وَصییی وَ خَلیفَتی فی امُّتی وَ وَلُّی کلِّ مُؤمِنٍ بَعْدی؟ و کدام یک از شما قبول می‌کنید برادر من، و وزیر من،

و وصیّ من، و خلیفه من در امّت من، و صاحب اختیار هر مؤمنی بعد از من بوده باشد.

از تمام این جملات استفاده می‌شود که حضرت رسول اللَه در برداشتن این بار عظیم دنبال مُعْین و یار می‌گشتند، و برای خود قوّت بازو و ناصر می‌طلبیدند.

این جملات صراحت دارد که کیست از شما در چنین وضعیت و حالتی که

من دارم بیاید و مرا تنها نگذارد، و برای نصرت دین خدا قیام کند، و در زنده بودن و مردن من این بار را به دوش بگیرد، در زنده بودن مصاحب و ملازم من باشد، و پس از مرگ از عهده وظائف رسالت برآید، و دینی را که من به خدا دارم و عهده‌ای را که قبول کرده‌ام ادا کند.

بنابراین با قبول کردن چنین موضوعی، أمیرالمؤمنین در تمام مراحل اداء رسالت، و رسانیدن مردم را بسر منزل سعادت، و متعهّد بودن به عهده أعباءِ و مشکلات خلافت با وجود مقدّس رسول خدا سهیم و شریک بوده است.

صلَّی اللَه عَلَیك یا أبا الحَسَن، تصوّر نشود که مقامی را که رسول اللَه از عنوان برادری و وزارت و خلافت و وراثت و ولایت به آن وجود عزیز، عنایت فرمودند یك امر تشریفاتی، و یك نتیجه و بهره‌ای در مقابل قبول او بود، و کانَّهُ می‌خواستند جزای او را به اعطای چنین مناصبی داده باشند؛ بلکه با این جملات او را برای تحمل مشاق در تمام این امور طلبیدند، و فرمودند:

کیست که این کوه عظیم و کمر شکن را به دوش می‌گیرد؟

کیست که در مخالفت مشرکین و دنیای کفر و شرک دوش به دوش من قیام نموده، و نگذارد که تمام این فشارها تنها بر من وارد آید؟

کیست که در جنگها و غزوات از جان و دل به تمام معنی در رتبه و ردیف من برای اعلای کلمه حقّه قیام کند؟

کیست که خود را در برابر مخالفتهای شدید قریش و طوائف کفر بی‌پروا حاضر ببیند؟

کیست که‌برای هجرت و دربه‌دری در کوهها و بیابانها متواری شود؟

کیست که حاضر باشد در لیلة المبیت در جای من بخوابد و بدن خود را زیر شمشیرهای شجعان عرب قطعه قطعه ببیند.

کیست که و کیست که حتّی بعد از موت من در برخورد با منافقین امّت خود را نبازد، و یک ذره هوی در دل خود راه ندهد و با هزاران مشکلات و کوههای غم و اندوه بسازد، و دست از دست تخطّی

نکند و ناله‌های دختر من زهراء، او را به احساسات قبیلگی و قومی تحریک نکند، و مانند دریای عظمت و وقار طبق وظیفه خود رفتار نموده، و نه تنها عصر آن‌روز بلکه تمام عالم بشرّیت و انسانیت را تا روز رستاخیز، به علم و حلم و عظمت و وفا و صفا و صدق و زهد و بی‌اعتنائی به غیر خدا تعلیم و

تربیت نماید.

ای مردم دنیا بدانید که أمیرالمؤمنین آن طفل خردسال در آن‌روز در مقابل چنین مشکلاتی به جواب رسول اکرم پاسخ مثبت داد، و با پاسخ خود این امواج سهمگین خطرات را با سینه باز و قلب توانای خود به‌کنار می‌زد، و خود را حاضر برای فداکاری در دقیق‌ترین لحظات و باریکترین دقائق آماده نمود، و تمام صحنه‌ها و پیش‌آمدهای بیست و سه سال زمان رسالت حضرت رسول اکرم و سی سال پیش‌آمدهای ناگوار و خرد کننده بعد از رحلت آن حضرت را چون آئینه در مقابل دیدگان خود دید، و برخاست و فریاد زد: **انَا یا رَسولَ اللَهِ**

منم ای پیغمبر خدا که یار و معین تو و مصاحب و ملازم تو باشم، آنی از تو غفلت نورزم، جان و مال و شخصیت و حیثیت و دنیا و عِزّ را به خاک پای مبارکت نثار کنم، منم که حاضرم ببینم ریسمان بر گردن من انداخته و برای اخذ بیعت به مسجد برند[1] و زبان خود را از راه عفّت و صواب

---

[1] ابن ابی الحدید جلد ۲ صفحه ۱۹ و جلد ۱ صفحه ۱۳٤ و «الامامة و

خارج نکنم، و احساسات من مرا تحریک نکند.

منم که حاضرم ببینم در کنار در خانه دخترت هیمه و هیزم گرد آورده خانه را آتش زنند[1]، و صدای واویلاه وامحمّداه! از نور دیده ات بشنوم، و لکن برای حفظ شریعت، و بقای قرآن و اعلای اسلام اهمّ را فدای مهّم ننموده، از وظیفه خود تجاوز نکنم.

منم که در دقیق‌ترین اوقات امتحان، در لحظاتی‌که دو بزرگ قریش ابوسفیان و عبّاس آمده و می‌گویند: علی دستت را برای بیعت بیاور با تو بیعت کنیم، در این‌صورت احدی را یارای مخالفت با تو نخواهد بود[2] و اگر بخواهی کوچه‌ها و شوارع مدینه را از سواره و پیاده بر علیه غاصبین و دشمنانت پر خواهیم نمود،[3] هیچ جوابی به آنها ندهم، و سکوت اختیار کنم.

منم که با گریه و آه از ظلمی که بر دخترت

السیاسة» جلد ۱ صفحه ۱۲

[1] ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۲۰ و ابو الفداء ج ۱ ص ۱۵٦ و ابن عبد ربه ج ۳ ص ٦٤

[2] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۳۱ نقلاً عن کتاب السقیفة

[3] این کلام ابو سفیان است ابن ابی الحدید جلد ۱ ص ۱۳۰

روا داشتند، به قبرت پناهنده شده، بگویم **یا ابْنَ امَّ انَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفونی وَ کادوا أَ یقْتُلونَنی**[1]

بدون جهت نبود که یک نفر از دعوت شدگان در مجلس عشیره برنخاستند، و این معنی را نپذیرفتند، با آنکه رسول اللَه را صادق می‌دانستند.

رسول اللَه از کودکی در میان آنها بزرگ شده بود، شخص غریب و مجهولی نبود، لکن چون می‌دیدند که قبول کردن این معنی، قبول کردن هزاران نگرانی و مشکلات و خونِ جگرهاست، برخاستند و مجلس رسول اللَه را با لبخند و تمسخر ترک گفتند.

به حدیث عشیره اشاره می‌کند مرحوم سید حمیری در بعض از قصائد خود مثل این قصیده:

تا آنکه می‌گوید:

---

[1] «الامامه و السیاسة» جلد ۱ صفحه ۱۳

و نیز گوید:

تا آنکه گوید:

و نیز در قصیده دیگر خود گوید:

تا آنکه گوید:

تا آنکه گوید:

درس ششم: عصمت انبیاء منافاتی با اختیاری بودن افعال آنان ندارد

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين

و لا حول و قوّة الا باللَه العلىّ العظيم

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾[1]

عصمت انبياء از راه تماميت حجّت از طرف خدا

پيمبرانى بودند كه به‌شارت مى‌دادند، و مى‌ترسانيدند، براى آنكه براى مردم حجّتى و عذرى بر خدا بعد از آنها باقى نبوده باشد.

---

[1] سوره النساء: ٤ ـ صدر آيه ١٦٤

این آیه مبارکه علّت فرستادن پیغمبران را به‌سوی مردم، و علّت تبشیر و انذار آنها را می‌رساند؛ و آن اینکه حجّت بر مردم تمام شود و در اثر خطا گناهی که مرتکب می‌شوند عذری نداشته باشند، و حجّت و عذری را بر خدا در روز باز پسین اقامه نکنند، که ما نفهمیدیم، کسی نبود به‌ما راهنمائی کند.

و معلوم‌است که قاطعیت عذر و حجّت بودن اقوال و افعال انبیاء وقتی است که آنها معصیت نکنند، یا در قول و فعلشان دچار اشتباه نگردند؛ و در تلقّی احکام از خدا و ابلاغ آنها نیز دچار خطا نشوند؛ و الّا در غیر این‌صورت حجّت و عذر برای مردم باقی خواهد ماند.

آنها می‌گویند: ما گناه کردیم به‌علّت اینکه پیمبران را گناهکار دیدیم، و خطا و گناهی که از ما سر زد به‌علّت اشتباه نمودن پیغمبر در گفتار و کردارش بود، او اشتباه کرد. وحی را صحیحاً تلقّی ننموده یا صحیحاً تلقّی نموده لکن در ابلاغ آن

دچار اضطراب و اشتباه گردید، و بالنتیجه ما افعال را بر خلاف حقّ انجام دادیم.

پس پیغمبران برای این منظور که آمده‌اند، حتماً نباید اشتباه و گناه کنند و الّا منظور از فرستادن آنها حاصل نخواهد بود و این‌است معنی عصمت.

اثبات عصمت از آیه دیگر

از آیه‌ای دیگر نیز می‌توان استفاده عصمت نمود:

﴿وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللهِ﴾[1]

هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر برای آنکه به‌اذن خدا مطاع واقع شوند، یعنی مردم از آنها اطاعت کنند، و مطیع آنان گردند.

بنابراین همان‌طور که انبیاء به اذن خدا مطاع می‌شوند، مردمی که از آنها تبعیت می‌کنند بالملازمه به اذن خدا مطیع خواهند بود، و اراده خدا و اذن خدا بر فعل آنان تعلّق خواهد گرفت.

و معلوم‌است که اگر پیغمبر در ابلاغش اشتباه کند یا گناهی مرتکب شود، و بالنتیجه در گفتار و

---

[1] سوره النساء: ٤ ـ صدر آیه ٦٣

کردارش که دو وسیله رسانیدن احکام است از حق تجاوز کند، مردمی که پیروی از او می‌کنند، طبعاً نیز از حقّ تجاوز نموده و فعل خلاف حقّ را انجام می‌دهند.

و طبق آیه مبارکه که اذن خدا بر فعل آنان تعلّق گرفته است، باید اذن خدا بر فعل باطل نیز تعلّق گیرد، و چون اراده خدا پیوسته حقّ است و به فعل حقّ تعلّق می‌گیرد، بنابراین نباید از انبیاء هیچ گناهی و یا خطائی سر زند تا اذن خدا که بر فعل متابعین آنها تعلّق می‌گیرد بر فعل حقّ تعلّق گیرد.

﴿وَ اللهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ﴾[1]

و علاوه اگر از پیغمبری گناه سر زند، چه در گفتار و چه در افعال، چون معصیت مبغوض خداست، و مورد نهی حضرت اوست، لذا باید آن گناه هم مورد بغض و نهی خدا باشد، و هم مورد حبّ و امر خدا.

مورد بغض و نهی، از جهت آنکه به‌الفرض گناه است و هر گناهی را خداوند مبغوض داشته و

---

[1] سوره النساء: ٤ ـ صدر آیه ٣٣

از او نهی می‌نماید، مورد حبّ و امر خدا از جهت آنکه این گفتار و کردار بنا به‌فرض باذن خدا بوده و منظور از رسالت او مطاع بودن اوست؛ و بنابراین،

این قول و فعل از اذن و اجازه و اراده خدا سرچشمه گرفته است؛ و چون اجتماع حبّ و بغض در شییء واحد از جهت واحد، و نیز اجتماع امر و نهی بر فعل واحد از جهت واحد، محال است، لذا گناه و معصیت از پیمبران محال است و این‌است معنی عصمت.

ملکه عصمت موجب اضطراری بودن افعال نمی‌شود

بسیاری از مردم گمان می‌کنند که انبیاء و ائمّه که دارای ملکه عصمتند، افعالی که از آنها سر می‌زند بدون قوّه علمیه و اراده اختیاریه آنها بوده است.

فرشتگان سماوی که حضرت احدیت برای حفظ و حراست دلهای آنها از خطا و معصیت، بر آنان گماشته، و چون رصد در مقام مصونیت و حفاظت آنها بر می‌آیند، آنها را از هر گونه اختیار و دخالتی بر حذر داشته‌اند.

بنابراین نباید عبادت و مجاهدت آنها را به سایر افراد بشر قیاس نمود، زیرا افراد بشر در اثر مجاهده و مبارزه با نفس طیّ طریق خدا را می‌کنند و دچار مشکلات و مشاقّ می‌گردند، ولی آنها آسوده

خاطر توسّط جبرائیل و سایر فرشتگان راهنمائی می‌شوند؛ و بدین‌جهت ذاتاً طاهر و پاک بوده‌اند، و در سیر نیز غیر از طهارت و پاکی چیزی در آنان وارد نمی‌شود.

بنابراین آنچه را که آنها نموده‌اند، از تبلیغ و ترویج و استقامت، و مجاهده و عبودیت، و صدق به هیچ‌وجه از سایر مردم توقع نباید داشت؛ چون سنخ وجود آنها با سایر افراد بشر مغایرت دارد؛ و بالنتیجه در کردار و گفتار نیز مغایر خواهند بود؛ و در نتیجه عصمت آنان مربوط به خود آنان نیست، بلکه مربوط به خداست که این‌طور آنها را در بین دو دست خود سیر می‌دهد، و آنان بدون اختیار و قوّه عِلمیه قلبیه بر تحریک خدا متحرّک‌اند.

این گمان بسیار غلط و نابجا بوده، و علاوه موجب باز شدن راه تکاهل و سستی به افراد امّت می‌شود، زیرا معلوم است که انبیاء با وجود آنکه دارای مقام عصمت و طهارتند، و با وجود آنکه به اراده خدا و اختیار حضرت او و فرشتگان او در مصونیت و حفظند، لیکن در عین حال آن عصمت و

اراده خدا از وجود آنان خارج نبوده و بدون قوّه عِلمیه و دَرّاکه، و بدون اراده قلبیه و اختیار، از آنان کاری صورت نمی‌گیرد.

برای توضیح این مطلب می‌گوئیم: تمام حوادث و موجوداتی که در این عالم

به‌وجود می‌آیند منوط و مربوط به‌سبب و علّتی هستند که از آن ناشی شده، و به علّت صدور از آن علّت در خارج متحقّق می‌گردند.

بنابراین تمام افعال و اقوالی که از پیغمبر سر میزند، بر میزان واحد، که همه آنها صواب و حقّ و اطاعت است معلول سببی است که در خود پیغمبر وجود دارد؛ و آن همان ملکه و قوّه رادعه‌ای‌است که در پیغمبر موجود است.

همان‌طور که ما هر فعل و کاری که انجام دهیم تا اوّل صورت آن روز تصوّر نکنیم و میل به آنها پیدا نکنیم و به‌دنبال آن اراده تحقّق او را ننمائیم آن فعل از ما سر نمی‌زند؛ و برای آنکه کاری را انجام دهیم در وهله اوّل باید حتماً منظره و شکل آن کار را تصوّر کنیم؛ و در وهله دوّم میل به آن کار پیدا کنیم، و در وهله سوّم اراده به‌جا آوردن آن را در خود ایجاد کنیم.

در انبیاء نیز همین‌طور است، افعالی که از آنها سر می‌زند پس از تصوّر صورت علمیه و میل و اراده تحقّق آن است.

باز برای توضیح می‌گوئیم، از ما افراد بشر کارهای خوب و بدی سر می‌زند؛ برای کارهای خوب حتماً باید اوّل صورت علمیه آن‌را در نظر آورده و بعد از میل و اراده بجای آوریم، و برای کارهای بد نیز حتما باید اوّل صورت علمیه آن را در نظر بگیریم، و سپس میل و اراده به وقوع آن پیدا کنیم.

حال اگر فرض بشود در افرادی آن صورتهائی که در ذهن آنها پیدا می‌شود و به آن میل می‌کنند، فقط و دائماً صورت‌های خوب و پسندیده باشد، بنابراین بعد از تعلق اراده به آنها، همیشه و بطور دوام از آنها کاری پسندیده ظهور و به‌روز خواهد نمود؛ و اگر به‌عکس در ذهن افرادی پیوسته صورتهای قبیح و منظره‌های خیانت و جنایت و معصیت به‌وجود آمده و بدان میل و اراده کنند، پیوسته از آنها افعال قبیحه صادر خواهد شد، اینها اهل شقاوتند کما آنکه دسته اوّل اهل سعادتند.

پیغمبران از افرادی هستند که دائماً در ذهن آنها صورت‌های خیرات و کردار نیک منعکس می‌شود، و بدان میل می‌کنند، و پس از اراده انجام

می‌دهند؛ و چون این صورت‌ها پشت سر هم بدون فاصله در ذهن آنها پیدا می‌شود، برای آنان حصول این صُوَر ملکه می گردد، مانند ملکه عفت و شجاعت و سخاوت و غیرها، و این عبارت است از ملکه عصمت در آنها.

بنابراین صدور افعال از پیمبران به وصف طاعت، همیشه و به نحو دوام،

به‌علت صورت علمیه حسنه دائمیه است؛ و آن همان اذعان قلبی آنان بعبودیت است؛ و مراد از ملکه، همان رسوخ و عدم تغییر صورت علمیه در نفس است؛

افضلیت انبیاء بواسطه اختیاری بودن افعال آنهاست

و این‌است موجب مزیت و افضلیت آنها بر سایر افراد بشر، چون ملکه نفسانیه و قوّه علمیه آنها بسیار قوّی است، به‌طوری‌که پیوسته آنها به‌علم و اراده غیر منفک از خود، اختیار خیرات و طاعت را می‌نمایند، و الّا اگر فرض شود از آنها بدون علم و اختیار مرتبط به‌وجود آنان، کار خوبی سر زند، چون ساعتی که کوک می‌کنند و سپس بدون اختیار به‌حرکت در می‌آید، یا مانند کلیدِ دَر که بدون اختیار و اراده، بلکه به‌علّت حرکت دست، در را باز می‌کند، برای آنان چه فضیلتی و شرافتی خواهد بود.

و علاوه می‌دانیم پیغمبران تلقّی وحی می‌کنند، و در تلقّی، و نیز در تبلیغ، خطا نمی‌کنند، اگر این تلقّی و تبلیغ مستند بقوّه نفسانیه و مَلَکه موجوده در آنها نباشد، و بدون اسبابی که با وجود

پیغمبران موجود و با واقعیت و موجودیت آنان توام باشد، وقوع یابد؛ لازمه‌اش آن‌است‌که این افعال بدون علم و اراده پیغمبر به‌وجود آید؛ و بنابراین کارهای پیغمبر از اختیار خارج می‌شود، و این منافات با آن دارد که ما پیغمبر را چون سایر افراد بشر، انسان مختار فرض کرده‌ایم.

بنابراین تمام افعالی که از آنها سرمی‌زند، از گفتار و کردار، و معجزاتی که به‌دست آنان ظهور می‌یابد در اثر علم و اختیار خود آنان بوده، و مستند به‌ملکه و کیفیت و حالت قلبی آنان‌است، که آن نیز مستند به‌اذن خدا و حفظ فرشتگان است، که حالات قلبیه و اختیاریه و صور علمیه و ملکه نفسیه آنان را در این‌طریق نگاهداری می‌کنند.

در اینجا بحث ما در پیرامون عصمت پیامبران پایان می‌یابد؛ و برای آنکه کیفیت افاضه این موهبت الهیه کاملًا روشن گردد، و فضیلت و شرافت آنان نسبت به‌سایر افراد نیز معین شود، ناگزیر برای توضیح مقامات و درجاتِ آنان که در این درس و در دروس سابقه بیان کرده‌ایم؛ باید کیفیت خلقت و

کیفیت حصول ملکه عصمت در آنها مشخص گردد؛ و این نیاز به چند بحث دارد:

آفرینش عبارت است از ظهور، نه تولّد و خروج

بحث اوّل، عالم خلقت أعمّ از موجودات مجردّه و مادیه، ظهور نور وجود حضرت باری تعالی شأنه هستند. و تمام ممکنات مظاهر و مَجالی آن ذات مقدّس می‌باشند.

بنابراین هر ممکن به اندازه سِعِه ماهُوی و قابلیت خود

از نور وجود حق تعالی مستفیض شده، و از تابش آن نور پاک در آئینه هستی خود به ظهور آمده، و لباس هستی در بر کرده است.

معنای خلقت بیرون آمدن چیزی از ذات مقدّس و ایجاد چیزی مستقلّ در خارج نیست، به‌طوری‌که در اصل وجود و یا در استمرار آن و یا در صفت و فعل متکی به‌خود بوده، و بر پای خود ایستاده باشد.

بنابراین تمام عالم هستی، به‌جز ذات پروردگار قائم به او هستند، و اتّکاء و اعتماد بدو دارند؛ به‌طوری‌که اگر یک لحظه این قیام و اتّکاء و اعتماد و بستگی بریده شود، عالم خلقت در ظلمتکده عدم و نیستی فرو می‌رود.

﴿یا أَیُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللهِ وَ اللهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیدُ﴾ (آیه ۱۵ ز سورهٔ فاطر).

ای مردم؛ تمام شما به تمام شراشر وجود هستی نیازمندانی به‌خدا هستید و فقط خداست که بی‌نیاز است و اوست که سزاوار تحمید و ستایش است.

روی این اصل، اظهار عجز و مسکنت و

نیستی که پیامبران به‌درگاه الهی می‌نموده‌اند، و در برابر ذات اقدس حضرت ذو الجلال خود را فقیر و خالی و تهی می‌دیدند، و در مناجات‌ها سیمای مذلّت بر خاک می‌سودند، نه از روی تصنّع و تعارف بوده است؛ بلکه حکایت از یک امر واقعی می‌کرده است.

پس در این جهت ما بین پیامبران و امامان با سایر مردم از هر صنف و طبقه هیچ تفاوتی نیست که هر کس هر چه دارد به‌خدا دارد، و با خدا دارد، و بدون خدا هیچکس هیچ ندارد.

اساس عالم هستی مبنی بر اختلاف در موجودات است

بحث دوّم: اساس عالم هستی مبنی بر اختلاف در ظهورات و تجلیات است.

این مسئله در فلسفه تحت عنوان الوَاحِدُ لَا یصْدُرُ مِنْهُ الَّا الوَاحِدُ (از چیز واحد جز چیز واحد صادر نمی‌شود) و در عرفان تحت عنوان لَا تِکرارَ فِی التَّجَلّی (در تجلیات ذات مقدّس پروردگار هیچ‌گاه تکرار به‌وقوع نمی‌پیمودند) مشهود عرفاء عالی مقدار از اولیاء ذوی العزّة و المقدار و مورد بحث حکمای

راشدین اسلام است.

یعنی در تمام عالم آفرینش دو موجودی که من جمیع الجهات با یکدیگر

مساوی و یکسان باشند محال است که پدید آید

بلی موجودات متشابهی هستند که از بعضی جهات با یکدیگر شباهت دارند؛ ولی دو موجودی‌که عین یکدیگر باشند ممتنع است که تحقّق یابد.

علوم تجربی امروز این اصل را پذیرفته است؛ و بر اساس مقایسه و استقراء و تجربه هایی مداوم اثبات نموده است که تشابه من جمیع الجهات بین دو موجود وجود ندارد؛ بلکه هر موجودی دارای مشخصّات خاصّه و ممیزات منحصره به‌خود است.

حتی در بین افراد انسان از زمان خلقت آدم بوالبشر تا روز قیامت دو انسان یافت نمی‌شود که از هر جهت با هم یکسان باشند؛ نه از جهت ذاتیات و صفات و نه از جهت عوارض مکانی و زمانی و کیفیت و کمیت و غیرها.

و حتّی دو انسان یافت نمی‌شود که بندهای انگشتان آنان، خطوط منقوشه در بدن آنان مشابه باشد و بر این اساس از فنّ انگشت‌نگاری برای شناسائی مجرمان استفاده می‌کنند.

بلکه خطوط پوست هر نقطه از بدن یک فرد با خطوط پوست سایر نقاط همان فرد تفاوت دارد.

خطوط انگشت دست راست با همان انگشت از دست چپ تفاوت دارد، و خطوط سبّابه از دست راست با سایر انگشتان همان دست راست مختلف است.

بنابراین اصل کلّی و دائمی، هر یک از افراد انسان در سازمان خلقت و آفرینش با یکدیگر متفاوت است همان‌طور که در چهره و سیما و شکل و شمایل با یکدیگر متفاوتند، در غرائز و ملکات و صفات نیز به‌مقدار متنابهی متفاوتند.

از دوران کودکی و طفولیت ملاحظه می‌شود که بعضی از اطفال در مقدار سخاوت و گذشت متفاوتند، در حیا و عفّت متفاوتند، در متانت و اصالت متفاوتند، در شجاعت و هوش و فهم و زیرکی متفاوتند.

و بنابراین پیامبران و امامان با سایر افراد بشر تفاوت دارند.

بلکه خود پیامبران در عین حال که همه از جانب خدا برانگیخته شده‌اند و وظیفه مهّم رسالت را بر عهده دارند، و همه متّفقاً مردم را به‌مقام توحید

دعوت می‌کنند، و به‌عبارت ساده همه از یک مبدء و به‌یک مرجع بوده، و آیند و روندشان از یک‌جا و به‌یک جا می‌باشد و قول خدای تعالی از زبان مؤمنان که:

﴿لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ﴾ (آیه ۲۸۵ از سوره بقره)

هیچ‌گاه ما در بین احدی از فرستادگان خدا فرق نمی‌گذاریم و همه را بدیده قبول می‌نگریم. شاهد آن‌است؛ در عین حال آنان دارای اختلاف بوده، و از نقطه نظر سِعِه وجودی و به‌تبع آن غرائز و صفات و همچنین از نقطه نظر مواهب إلهیه تفاوت‌هائی داشته‌اند.

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ آتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ﴾ (نیمه اوّل از آیهٔ ۲۵۳ از سوره بقره).

این پیامبران و فرستادگان را ما بعضی را بر بعض دیگر برتری داده‌ایم بعضی از آنان کسی بود که خدا با او سخن می‌گفت و برخی را به‌درجاتی ترفیع مقام داد ما به‌عیسی بن مریم بینات و شواهد بر پیامبری اعطاء نمودیم و او را به‌روح القدس مؤید ساختیم.

از آیات مبارکات قرآن کریم که سرگذشت و داستان و صفات پیامبران را شرح می‌دهد این اختلاف واضح و مشهود است.

تمام موجوداتی که حامل قوّه و استعدادند

متحرّک به‌سوی کمال می‌باشند

بحث سوّم: در تمام موجوداتی‌که دارای قوّه و استعداد هستند و باید قابلیت‌های خود را به‌مرحله فعلیت برسانند حرکت به‌سوی کمال وجود دارد.

و نتیجه این سیر و حرکت، عبور از مراحل کمون و استعداد و وصول به‌مراحل ظهور و فعلیت کمال است. در تمام موجوداتِ عالم طبع اعمّ از انسان و حیوان و نبات و جماد، این حرکت موجود و سیر و عبور از مراحل بدویه به‌سوی مراحل نهائیه مشهود است.

انبیاء و اولیاء چون سایر افراد بشر از این قاعده مستثنی نیستند؛ می‌بینیم مراحل تکوین آنها در این عالم از سلاله ماء مهین شروع شده و سپس مراحل استعدادها و فعلیت‌های مختلفه را از نطفه و علقه و مضغه و شکل‌بندی استخوان‌ها و روئیدن گوشت به روی آنها و سپس به انشاء خلقت روح و تبدیل مادّه را به نفس مجرّده و ناطقه، طیّ نموده و مراحل استعداد را یکی پس از دیگری پشت سر گذارده؛ و مراحل فعلیت را یکی پس از دیگری استقبال می‌کنند، تا به‌مرحله فعلیت تامّه خود برسند.

﴿يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ﴾ (سوره الانشقاق (٨٤) آيه ٦).

ای انسان تو با کوششی هر چه تمامتر و با جدّ و جهدی هر چه بیشتر به‌سوی پروردگارت در حرکت هستی و به شَرف ملاقات او خواهی رسید!

همان‌طور که انبیاء از نقطه نظر سیر و حرکت طبیعی و طبعی و مادّی چون سایر افراد بشر در حرکت هستند و از کوچکی به بزرگی، و از ضعف بقوّت، و از صغر جسم به کبَر در حرکتند؛ و کریمه شریفه:

﴿قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾ (سوره‌الکهف (۱۸) صدرآیه ۱۱۰).

بگو ای پیامبر که حقّا من انسانی همانند شما هستم.

و آیه ﴿وَ قالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ الْآخِرَةِ وَ أَتْرَفْناهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا ما هذا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ﴾ (سوره المؤمنون (۲۳) آیه ۳۳).

و گفتند مردمانِ پر از منیت و استکبار از قوم پیامبری که ما بعد از نوح او را فرستادیم؛ آن کسانی‌که کفر ورزیدند و ملاقات آخرت را تکذیب کردند، آن کسانی‌که ما در زندگی حیوانی دنیا آنان را به‌طغیان و فساد انداختیم:

این مرد نیست مگر انسانی مثل شما، می‌خورد از آنچه شما از آن می‌خورید و می‌آشامد از آنچه شما از آن میآشامید؛ بر آن دلالت دارد.

همین‌طور از نقطه نظر کمالات روحی و بروز استعدادها و غرائز و صفات باطنی و ملکات، مانند سایر افراد بشر در سیر بوده؛ و در مدّت درازای عمر، آن گوهرهای نهفته و ناسفته خود را به مرحله ظهور و فعلیت تامّه می‌رسانند.

کمال هر موجود فعلیت استعدادهای همان موجود است

بحث چهارم: بهره و نتیجه بفعلیت درآمدن استعدادها، تابع مستقیمی است از خود استعدادها مثلًا فعلیت انسان تابع استعداد انسانی است؛ فعلیت حیوان تابع استعدادهای همان حیوان است؛ هیچگاه مثلًا شترمرغ در سیر تکاملی خود، فعلیت باز شکاری را نخواهد یافت؛ و فعلیت و کمال گوسپند، بروز استعدادهای شتر و اسب نخواهد شد.

هر کدام از این انواع مختلفه و اصناف متفاوته حیوانات در جهت همان غریزه و استعداد حرکت

کرده و همان قوّه و قابلیتی را که در ذات آنان نهفته است به مقام ظهور و بروز و فعلیت و تمامیت می‌رسانند.

هر یک از افراد انسان همان‌طور که از نقطه نظر مادّه و طبع، در جهت تکامل

و تمامیت خود در سیر هستند همچنین الزاماً از نقطه نظر کمالات روحی، طبق همان غرائز و صفاتی که به آنان عنایت شده است، خود را کامل و به فعلیت محضه می‌رسانند.

بنابراین محال است که فعلیت دو فرد از افراد بشر من جمیع الجهات یکسان و یکنواخت باشد.

موسی عیسی، و عیسی موسی نخواهد شد، لیکن در حال نبّوت و پیامبری و در حال رحلت غیر از در حال نطفه بودن، و در حال جنین بودن و در حال طفولیت هستند.

و عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام با انکه در گاهواره سخن می‌گفت و منصب نبّوت به او عنایت شده بود؛ در حال نزول انجیل و بروز ظهور معجزات إلهیه و دعوت بنی اسرائیل از مرده زنده کردن و مرض پیسی را شفا بخشیدن و کور مادرزاد را بینا نمودن، غیر از همان عیسائیست که در شکم مادرش مریم بود و هکذا نسبت به سایر پیغمبران.

انتظار خداوند و عالم هستی از هر فرد کمال مطلوب اوست نه کمال غیر او

بحث پنجم: انتظار عالم واقع و خارج از هر فرد کمال مطلوب خود اوست نه کمال غیر او. عوالم مجرّده از عقول و فرشتگان و کواکب و سیارات شمس و قمر و شب و روز؛ از هر فرد توقّع آن دارند که سرمایه‌های خدادادی خود را خوب بفعلیت برسانند، و ضایع و خراب نکنند و با پای مجاهده و صبر و استقامت از مراحل قوی و استعداد عبور کرده در مقام امن و امان إلهی بیارمند؛ نه آنکه توقّع دارند که در مسیر و حرکتِ خود به‌مراحل فعلیه سایر موجوداتی‌که در اعطای غرائز و صفات خدادادی مختلف می‌باشند دست یابند.

﴿لا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها﴾ (سوره البقرة (٢) صدرآیه ٢٨٦).

تکلیف نمی‌کند خداوند به‌کسی مگر به‌اندازه سعه و گشایش او.

﴿لا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً إِلَّا ما آتاها﴾ (سوره الطلاق (٦٥) قسمتی‌از آیه ٧).

تکلیف نمی‌کند خداوند به‌کسی مگر باندازه آن چیزی را که به او داده است.

خداوند عدلِ محض است، و بنابراین به قدر

سنگینی و وزن یک ذرّه ظلم نمی‌کند.

﴿إِنَّ اللهَ لا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً﴾ (آیه ٤٤ از سوره یونس)

و بدرستیکه خداوند به‌هیچ اندازه و مقداری بر مردم ستم نمی‌کند.

﴿إِنَّ اللهَ لا يَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ﴾ (سوره النساء (٤) صدر آیه (٤٠)

بدرستی‌که خداوند به‌قدر سنگینی یک ذرّه ظلم ننماید.

چون ستم در صورتی است که از مورچه مثلًا توقّع و انتظار و تکلیف پرش ملخ را داشته باشند، و در صورت مخالفت، عذاب و عِقاب جاری سازند؛ امّا اگر از مورچه‌ای طبق شعور و ادراک خود آن مورچه توقّع داشته باشند که دانه‌ای را از روی ستم از دهان مورچه کوچکتر نرباید، این ظلم نیست؛ این تکلیف تکلیفِ به‌حقّ است، به مقدار استعداد و فهم و ادراک است؛ این تکلیف در خور سِعِه و گنجایش ظرفیت وجودی مورچه است؛ و عین عدل محض است.

اگر تکلیفی را که خدا به پیامبران می‌کرده عین آن را به‌همان درجه و صعوبت بر افراد امّت کند ظلم

است؛ و امّا اگر از یکایک افراد امّت توقّع ظهور و بروز استعداد خود آنان را در طیّ طریق خدا و لقای حضرت او، تکلیف به‌مجاهده و صبر و عبودیت به اندازه ظروف خود آنان در تحت پیروی و تبعیت از آن پیغمبر به‌نماید. به‌هیچ‌وجه ظلم و ستمی نخواهد بود.

پیغمبران در تمام افعال خود چه معجزه و چه غیر آن دارای علم و اختیار بوده‌اند

بحث ششم، انبیاء مانند سایر افراد بشر دارای علم و اختیار بوده، و افعالی که به‌عنوان معجزه از آنان سر می‌زده است، یا وحی الهی را که به‌مردم ابلاغ می‌نمودند، و یا در مقام عبودیت و استکانت که پیشانی مسکنت به‌خاك مذلت در برابر پروردگار عظیم می‌مالیدند، تمام بر اساس علم و اختیار خود آنان بوده و اضطراراً و اجباراً از آنان چیزی صادر نمی‌شده است.

ولی تزکیه و طهارت و دانش و قدرت فکری و عملی، همه و همه به‌اذن خدا از کانون نفوس آنها تراوش نموده و به پیروِ آن، آثار و خواص عجیب و

خارق العاده ظهور می‌نموده است.

حال چون این بحث‌ها معلوم و معین شد، کیفیت خلقت انبیاء و امامان علیهم السّلام و کیفیت عصمت آنان نیز مشخّص و روشن می‌گردد.

أوّلًا ملکه عصمت در انبیاء که آنان را از هر گناه و خطائی برحذر می‌دارد، بر اثر موهبت الهی بوده و با عنوان توارث و اعطاء به‌روح القدس کاملًا سازش دارد.

ولی این عصمت نیز در مراحل اوّلیه به‌عنوان قوّه و استعداد بوده، و در خواب و بیداری و جَلْوت در هر حال با آنان می‌باشد؛ و در اثر مجاهده و عبودیت تامّه و ابتلائات سنگین و امتحانات بسیار به‌مرحله فعلیت و تمامیت می‌رسیده است.

عیناً مانند سایر ملکات مکتسبه افراد بشر از علوم و فنون و صنایع که پس از حصول ملکه، درجه عالی‌تر آن هیچگاه از آنان جدا نبوده، و در هر حال ملازم وجود آن‌اناست.

فعلیت و تمامیت این ملکه اکتسابی است، و لیکن اصل آن که قابلیت و استعداد باشد موهبتی است که بخصوص انبیآء و امامان مراحل عالیه آن و به‌سایر اولیای خدا و مقربان درگاه الهی به‌حسب اختلاف درجات آنان، سایر مراحل آن عنایت می‌شده است.

ثانیاً ملکه عصمت یک فضیلت و شرافت علمیه اختیاریه بوده، و از صفات نفوس پیامبرانا ست که بر همین اساس موجب کرامت و شرافت آنها شده است؛ و آنان را از سایر افراد امّت متمایز

نموده است عیناً مانند ملکه علم طبّ و ریاضی و هیئت که طبیب بدن را از سایر افراد متمایز، و ریاضی‌دان و اخترشناس را از سایر افراد مشخّص می‌نمایند؛ با این تفاوت که ملکه عصمت، ملکه وصول به‌واقع و متن حقیقت و علم حضوری نسبت به اشیاء و وصول به واقعیت خارجی می‌باشد که البته چون در متن خارج گناه و خطا معنی ندارد گناه و خطا در پیامبران نیز معنی ندارد.

ولیکن ملکه علم طبّ و ریاضی چنین نیست؛ و فقط نفس طبیب و ریاضی‌دان را در رشته خاصّی قوه‌ای می‌دهد که در هر لحظه بخواهد از آن ملکه استفاده نموده و آثار آن را در خارج بمنصّه ظهور برساند، بتواند.

و ثالثاً اعطاء این ملکه به پیغمبران و عدم اعطای آن به‌غیر آنان ظلم و ستمی نیست؛ زیرا که ظلم در وقتی است که از موجودی انتظار تراوش آثاری زیاده از حدّ وجود او باشد؛ هیچگاه خداوند تکلیفی را که به پیامبران بر حسب گنجایش وجودی نفوس آنان نموده، به‌غیر آنان ننموده است، تا در این زمینه ستمی شده باشد.

بلکه بهر کس بحسب مقدار قابلیت و استعداد تکلیف کرده است؛ و قابلیت و استعداد موجودات نیز خارج از حیطه قدرت خداوند نیست، بلکه به اعطاء اوست.

و کلام بو علی سینا: مَا جَعَلَ اللَّهُ المِشْمِشَةَ مِشْمِشَةً بَلْ أَوْجَدَهَا،

خداوند ماهیت زردآلو را زردآلو نکرده است، بلکه ایجاد زردآلو نموده است، خوب بر آن دلالت دارد.

بنابراین بدون ذرّه‌ای از استحقاق ذاتی، پروردگار علیم موجودات و از جمله آنها افراد انسان را متفاوت آفرید؛ و هر کدام از آنها از جمله پیامبران را که در قابلیت و استعداد خدادادی از همه قویتر بودند در راه تکاملی خود به امتحاناتی سنگین‌تر و ابتلآئاتی عجیب‌تر و مجاهداتی فرساینده‌تر به راه انداخت و آنان با قدم اطاعت و اختیار این راه را پیمودند و این سبیل را طیّ کردند.

و بالأخره چون کمال اختصاص به‌خدا دارد و بس، این کمالات چه از انبیآء و چه از غیر انبیآء مرجعش به‌خداست و بس[1].

---

[1] شیخ محمّد جواد مغنیة در کتاب «الشّیعة و التّشیع» ص ۳۷ و ۳۸ گوید: عصمت، قوّه‌ای است که صاحبش را از وقوع در معصیت و خطا باز میدارد، به حیثی که واجبی را ترک نمی‌کند و حرامی را بجا نمی‌آورد، با اینکه قدرت بر ترک و فعل دارد؛ و الّا مستحقّ مدح و ثواب نمی‌شد. یا اینکه بگو: معصوم، در اثر تقوی به مرتبه‌ای رسیده که شهوات و هوای نفس بر او غلبه پیدا نمی‌کند، و در علم به شریعت و أحکام آن به درجه‌ای رسیده که با آن درجه أبداً خطا نمی‌نماید. و در تعلیقه گوید: امام خودش را توصیف میکند که: ما وَجَدَ النَّبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ، لی کذْبَةً فی قَوْلٍ وَ لا خَطْلَةً فی فِعْلٍ؛ وَ کنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّباعَ الْفَصیلِ أَثَرَ امِّهِ، یرْفَعُ لی کلَّ یوْمٍ نَمیرًا مِن أخْلاقِهِ،

خداوند در انبیآء تجلّی فرموده به‌تجلّی تمام و در پیامبر اسلام تجلّی فرموده به‌تجلّی أتمّ و اکمل و در سایر موجودات بتجلّیات متفاوته؛ نه آنکه خدا چیزی را از خود خارج نموده و به آنها وارد نموده باشد یا ملکیت صفتی و ملکه‌ای را از خود سلب، و به آنان منتقل نموده باشد.

﴿لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ﴾ (سوره الاخلاص (۱۱۲) آیه ۳ و ٤).

نزائیده است و زائیده نشده است و هیچکس برای او همتا و انبازی نیست.

پس در عالم توحید غیر از ذات مقدّس حضرت احدیت، هیچ موجودی از پیش خود چیزی ندارد تا مستحقّ مدح گردد نه انبیآء و نه غیر انبیآء.؛ همه از خداست و راجع به خداست.

﴿لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولى وَ الْآخِرَةِ﴾ (سوره القصص (۲۸) قسمتی‌از آیه ۷۰).

در نشئه اولی و در نشئه آخرت حمد و سپاس

وَ يأْمُرُنی بِالاقْتِدآءِ بِهِ. و اینست معنی عصمت نزد شیعه؛ نه دروغی در گفتار، و نه لغزشی در کردار.

اختصاص به‌ذات مقدّس پروردگار دارد.

بلی این مدح و افضلیت و اشرفیت در عالم کثرت و ظهور موجودات بر حسب اختلاف کثرات و اعتبارات است و معلوم است که چون پیامبران از همه موجودات گنجایش وجودی آنان بیشتر، و ادراک و علمشان افزون‌تر، و مجاهده و ابتلائاتشان بیشتر است افضل و اشرف همه موجودات هستند.

«وَ الحَمْدُ لِلَّهِ أوّلاً و آخِراً وَ ظَاهِراً وَ باطِنًا»

اینها مطالبی بود که راجع به‌عصمت کلیه برای انبیاء علیهم السّلام بیان کردیم.

اثبات عصمت أميرالمؤمنين از راه اتّحاد نفس او با نفس رسول اللَه

أميرالمؤمنين عليه السّلام به مقتضاى نصوص صريحه، حكم نفس پيغمبر را داشته و بنابراين قلب مباركش داراى ملكه قدسيه عصمت بوده است.

روايات‌ى كه در يگانه بودن روح آن‌حضرت با حضرت رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله وارد شده از طريق اهل تسنّن بسيار است؛ و ما براى نمونه چند خبر ذكر مى‌كنيم:

قندوزى حنفى گويد:

و فى المناقب عن على بن الحسن عن على الرضا عن ابيه عن آبائه عن أميرالمؤمنين عَلِيٍّ عَلَيهِمُ التَّحِيةُ وَ السَّلامُ

قالَ: **انَّ رَسولَ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله خَطَبْنَا فَقالَ: ايهَا النّاسُ انَّه قَدْ اقْبَلَ إِلَيكمْ شَهْر اللَهِ بِالْبَرَكةِ وَ الرَّحْمَةِ وَ المَغْفِرَة، وَ ذَكرَ فَضْلَ شَهْرِ رَمَضانَ ثُمَّ بَكى فَقُلْتُ: يا رَسولَ اللَهِ ما يبْكيك؟**

فَقالَ: يا عَلِيُّ! أبْكى لِما يسْتَحَلُّ فِيك فِي هذَا الشَّهْرِ؛ كانّ بِك وَ انْتَ تُريدُ انْ تُصَلّى، وَ قَدَ انْبَعَثَ أشْقَى

اْلَّاوِلينَ وَ الْاخِرين، شَقيقُ عاقِرِ ناقَةِ صالِحِ، يضْرِبُك ضَرْبَةً عَلى رَأْسِك، فَيخْضَبُ بِها لِحْيتُك.

فَقُلْتُ يا رَسولَ اللَهِ وَ ذلِك فى سَلامَةٍ مِنْ دِينِى؟

قَالَ: فِى سَلامَةٍ منِ دينِك

قُلْتُ: هذا مِنْ مَواطِنِ الْبُشْرى وَ الشُّكرِ

ثُمَّ قالَ: يا عَلِىُّ مَنْ قَتَلَك فَقَدْ قَتَلَنِى، وَ مَنْ ابْغَضَك فَقَدْ أبْغَضَنِى، وَ مَنْ سَبَّك فَقَدْ سَبَّنِى، لِانّك مِنّى كنَفْسِى، روحُك مِنْ رُوحِى، وَ طينَتُك مِنْ طِينَتى، وَ انَّ اللَهَ تَبارَك وَ تَعالى، خَلَقَنِى وَ خَلَقَك مِنْ نُورِه، وَ اصْطَفَانِي، وَ اصْطَفاك، فَاخْتارِنى لِلنُّبُوَّةِ، وَ اْختارَك لِلاْمامَةِ

فَمَنْ انْكرَ إمامَتَك فَقَدْ انْكرَ نُبُوَّتِي يا عَلِىُّ انْتَ وَصِيى، وَ وَارِثى، وَ ابو وُلْدِى، وَ زَوْجُ ابْنَتِى، امْرُك امْرى، وَ نَهْيك نَهْيى اقْسِمُ بِاللَهِ الذَّى بَعَثَنِى

بِالنُّبوَّةِ، وَ جعلَنی خَیرَ الْبَرِیةِ؛ انَّك لَحُجَّةُ اللَهِ عَلی خَلْقِهِ، وَ أمینِهِ عَلی سِرِّهِ وَ خَلیفَتِهِ عَلی عِبادِهِ[1]

در این روایت فقراتی وارد است، که صراحت بر اتّحاد روح مقدّس آن حضرت با روح رسول اللَه دارد، و از همه بیشتر شایان دقّت، آنکه فرموده است: کسی که امامت تو را انکار کند نبوت مرا انکار نموده است.

معلوم می‌شود که چنان قضیه امامت، روح اسلام و حقیقت ایمان است که بدون آن با وجود هزاران مرتبه اعتراف به نبّوت، شخص عاری از ایمان بوده و منکر نبّوت است.

در سیره حلبیه گوید: قال ابوبکر سمعت رسول اللَه یقول: **عَلِیٌّ مِنّی بِمَنْزِلَتِی مِنْ رَبِی**[2]

حضرت رسول فرمودند: منزله علی با من مانند منزله من با خداست.

و قندوزی گوید: عن عمران بن الحصین رضی اللَه عنه، قال: قال رسول اللَه: **عَلِیٌّ مِنّی وَ انَا مِنْهُ، وَ هُوَ**

---

[1] «ینابیع المودة» ص ۵۳

[2] «السیرة الحلبیه» ج ۳ ص ۴۰۰

وَلِيُّ كلِّ مُؤَمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ بَعْدِی رواه صاحب الفردوس.[1]

عمران بن حصين گويد: حضرت رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله گفتند: على از من است، و من از على هستم، و او سرپرست و صاحب ولايت هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه بعد از من‌است.

نيز از سلمان روايت كند كه قال قال رسول اللَه صلى اللَه عليه و آله: **لِكلِّ نَبِيٍّ صاحِبُ سِرّ وَ صاحِبُ سِرِّی عَلِيُّ بْنُ أبيطَالِبِ** رواه صاحب الفردوس.[2] براى هر پيمبرى، صاحب سرى است و صاحب سرّ من على بن أبى‌طالب است.

و نيز گويد: عن على عليه السّلام: **خُلِقْتُ انَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نورٍ وَاحِدٍ**[3]

حضرت رسول اللَه فرمودند: كه من و على از نور واحد آفريده شده‌ايم.

و نيز از انس بن مالك روايت كند كه قال: رأيتُ رسولَ اللَه

---

[1] «ينابيع المودة» ص ٢٣٤

[2] «ينابيع المودة» ص ٢٣٥

[3] «ينابيع المودة» ص ٢٥٦

جالساً مع عَلِيٍّ فقال: **انَا وَ عَلِيٌّ حُجَّةٌ اَللَهِ عَلِى خَلقِهِ رواه صاحب الفردوس.**[1]

انس می‌گوید: که دیدم پیغمبر با علی نشسته بود، و فرمود: من و علی حجّت خدا بر خلقش هستیم.

و نیز از عبد اللَه بن مسعود روایت کند که او گوید: قال صلّی اللَه علیه و آله: **انَا وَ عَلِى مِنْ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ وَ النَّاسُ مِنْ اشْجارٍ شَتىَّ رواه صاحب الفردوس**[2].

حضرت رسول فرمودند: من و علی از یک درخت هستیم، و مردم از درختهای مختلفی.

و نیز گوید: صاحب کتاب «مودة القربی» حدیث کند از ابن عباس رضی اللَه عنه، رفعه: **خُلِقْتُ انَا وَ عَلِيٌّ**

---

[1] «ینابیع المودة» صفحه ۲۳۹

[2] «ینابیع المودة» ص ۲۳۵ این روایت را نیز در «بحارالانوار» ج ۳۸ صفحه ۳۰۹ طبع حروفی از «کشف الغمه» از «مناقب» خوارزمی آورده است و در صفحه ۳۲٤ از «امالی» طوسی آورده که قال رسول اللَه صلی اللَه علیه و آله یا علی خلق اللَه الناس من اشجار شتّی و خلقنی و انت من شجرة واحده انا اصلها و انت فرعها فطوبی لمن تمسک باصلها و اکل من فرعها، و نیز در ج ۳۵ «بحارالانوار» ص ۳۵ از «عیون اخبار الرضا» آورده است که قال علیه السلام قال صلی اللَه علیه و آله لعلی علیه السلام: الناس من اشجار شتی و انا و انت من شجرة واحدة، و نیز در ج ٤۰ «بحار» ص ۷۸ از «فردوس الاخبار» نقل کرده است.

مِنْ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ، وَ النَّاسُ مِنْ اشْجارٍ شَتَّى. و فی روایة عنه: **خَلَقَ اَلْانْبیاءَ مِنْ اشْجارٍ شَتَّى وَ خَلَقَنِی وَ عَلَیاً مِنْ شَجَرَةٍ واحِدَةً، فَانا اصْلُها وَ عَلِیٌّ فَرْعُها وَ الْحَسَنُ وَ الحُسَینُ ثِمارُها وَ اشْیاعُنا اوْرَاقُها، فَمَنْ تَعَلَّقَ بِها نَجَى، وَ مَن زاغَ عَنْهَا هَوىَ.**[1]

حضرت فرمودند: خداوند پیغمبران را از درختهای مختلفی خلق کرده، و من و علی را از درخت واحدی آفریده است، من اصل و تنه آن درختم، و علی شاخه اوست، و حسن و حسین میوه‌های آن درختند، و پیروان ما برگهای آن‌درخت؛ پس کسی که خود را بدان آویزان کند نجات پیدا کرده، و کسی که اعراض کند در وَرطه هلاکت سقوط نموده است.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در تمام مراحل با پیغمبر اکرم بودند، و خود را فدای آن حضرت می‌نمودند، در ایثار دقیقه‌ای فروگذاری نمی‌نمودند، کفّار قریش مسلمین را بسیار شکنجه می‌نمودند.

---

[1] «ینابیع المودة» صفحه ٢٥٦

تا آنکه مجبور شدند به اذن حضرت به حبشه هجرت کنند.

پیغمبر اکرم برای طلب نصرت و یاری، یک‌بار به طائف تشریف برد، و از آنها یاری خواست فرمود: من یک نفر از شما را اکراه نمی‌کنم، از شما می‌خواهم که مرا از کشتن باز دارید؛ قریش تصمیم قتل مرا گرفته‌اند، شما مرا یاری کنید، و از کشته شدن جلوگیری نمائید تا رسالات پروردگار خود را به مردم برسانم.[1]

هیچکس آن حضرت را نپذیرفت، و با سنگ‌هائی که بر آن حضرت می‌زدند، حضرت را از طائف بیرون کردند، و پاهای ایشان در اثر سنگها مجروح شده خون می‌آمد.

چون ابوطالب از دنیا رفت، تعدّی قریش بر آن حضرت شدید شد، دیگر از هیچ آزاری خودداری نمی‌نمودند، در منزل آن حضرت پیوسته سنگ و چوب پرتاب می‌کردند، و در راه خاک بر سر ایشان می‌ریختند.

---

[1] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۶

روزی به منزل آمد و خاکها بر سر و صورتش مشهود بود، یکی از دختران آن حضرت خاکها را از سر و روی آن حضرت می‌شست، و گریه می‌کرد و حضرت می‌فرمود: ای دخترک من گریه مکن! خداوند پدر تو را حفظ خواهد کرد[1].

تا آن که انصار مدینه به خدمت ایشان آمده، و ایمان آوردند و با آن حضرت بیعت کردند به‌آنکه اگر آن حضرت به مدینه رود مانند خود و اولاد خود آن حضرت را حفظ کنند، و از دشمنان آن حضرت ممانعت نمایند.

از طرفی کفار قریش دیدند که بهر قسم که خواهند آن حضرت را از دعوتش منع کنند نشد، با وعده و با وعید هم نشد، و روز به روز بر عدّه مسلمین افزوده می‌گردد.

داستان لیله المبیت و ایثار و فداکاری أمیرالمؤمنین نسبت به رسول اللَه

آخر الامر قرار گذاردند در دار الندوة مجلسی گرد آورده و درباره آن حضرت تصمیم نهائی را

---

[1] «تاریخ طبری» ج ۲ صفحه ۸۰

بگیرند.

چهل نفر از دانایان مُجرَّب در دار النَّدْوَة گرد آمدند، و پس از گفتگوهائی طویل تصمیم گرفتند پیغمبر را بکشند، بدین‌طریق که اگر از هر قبیله یک نفر برای شرکت در قتل آن حضرت انتخاب گردد، و آنان یک مرتبه در مجلس واحد آن حضرت را بکشند؛ چون خون آن حضرت در میان قبایل پخش می‌گردد، لذا

بنی هاشم نمی‌توانند با آن قبایل نبرد نموده، حاضر به دِیه می‌شوند، و این مهمّ نیست آنها دیه آن حضرت را به بنی هاشم می‌پردازند.

بر این میعاد تصمیم گرفتند، و از هر قبیله یک شخص شجاع انتخاب نمودند، تا در شب معین بدون اطلاع احدی در منزل رسول خدا ریخته، و بدن مبارکش را در زیر شمشیر قطعه قطعه کنند.

در این تصمیم نهایت جدّ را به‌خرج داده و آن‌را مخفی داشتند؛ چون زمان آن فرا رسید و همه حاضر و آماده بودند که در شب به منزل پیغمبر بریزند، جبرائیل آن حضرت را از این قضیه آگاهی داد.

﴿وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللهُ وَ اللهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ﴾[1].

و آن حضرت را امر نمود که أمیرالمؤمنین را در جای خود و در بستر خود بخواباند، و خود از مکه به مدینه هجرت کند.

حضرت رسول اکرم، أمیرالمؤمنین را

---

[1] سوره الانفال، ۸ ـ آیه ۳۰

طلبیدند، و فرمودند که خدای من به من امر نموده است که امشب هجرت کنم، آیا راضی هستی در بستر من بخوابی، تا کفار قریش تو را به‌جای من گیرند، و از رفتن من اطّلاع حاصل نکنند؟

أمیرالمؤمنین عرض کرد: یا رسول اللَه! اگر من در جای شما بخوابم جان شما به‌سلامت خواهد بود؟

فرمود: بلی، عرض کرد جان من فدای شما باد، خندان و شاد شد، و فوراً به سجده افتاد، و این اوّلین سجده شکری است که در اسلام به‌جای آورده شده است.

أمیرالمؤمنین خود را حاضر نمود که شب در منزل رسول اللَه در بستر آن حضرت بیتوته کند، و در هر لحظه خود را طعمه ده‌ها شمشیر برّان قرار دهد.

«ابن اثیر» با اسناد خود از «ابن اسحق» روایت کند که چون اصحاب آن حضرت برای مرتبه دوّم به مدینه هجرت کردند، آن حضرت انتظار می‌کشید که جبرائیل بیاید، و او را امر به خروج از مکه کند

به‌سوی هجرت به مدینه، تا زمانی که قریش مجتمع شدند، و آنچه را که می‌خواستند در کشتن پیغمبر از غدر و مکر تصمیم گرفتند، و جبرئیل آن حضرت را امر کرد که شب در مکانی که بیتوته می‌نموده است دیگر نخوابد.

حضرت رسول اللَه أميرالمؤمنين على بن أبی‌طالب را طلبيده، و او را امر كردند در بستر خودشان بخوابد، و بُرْد سبز رنگی كه مخصوص آن حضرت بود بر روی خود بكشد.

على بن أبی‌طالب همين‌كار را كرد و پيغمبر از منزل خارج شد.[1]

و نيز با اسناد خود از ابی رافع روايت كند كه چون آن حضرت تصميم هجرت گرفت؛ على را امر نمود كه در مكه بماند، و بعداً اهل بيت رسول خدا را به مدينه بفرستد، و او را امر نمود كه امانت او را ادا كند، و وصايائی كه مردم به حضرت نموده بودند انجام دهد، و امانت‌هائی كه به حضرت سپرده بودند، على همه آنها را به صاحبانش بازگرداند.

و او را امر نمود كه در آن شبِ خروج در بستر او به پشت بخوابد، و فرمود: اگر قريش تو را در بستر من بدين‌حال ببينند مطلب بر آنها مشتبه شده و در جستجوی من برنمی‌خيزند.

قريش پيوسته از منزل آن حضرت به فراش

---

[1] «أسدالغابة» ج ٤ صفحه ١٨

رسول خدا نگاه می‌کردند، و علی را در فراش خوابیده می‌دیدند، و گمان می‌کردند که پیغمبر خوابیده است، تا چون صبح شد و در فراش، علی را یافتند؛ با خود گفتند محمّد از مکه بیرون نرفته است، اگر بیرون می‌رفت علی را نیز مسلماً با خود برده بود.

همین مطلب آنها را در اشتباه انداخته از تفحّص پیغمبر در خارج مکه مأیوس شدند.

و پیغمبر علی را امر نموده بود که بعداً به مدینه ملحق شود.

علی اهل بیت رسول خدا را به مدینه فرستاد، و سپس خود راه مدینه را گرفت، و برای آنکه کفّار از حرکت او اطّلاع حاصل نکنند شبها پیاده راه می‌رفت و روزها خود را مخفی می‌داشت تا به مدینه رسید.

چون خبر ورود علی را به پیغمبر دادند فرمود: **ادْعوا الی عَلِیاً قیل: یا رَسولَ اللَهِ لا یقْدِرُ انْ یمْشیَ.**

علی را به‌سوی من بخوانید! عرض کردند: ای پیغمبر خدا، علی دیگر قادر به حرکت نیست!

خون چکیده از پای علی در هجرت بمدینه

پیغمبر اکرم خود برای ملاقات علی آمدند، چون علی را با آن کیفیت دیدند دست به‌گردن او درآویخته و در آغوش کشیدند، پاهای علی متورّم شده و در اثر طول راه و پیاده رفتن در شبهای تار، قطره قطره از آن خون می‌چکید، حضرت از روی ترحّم و شفقت بر علی گریستند، و آب دهان خود را بر جراحات پای او مالیدند، و برای عافیت او دعا کردند، و گویند: تا هنگامی که به‌درجه شهادت رسید هیچ‌گاه از درد پا شکایتی ننمود.[1]

یعقوبی می‌گوید[2] و نیز قندوزی روایت می‌کند[3] که ثعلبی در تفسیر خود، و ابن عقبه در «ملحمه» خود، و ابو السعادات در «فضائل العترة الطاهرة» و غزالی در «احیاء العلوم»، با سندهای متّصل خود از ابن عباس، و از ابو رافع، و از هند بن

---

[1] «أسدالغابة» ج ٤ ص ١٩

[2] «تاریخ یعقوبی» ج ١ ص ٣٩

[3] «ینابیع المودة»» ص ٩٢ و نیز در «تذکره سبط» ابن جوزی ص ٢١ آمده است و نیز در «أسدالغابة» ج ٤ ص ٢٥ آمده است و نیز در «فصول المهمه» ابن صباغ در ٣٣ از غزالی روایت کرده است

ابی هالة ربیب رسول خدا که مادرش خدیجه ام المؤمنین بود روایت می‌کنند که آنها گفتند:

افتخار خدا به‌ملائکه در ایثار علی جان خود را به رسول اللَه

قال رَسولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله: **اوْحَی اللَهُ إلی جِبرائیلَ وَ میکائیلَ إنّی آخَیتَ بَینکما وَ جَعَلْتُ عُمْرَ احَدِکما اطْوَلَ مِنْ عُمْرِ صاحِبِهِ، فَایکُما یؤْثِرُ اخَاهُ عُمْرَهُ؟ فَکلاهُما کرِها الْمَوتَ؛ فَاوْحَی اللَهُ الَیهِما انّی آخَیتُ بَینَ عَلِیٍّ وَ لیبی وَ بَینَ مُحَمَّدٍ نَبیی فآثَر عَلِیٌّ حَیاتَهَ لِنبییّ.**

فَرَقَدَ عَلی فِراشِ النَّبیِّ یقیهِ بَمُهْجَتِهِ اهْبِطا الَی ألَارْضِ وَ احْفَظاهُ مِنْ عَدُوِّهِ.

فَهَبَطا فَجَلَسَ جَبْرَئیلُ عِنْدَ رَأْسِهِ وَ میکائیلُ عِنْدَ رِجْلَیهِ، وَ جَعَلَ جِبرائیلُ یقولُ: بَخٍّ بَخٍّ مِنْ مِثْلِك یا بْنَ ابیطالِبٍ، وَ اللَهُ عَزَّ وَ جَلَّ یباهی بِك ألْمَلِئکةَ فَانْزَلَ اللَهُ:

﴿وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَهِ﴾[1]

همه آنها گفته‌اند: که پیغمبر اکرم فرمودند:

---

[1] سوره البقرة: ۲ آیه ـ ۲۰۷

خداوند وحی فرستاد به جبرئیل و میکائیل که من بین شما دو فرشته عقد برادری بسته‌ام، و عمر یکی از شما را درازتر از دیگری قرار داده‌ام، کدام یک از شما عمر بیشتر را به برادرش ایثار می‌کند؟

هر دوی آنها از موت اظهار کراهت نمودند، و راضی نشدند که عمر زیادی خود را به‌دیگری بدهند.

خداوند به آنها وحی فرستاد: که من عقد برادری بین پیغمبر خود محمّد و بین ولیّ خود علیّ بسته‌ام، و علی عمر خود را به محمّد ایثار نموده، و در فراش او جان خود را در کف گرفته و خوابیده است، و می‌خواهد خون او را با فداکاری خود حفظ کند. بروید بسوی زمین! و او را از دشمنانش حفظ کنید.

هر دو به پائین در روی زمین نازل شدند، جبرائیل نزد سر آن حضرت نشست، و میکائیل در نزد پای آن حضرت، و جبرائیل شروع کرد به تحسین و می‌گفت: به به از مثل تو ای فرزند أبی‌طالب.

خداوند عزّ و جلّ به واسطه فداکاری تو بر

ملائکه خود مباهات نموده است، و سپس این آیه در شأن و منزلت علی بن أبی‌طالب بر رسول اکرم فرود آمد: بعضی از مردم جان خود را برای به‌دست آوردن رضای خدا می‌فروشند، ﴿وَ اللهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ﴾[1]

در روایات است که چون پیغمبر از مکه خارج شد، یکسره بغار ثور رفت، و سه روز در آنجا متوقف و مخفی بود، عنکبوت و کبوتر در دهانه غار لانه گذارده، و تار بسته بودند.

کفار برای جستجوی پیغمبر تا دَرِ غار آمدند، ولی خدا آنها را از رفتن درون غار منصرف نمود.

و در لیلة المبیت آن افراد جنگجو که از هر عشیره گرد آمده بودند، خواستند شبانه در منزل بریزند، و پیغمبر را قطعه قطعه کنند، ابو لهب نگذاشت و گفت: در این خانه زنان و اطفال هستند، شما مراقب محمد تا به صبح بوده باشید، و خانه او را از هر طرف در احاطه خود محفوظ دارید، برای آنکه فرار نکند.

---

[1] سوره البقرة: ۲ آیه ـ ۲۰۷

چون صبح شد، یکباره همه در منزل ریختند، علی یکمرتبه برد سبز را از روی خود برداشته و ایستاد.

گفتند: یا علی محمّد کجاست؟.

فرمود: مگر او را به‌دست من سپرده بودید؟

در این‌حال چون دانستند پیغمبر خارج شد، در جستجوی او برآمدند، و خداوند آن حضرت را بحول و قوّه خود مصون داشت.

سبط ابن جوزی گوید: قال احمد بن حنبل فی الفضائل: حدثنا یحیی بن حماد حدثنا ابو عوانه، حدثنا ابوبکر بن محمد، عن عمرو بن میمون قال: انی جالس الی ابن عباس اذا اتاه رَهْطٌ یقعون فی علیّ بن أبی‌طالبٍ علیه السّلام فرّد علیهم ابن عباس قال:

لَمّا هاجَرَ رَسولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله، لَبِسَ عَلِیٌ علیه السلام ثَوْبَهُ وَ نامَ عَلی فِراشِهِ، وَ کانَ اْلمُشْرِکونَ یؤذونَ رَسولَ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله الَی انْ قالَ:

وَ باتَ اْلکفّارُ، یرْمونَ عَلِیاً علیه السّلام بِالْحِجارَةِ وَ هُوَ یتَضَوَّرُ قَدْ لَفَّ رَأْسَهُ فی الثَّوْبِ الَی الصَّباحِ چون

رسول خدا به‌مدینه هجرت نمود، علی لباس او را پوشید و در رختخواب او خوابید و مشرکین چون عادتشان این بود که رسول اللَه را دائماً اذیت می‌کردند لذا به علی علیه السّلام که او را پیغمبر فرض کرده بودند دائما سنگ پرتاب می‌کردند و علی از شدّت درد به‌خود می‌پیچید و مَلحفه بُرد را به سرش پیچیده خود را مخفی نموده بود تا صبح شد.

تا اینکه می‌گوید: قال ابن عباس انشدنی أمیر المؤمنین شعراً قاله تلك اللیلة.

و نیز حسّان بن ثابت درباره لیلة المبیت گفته است، بنا بر نقل ابن جوزی.

سپس ابن جوزی گوید: در این بیت اشاره کرده است به‌قول ابن عباس:

مَا انْزَلَ اللهُ آیةً فِی الْقُرْآنِ الّا وَ عَلِیٌّ علیه السّلام امیرُها وَ رَأسُها[1] ابن عباس گوید: هیچ آیه‌ای در قرآن کریم نازل نشد، مگر آنکه علیّ امیر آن آیه و سَردار آن آیه باشد.

و سید اسمعیل حِمْیری گوید:

بهترین مردمان (محمّد رسول اللَه) چون علی، در خوابگاه او خوابیده و بیتوته نمود، در سیاهی شب از مکه کوچ کرده و مانند شخص ترسناکی که هر لحظه انتظار دارد او را بگیرند، براه

---

[1] «تذکرة الخواص» ص ۱۰

افتاد.

براه افتاد پیامبر در سیاهی شب، در حالی‌که از بیم وقوع کشته شدن راه فرار در پیش گرفت و خود را پنهان نموده و با خود رفیق و مصاحبی برنداشت.

کفّار قریش شب را خوابیدند و علی در فراش رسول اللَه خوابید و چنان سر خود را در میان بُرد پیامبر پیچیده بود که کفّار گمان کنند محمّد نرفته است.

درس هفتم: منصب امامت از نبّوت بالاتر است

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الا باللَه العلىّ العظيم.

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا وَ كانُوا بِآياتِنا يُوقِنُونَ﴾[1]

از آنها ائمّه‌ای قرار داديم كه به امر ما هدايت می‌كنند، به‌علّت آنكه آنان صبر كردند و قبلًا به‌آيات ما ايقان داشتند.

معنای امام در آيه شريفه ﴿وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّى جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً﴾

---

[1] سوره السجّدة: ٣٢ ـ آيه ٢٤

باید در این آیه مبارکه بحث نمود که مراد از امام چیست؟ و هدایت به امر خدا کدام‌است؟ و تعلیل امامت به صبر و ایقان به‌آیات خدا چه ربطی به امامت دارد؟

برای توضیح معنی امام می‌گوئیم: که خداوند می‌فرماید:

﴿وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً، قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾[1]

و یاد آور وقتی را که خداوند، ابراهیم را به‌امتحاناتی آزمایش نمود، و او از عهده آنها به‌خوبی برآمده، آنها را تامّ و تمام به‌جای آورد، خداوند فرمود: حال من تو را بر مردم امام قرار دادم.

ابراهیم گفت: آیا امامت را در ذرّیه من نیز قرار دادی؟ خداوند خطاب

---

[1] سوره بقره ۲ ـ آیه ۱۲٤

نمود: که عهد من به ستمکاران نخواهد رسید.

امامتی را که خدا به ابراهیم داد، در زمان پیری آن حضرت بود؛ چون طبق مدلول این آیه بعد از عهده برآمدن از امتحانات بود؛ و مهمّترین امتحانات او داستان ذبح فرزندش اسمعیل است، و خداوند اسمعیل و اسحق را در سن پیری به آن حضرت داد.

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعاءِ﴾[1]

حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد، خدائی که در سنین پیری به‌من اسمعیل و اسحق را بخشید، و به‌درستی که پروردگار من درخواست و دعای بندگان را می‌شنود.

و چون هنگام اعطاء امامت به آن حضرت، او تقاضای امامت برای ذریّه کرد پس این اعطاء و سؤال در حال وجود ذریه که در سنین پیری بوده است واقع شده است؛ و قبل از پدید آمدن ذریّه با وجود یأس و نومیدی ابراهیم، این سؤال و تقاضا از نقطه نظر ظاهر بی‌جاست.

کسی که از اولاد آوردن به‌کلّی مأیوس است

---

[1] سوره ابراهیم: ١٤ ـ آیه ٣٩

معنی ندارد بگوید: آیا به ذریه من هم امامت را می‌دهی؟ او باید از این دعا رفع ید کند، یا لا اقلّ بگوید: إنْ رَزَقْتَنِی ذُرِّیةً؛ اگر بعد از این اراده‌ات تعلّق گرفت و با وجود یاس من، اولادی به‌من دادی آیا منصب امامت را در آنها قرار می‌دهی یا نه؟

دلیل آنکه ابراهیم از اولاد آوردن مأیوس بود آیات قرآن کریم است. ﴿وَ نَبِّئْهُمْ عَنْ ضَیْفِ إِبْراهِیمَ * إِذْ دَخَلُوا عَلَیْهِ فَقالُوا سَلاماً قالَ إِنَّا مِنْکُمْ وَجِلُونَ * قالُوا لا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُکَ بِغُلامٍ عَلِیمٍ * قالَ أَ بَشَّرْتُمُونِي عَلی أَنْ مَسَّنِيَ الْکِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ * قالُوا بَشَّرْناکَ بِالْحَقِّ فَلا تَکُنْ مِنَ الْقانِطِینَ﴾[1]

ای پیغمبر آنها را از میهمانان بزرگوار ابراهیم خبر بده (فرشتگانی که چون برای عذاب قوم لوط می‌رفتند، از خیمه ابراهیم گذر نموده، و به‌عنوان میهمانی وارد خیمه شدند) در وقتی‌که بر ابراهیم وارد شده و بر او سلام کردند (ابراهیم برای

[1] سوره الحجر: ۱۵ ـ آیات ۵۱ الی ۵۵

آنان غذائی آورده و چون فرشته بودند نخوردند.)

ابراهیم گفت: ما از شما ترسانیم!.

گفتند: نترس (ما به شما کاری نداریم و برای عذاب قوم لوط می‌رویم)، اینجا آمده‌ایم که تو را به‌طفل دانائی بشارت دهیم.

ابراهیم گفت: آیا به‌من بشارت اولاد می‌دهید، در حالی‌که پیری مرا در برگرفته، مرا به چه بشارت می‌دهید؟

گفتند: ما تو را بحقّ بشارت می‌دهیم، و از مأیوسان رحمت الهی مباش.

عیال ابراهیم، ساره نیز از آوردن اولاد مأیوس بود. ﴿وَ امْرَأَتُهُ قائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ قالَتْ يا وَيْلَتى أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ وَ هذا بَعْلِي شَيْخاً إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ قالُوا أَ تَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللهِ رَحْمَتُ اللهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ﴾[1]

زوجه ابراهیم ایستاده (و سخن او را با فرشتگان می‌شنید) پس خندید، و ما او را بشارت به

---

[1] سوره هود: ۱۱ ـ آیه ۷۱ ـ ۷۳

اولادی بنام اسحق دادیم که در دنبال او یعقوب خواهد بود.

ساره گفت: ای وای بر من! آیا من می‌زایم، و بچّه می‌آورم در حالی‌که من پیرزنی هستم، و این شوهر من است که به شیخوخت و پیری رسیده، این امری است بسیار عجیب.

گفتند: ای ساره آیا تو از کار خدا در شگفت هستی؟ این رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت است، و او حمید و مجید است.

از این آیات، یأس حضرت ابراهیم از اولاد در سنّ پیری به‌خوبی واضح می‌شود؛ و بنابراین تقاضا و سؤالی که بر امامت ذریه در حال اعطاء منصب امامت به او بوده است، در سنین پیری که خداوند به او اسمعیل و اسحق را داده بود، واقع شده است.

بنابراین نتیجه این می‌شود که امامت ابراهیم بعد از نبّوت او، و در سنّ پیری بوده است، یعنی امامت غیر از نبوّت است؛ بلکه مقامی عالی‌تر و والاتر از آن‌است.

روی این زمینه مراد از آیه ﴿إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ

إِماماً﴾ یعنی تو را مقتدائی قرار می‌دهم که افراد بشر بتو اقتدا کنند، و از گفتار و کردارت پیروی کنند.

پس امام کسی است که مردم باید در کارهای خود و گفتار خود و سلوک خود، و بالأخره در افکار و عقائد و اخلاق و ملکات خود از او تبعیت کنند.

از همین جا بعضی از مفسّرین به اشتباه افتاده و تصوّر کرده‌اند که مراد از امام در این آیه شریفه همان معنای نبوّت است، چون مردم به پیغمبر اقتدا می‌کنند در دین خود؛ و شاهد آورده‌اند این آیه را. ﴿وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللهِ﴾[1]

و این توهم بسیار بی‌جاست زیرا اوّلًا لفظ اماماً در قول خدا: ﴿إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً﴾ مفعول دوّم جاعلک می‌باشد، و چون جاعل اسم فاعل است و اگر معنی ماضی داشته باشد عمل نمی‌کند و مفعول نمیگیرد مسلمّاً به معنی حال و استقبال است.

یعنی ای ابراهیم من از این به‌بعد تو را امام قرار می‌دهم و چون ابراهیم در حال این خطاب منصب نبوّت را داشته است مسلّماً امامت غیر از نبوّت است.

به علاوه خود همین خطاب که من تو را امام

---

[1] سورة النساء: ٤ ـ صدر آیه ٦٤

قرار می‌دهم، وحی آسمانی بوده و بدون منصب نبوّت صورت نمی‌گیرد، و بنابراین حضرت ابراهیم قبل از منصب امامت پیغمبر بوده است و امامت در اینجا به معنی نبوّت نخواهد بود.

و ثانیاً، گفتیم که این منصب امامت بعد از امتحانات ابراهیم و از جمله ذبح فرزندش اسمعیل در سنین پیری بوده است، و مسلمّاً قبل از آن وقت ابراهیم پیغمبر بوده؛ چون قبل از اولاد آوردنش که ملائکه در حال عبور برای هلاکت قوم لوط در پیش او حاضر شدند نبی مرسل بوده است، و نتیجه این می‌شود که امامتش بعد از درجه نبّوت بوده است.

علّت اشتباه اینگونه از مفسّرین، کثرت دوران لفظ امام است در غیر موارد صحیحه به تسامحات عرفیه، به‌طوریکه تصوّر کرده‌اند هر کس جنبه ریاست و تفوّقی داشته باشد می‌توان او را امام گفت، و چون پیغمبر مُطاع است و تفوّق دارد لذا تعبیر از او به امام شده است.

لذا بعضی امام را در این آیه مبارکه به نبیّ، و بعضی به رسول، و بعضی به مُطاع، و برخی به وصیّ و خلیفه، و رئیس و قائد، تفسیر و تعبیر نموده‌اند و

هیچیک از آنان صحیح نیست؛ چون معنی نبی از نبأ است و نبا به معنی خبر است.

نبی کسی است که خدا از درونش به او خبر می‌دهد و این غیر معنی امام است؛ همچنین رسول کسی است که مأموریت برای تبلیغ دارد و لازمه آن این نیست که مردم او را مقتدا بدانند و در ظاهر و باطن از او پیروی کنند و کلام او را بشنوند و عمل کنند و بنابراین معنی رسول نیز غیر معنی امام است.

امّا مطاع یعنی انسان به حیثی بوده باشد که مردم مطیع او باشند. این لازمه نبّوت و رسالت است و غیر معنی امامت.

و امّا خلیفه و وصّی معنای نیابت دارند نه امامت و رئیس نیز کسی را گویند که مصدر حکم باشد و لازمه او مطاع بودن اوست و هیچیک از اینها معنی امام نیست. امام از ماده امّ یؤمّ و همان‌طور که ذکر شد، مقتدا بودن است و امام مطلق کسی است که در تمام شئون از سکون و حرکت، خواب و بیداری، ظاهر و باطن، گفتار و کردار، عمل و اخلاق، عقیده و ملکات، همه و همه مردم باید از او پیروی نموده، و نگاه به او کرده، طبق آثار او از او تبعیت کنند.

و لذا می‌بینیم در این آیه مبارکه این معنی

برای امام بسیار بجا و پسندیده است، که خدا به ابراهیم بگوید: (پس از آنکه به مقام نبوّت و رسالت یعنی به مقام تلّقی وحی آسمانی و ابلاغ آن به افراد انسان رسیده است) حال من تو را مقتدا قرار دادم که از هر جهت باید از شئون تو پیروی کنند.

ولی هر یک از آن معانی مذکور را به جای امام بگذاریم معنی درست نمی‌شود: صحیح نیست بگوئیم (بعد از دارا بودن مقام نبّوت و رسالت) انی جاعلک نبیاً او رسولًا او خلیفةً او وصیاً او رئیساً.

و نیز باید دانست که تخالف معنی امام با معانی این الفاظ، مجرّد عنایت لفظیه و اعتبارات کلامیه نیست، بلکه اختلاف در حقائق معانی آنهاست، در معنی امام حقیقتی است که هیچ یک از معانی آن الفاظ دارای آن حقیقت نیست.

تفسیر آیه مبارکه ﴿وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا وَ كانُوا بِآياتِنا يُوقِنُونَ﴾

حال این مطلب که روشن شد برویم در تفسیر آیه مبارکه مطلع سخن. ﴿وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا وَ كانُوا بِآياتِنا يُوقِنُونَ﴾

در اینجا ملاحظه می‌شود که با ائمّه یک

صفتی را ملازم قرار داده است و آن هدایت به امر اللَه است کما آنکه در آیه دیگر این نکته مشهود است در قصّه حضرت ابراهیم فرماید: ﴿وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً وَ كُلًّا جَعَلْنا صالِحِينَ وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا

عابِدِينَ﴾[1]

در اینجا نیز ملاحظه می‌شود که با ائمه یك صفت ملازم ذکر فرموده است، و یا به عبارت دیگر جمله «یهدون به امرنا» مانند جمله تفسیریه است برای «ائمّه»، پس در امامت باید اوّلًا عنوان هدایت باشد، ثانیاً این هدایت بأمر اللَه بوده باشد یعنی امام کسی است که به امر خدا مردم را هدایت کند، و مراد از امر خدا همان است که حقیقتش را در آیه: ﴿إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[2] بیان کرده است.

این است و غیر از این نیست که امر خدا آن‌است که زمانی‌که اراده کند چیزی را، به او می‌گوید هست شو، پس هست می‌شود، پس منزّه است و مقدّس، آن خدائی که ملکوت هر موجودی در دست اوست و بازگشت مردم به سوی او.

و نیز در آیه: ﴿وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ﴾[3] و نیست امر ما مگر یکی، مانند چشم بر هم

---

[1] سوره انبیاء: ۲۱ ـ آیه ۷۳ و ۷۲

[2] سوره یس: ۳٦ ـ آیه ۸۳ و ۸۲

[3] سوره قمر: ٥٤ ـ آیه ٥٠

گذاردن، بیان کرده است.

از این آیات اوّلًا استفاده می‌شود که امر خدا تعدّد ندارد، یکی است، و علاوه زمانی و مکانی نیست؛ و ثانیاً امر او همان اراده اوست که به مجرد اراده؛ موجود لباس هستی و وجود بر تن می‌کند و آن همان ملکوت هر موجود است. چون خدا بخواهد موجودی را ایجاد کند بامر خود، که همان ملکوت آن موجود است، آن را به‌وجود میآورد، و معلوم است که امر همان جنبه ثبات است در مقابل خلق که جنبه تغییر و زوال و کون و فساد است. ﴿أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللهُ رَبُّ الْعالَمِينَ﴾[1]

بنابراین موجودات دو وجهه دارند: یک وجهه خلقی که همان تغییر و فساد و تدریج و حرکت در آنها مشهود است و یک وجهه امری که در آن ثبوت و عدم تغییر خواهد بود. آن جنبه امری را که ملکوت گویند، حقیقت و واقعیت موجودات است، که این جنبه خلقی باو قائم است و با تغییرات و تبدیلاتی که در این جنبه مشهود

---

[1] سوره اعراف: ۷ ذیل آیه ٥٤

است آن جنبه تغییر و تبدیل پیدا نمی‌کند.

هدایت موجودات به دست امام است

بنابراین ائمّه که هدایت به امر اللَه میکنند، یعنی با ملکوت موجودات سر و کار داشته، و هر موجودی را از جنبه امری او نه تنها از جنبه خلقی او، به‌سوی خدا هدایت می‌کنند؛ و به کمال خدا می‌رسانند.

قلب موجودات در دست امام است، و از نقطه نظر سیطره و احاطه بر قلب، آنان را به‌سوی خدا هدایت می‌کند.

پس امام که مردم را به‌خدا هدایت میکند، به امر ملکوتی که همیشه با آن موجود و ملازم است هدایت می‌کند؛ و این در حقیقت ولایتی است به حسب باطن در ارواح و قلوب موجودات نظیر ولایتی که هر یک از افراد بشر از راه باطن و قلبش نسبت به اعمال خود دارد؛ این است معنی امام.

و امّا در آیه شریفه علّت موهبت این منصب را اینطور بیان کرده است: ﴿لَمَّا صَبَرُوا وَ كانُوا بِآياتِنا

يُوقِنُونَ﴾[1]

یکی صبر است در راه خدا، و منظور از صبر، استقامت و ایستادگی است در تمام امتحانات و ابتلائاتی که بنده در راه عبودیت و وصول به‌مراد برای او پیش می‌آید، و دیگر آنکه قبل از آن به مرحله یقین رسیده باشند.

در آیاتی از قرآن مجید، می‌بینیم که علامت یقین را کشف حجب ملکوتیه معرّفی می‌نماید، صاحب یقین کسی است که حقائق موجودات و ملکوت آنان را ادراک کند، و محجوب کسی است که پرده روی قلب او گرفته و او را از مشاهده انوار ملکوتیه باز دارد مانند آیه: ﴿وَ كَذٰلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾[2]

و این‌طور ما به ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را نشان دادیم و برای آنکه از صاحبان یقین بوده باشد.

این آیه می‌رساند که نشان دادن ملکوت آسمان و زمین مقدمه افاضه یقین بر قلب ابراهیم بوده

---

[1] سوره سجده: ۳۲ ذیل آیه ۲٤

[2] سوره انعام: ٦ ـ آیه ۷۵

است

و روی این زمینه یقین از مشاهده انوار ملکوتیه جدا نخواهد بود.

و مانند آیه ﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾[1]

نه چنین است، اگر شما می‌دانستید مانند علم و دانستن صاحبان یقین، در این‌صورت حتماً دوزخ را می‌دیدید، و حقیقت جهنم را که ملکوت افعال زشت، و معاصی إلهی و نفس امّاره است مشاهده می‌نمودید.

و مانند آیه ﴿كَلَّا إِنَّ كِتابَ الْأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَ ما أَدْراكَ ما عِلِّيُّونَ كِتابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ﴾[2]

نه چنین است، به درستی‌که نامه عمل و حقائق کردار افراد پاک و صالح العمل در مکان مرتفع و عالی قرار دارد، و آن علیون است. می‌دانی علیون چیست؟ عالمی است ملکوتی که آن عبارت است از ثبت و ضبط اعمال صالحه، و آن در حضور و شهود مقرّبین درگاه خدا است.

از این آیات استفاده می‌شود که مقرّبون که همان صاحبان یقینند، افرادی هستند که به ملکوت و حقائق عالم پیوسته، و قلبشان از جنبه مشاهده خلقی

---

[1] سوره تکاثر: ۱۰۲ ـ آیه ٦ و ٥

[2] سوره مطففین: ۸۳ ـ آیات ۱۸ الی ۲۰

عبور نموده است، آنها از خدا محجوب نیستند، و حجاب قلبی که عبارت است از جهل و معصیت و شک و نفاق در آنها نیست، آنها صاحبان یقینند که علیون و حقائق ملکوتیه ابرار و اخیار را می‌بینند؛ کما آنکه حقائق ملکوتیه اشرار و اهل معاصی را که عبارت از جحیم است نیز مشاهده می‌کنند.

بنابراین امام که هدایت به امر ملکوتی می‌کند، حتماً باید دارای مقام یقین باشد، و عالم ملکوت بر او منکشف بوده باشد، و متحقق به کلمات اللَه بوده باشد، و چون ذکر شد که ملکوت همان وجهه باطنی موجودات است پس این آیه شریفه: ﴿وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا﴾[1] به خوبی می‌رساند که هر چه راجع به امر هدایت است، که عبارت از قلوب و اعمال بوده باشد باطن و حقیقت او در دست امام است؛ و وجهه ملکوتی و امری آن حاضر در مشهد امام بوده، لحظه‌ای از او غائب نخواهد بود.

تحقّق أمیرالمؤمنین به مقام امامت و ولایت

القابی که حضرت رسول اللَه به أمیرالمؤمنین

---

[1] سوره انبیاء: ۲۱ ـ آیه ۷۳

داده‌اند مجموعا دلالت بر این درجه برای حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌کند،

قندوزی روایت کند که آن حضرت فرمودند:

یا عَلِیُّ انْتَ تُبْرِءُ ذِمَّتی وَ انْتَ خَلیفَتی عَلی امَّتی[1]

ای علی تو هستی که ذمه مرا ابراء می‌کنی، و جانشین من بر امت من هستی! باید دانست که مقصود از ابراء ذمه این نیست که علی أمیرالمؤمنین من باب مثال چند درهم قرض رسول اللَه را بپردازد، بلکه منظور آن‌است که عهدی که با خدا بسته‌ام که اداء رسالت کنم و حقّ را به مردم برسانم، و آنها را به سوی خدا هدایت کنم، ای علی! تو هستی که این دین را ادا می‌کنی، و برای انجام این منظور کمر بسته‌ای! و به واسطه نفس قدسیه خود با قلوب و ارواح بنی آدم از باطن، و با زبانها و افعال آنها در ظاهر سر و کاری داری!

و نظیر همین معنی است روایاتی که دلالت می‌کند که یا عَلِیُّ انْتَ تَقْضی دَینی، تو هستی که دین مرا ادا می‌کنی، و این دسته از روایات نیز بسیار است.

---

[1] «ینابیع المودة» ص ۳٤۸

ابن جوزی با اسناد خود از احمد بن حنبل با اسناد متّصل از انس روایت میکند که: ما به سلمان فارسی گفتیم: از رسول خدا سؤال کن: که وصیّ او کیست؟

فسأل سلمان رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله، فقال: **مَنْ کانَ وَصِیُّ موسیَ بْنِ عِمْران؟** فَقالَ: یوشَعُ بْنُ نوِن قالَ: **انَّ وَصیّیی وَ وارِثی وَ مُنْجِزُ وَعْدی عِلیُّ بْنُ ابیطالِبٍ علیه السّلام.**

سلمان از رسول اللَه سؤال نمود، حضرت فرمودند: وصیّ موسی بن عمران که بود؟ سلمان گفت: یوشع بن نون بود، حضرت فرمود: به درستی که وصیّ من، و وارث من، و وفا کننده به سرعت به وعده من، علی بن ابی‌طالب علیه‌السّلام است.

سپس گوید: اگر گفته شود که حدیث وصیت را ضعیف شمرده‌اند، گوئیم: آن حدیثی را که ضعیف شمرده‌اند در سلسله سند او اسمعیل بن زیادة است، که دارقطنی درباره او سخن گفته، و علّت گفتگو درباره او این است که بعد از آنکه

گفته **و منجز وعدی** نیز گفته است: **وَ هُوَ خَيرُ مَنْ اتْرَكَ بَعْدی**، علی بهترین فردی‌است که من در میان شما می‌گذارم، و بهترین افراد بشر بعد از من است؛ بدین جهت حدیث او را ضعیف شمرده‌اند.

حدیث انس راجع به ولایت أمیر المؤمنین

اما حدیثی که من از احمد بن حنبل روایت کردم، در اسنادش ابن زیاده نیست، و نیز آن زیاده در ذیل آن وجود ندارد، این یک حدیث مستقلی است، و آن حدیث مستقل دیگری.[1]

ابو نعیم حافظ اصفهانی و شیخ الاسلام حموینی از انس روایت کنند که گفت: قال رسول اللَه صلی اللَه علیه و آله: **یا انسُ! اسْکبْ لی وَضوئاً، ثُمَّ قامَ فَصَلّی رَکعَتَینِ.**

ثُمَّ قالَ: یا انَسُ اوَّل مَنْ یدْخُلُ عَلَیك مِنْ هذَا الْبابِ، امیرُالْمُؤمِنینَ، وَ سَیدُ الْمُسلِمینَ، وَ قائدُ الْغُرِّ الْمُحجَّلینَ، وَ خاتَمُ الْوَصینَ.

قالَ انَسُ قُلتُ: اللّهُمَّ اجْعَلْهُ رَجُلًا مِنَ الانْصارِ،

---

[1] «تذکرة الخواص» صفحه ٢٦

وَ كتَمْتُهُ، اذْ جاء عَلِيٌّ، فَقالَ: **مَنْ هذا يا انَسُ؟**

فَقُلْتُ عِلِيٌّ، فَقامَ مُسْتبْشِراً فاعْتَنَقَه، ثُمَّ جَعَلَ يمْسَحُ عَرَقَ وَجْهِهِ بِوَجْهِهِ، وَ يمْسَحُ عَرَقَ عَلِيٍّ بِوَجْهِهِ،

قالَ عَلِيٌّ: **يا رَسولَ اللهِ لَقَدْ رَأيتُك صَنَعْتَ شَيئاً ما صَنَعْتَ بِي مِنْ قَبْلُ**

قالَ: **وَ ما يمْنَعُنى وَ انْتَ تُؤدّى عَنّى، وَ تُسْمِعُهُمْ صَوْتى، وَ تُبَينُ لَهُمْ ما اختَلَفُوا فيه بَعْدى**[1]

انس می‌گوید رسول اللَه به من فرمود: آب وضوئی برای من مهیا کن! سپس برخاست و دو رکعت نماز گذارد.

---

[1] «حلیة الاولیاء» ج ۱ صفحه ٦٣ و «فوائد السمطین» و «مطالب السؤول» صفحه ۲۱ عن الحافظ ابی نعیم فی حلیته و نیز در «غایة المرام» صفحه ١٦ آورده است، و لیکن در صفحه ۱۸ از ابن شاذان از طریق عامه با اسناد خود از انس نقل می‌کند با اختلاف تعبیراتی و در ذیلش می‌گوید که حضرت فرمودند: انت مِنّی تؤدّی عنیّ، و تؤدی دینی، و تبلغ رسالاتی، فقال علی علیه السلام یا رسول اللَه: اما انت تبلغ الرساله قال: بلی و لکن تعلم الناس من بعدی تاویل القرآن ما لا یعلمون و تخبرهم بذلک. و ما مفصلاً از این حدیث در جلد دوم «امام شناسی» بحث خواهیم کرد.

سپس فرمود: ای انس! اوّلین کسی که از این در بر تو وارد می‌شود، امیر و سالار مؤمنین و آقا و مولای مسلمین، و پیشوای شرفاء و تابنده چهره‌های بهشت که در غرفات آمنه پروردگار جای دارند، و خاتم اوصیاء من خواهد بود.

من با خود گفتم: بار پروردگار! او را مردی از انصار قرار بده، و این دعا را از رسول اللَه مخفی داشتم، که ناگهان علی وارد شد، حضرت فرمود: ای انس کیست؟ عرض کردم علی است، حضرت با شادمانی‌ای هر چه تمام‌تر برخاست، و دست به‌گردن او انداخت، و صورت به صورت او میسود، و عرق صورت خود را به صورت او مسح می‌نمود، و عرق علی را با صورت خود مسح می‌نمود.

علی می‌گوید: یا رسول اللَه! امروز کاری دیدم که با من کردی، که تا به حال چنین ننموده بودی؟

حضرت فرمود: چه باز می‌دارد مرا از این گونه رفتار درباره تو؟ تو هستی که دین مرا ادا کنی، و صدای مرا به جهانیان برسانی، و در اختلافاتی که

بعد از من به‌وجود آید، حقّ را برای آنان آشکارا گردانی.

ابو نعیم حافظ با سند خود از ابو برزة اسلمی روایت کند که قال رسول اللَه:

انَّ اللَهَ تَعالی عَهِدَ الَیَّ عَهْداً فی عَلِیّ فَقُلْتُ: یا رَبِّ بَیِّنْهُ لی.

فقالَ: اسْمَعْ! انَّ عَلِیاً رایةُ الْهُدی، وَ امامُ اوْلِیائی، وَ نورُ مَنْ اطاعَنِي، و هُوَ الْکلِمَةُ التَّی أَلْزَمْتُهَا الْمُتَّقینَ، مَنْ احَبَّهُ احَبَّنی، وَ مَنْ ابْغَضَهُ ابْغَضَنی، فَبَشِّرْهُ بِذلِك، فَجاءَ عَلِیٌّ فَبَشَّرْتُهُ بِذلِك،

فَقالَ یا رَسولَ اللَه: انَا عَبْدُ اللَهِ، وَ فی قَبْضَتِهِ، فَانْ یعَذِّبُنِي فَبِذَنْبی، فَانْ یتِمُّ الَّذی بَشَّرْتَنی بِه، فَاللَهُ اوْلی بی.

قال صلی اللَه علیه و آله: قُلْتُ: اللَهُمّ اجْلِ قَلْبَهُ، وَ اجْعَلْ رَبیعَهُ الْایمانَ، فَقالَ اللَهُ تَبارَك وَ تَعالی: قَدْ فَعَلْتُ بِهِ ذلِك، ثُمَّ انَّه رُفِعَ الَیَّ انَّهُ سَیخُصُّهُ بِالَبَلَاءِ.

فَقُلْتُ: یا رَبِّ! انَّهُ اخی وَ صاحِبی،

فَقالَ تَعالی: انَّهُ شَیئٌ قَدْ سَبَقَ، انَّهُ مُبْتَلی وَ مُبْتَلی بِهِ[1]

حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله فرمودند: خداوند تعالی درباره علی با من عهدی نموده است: علی پرچم هدایت، و امام اولیاء من، و نور کسانی که مرا اطاعت کنند خواهد بود،

و اوست کلمه الهیه ایکه من او را ملازم تقوی و متقین قرار دادم[2]، کسی که او را دوست دارد مرا دوست داشته، و کسی که او را مبغوض دارد مرا مغبوض داشته است.

ای پیغمبر! تو علیّ را به این عهدهای من بشارت ده! علی آمد و من او را به بدینها بشارت دادم.

---

[1] «حلیة الاولیاء» ج ۱ ص ٦٦ و فی «مطالب السؤول» ص ۲۱ از حلیة الاولیاء بعین همان الفاظ نقل کرده مگر اینکه در مطالب السؤول گفته: **انه سیخصه من البلاء شیئی لم یخص به احدا من اصحابی** ... الخ

[2] و این اشاره است به آیه کریمه در سوره فتح: ﴿وَ أَلْزَمَهُمْ کلِمَةَ التَّقْوی وَ کانُوا أَحَقَّ بِها وَ أَهْلَها﴾

گفت ای رسول خدا! من بنده و عبد خدا هستم، پس اگر مرا عذاب کند در اثر گناه و مخالفتی است که از من سر زده است، و اگر این عهودی را که به من بشارت داده است بر من تمام کند، باز هم او صاحب ولایت است و صاحب اختیار و اولی به من است.

حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله عرض کردند: بار پروردگارا! قلب او را روشن گردان و او را ربیع و بهار ایمان قرار بده!

خداوند تبارک و تعالی خطاب کرد: که دعایت را مستجاب نمودم، و او را چنین گردانیدم،

سپس خطاب فرمود: من بلای شدید و امتحانات قوّی را بر او اختصاص دادهام!

عرض کردم: بار پروردگار! آخر او برادر من و جانشین من است، خدای تعالی فرمود این قضائی‌است که گذشته و حتماً باید واقع شود، علی با ابتلائات شدید مواجه خواهد شد و مردم نیز به‌واسطه چنین امامی در ابتلا و در امتحان خواهند افتاد.

مکر و آزار قریش به أمیرالمؤمنین

و قندوزی حنفی از کتاب «مناقب» موفق بن احمد خوارزمی و حموینی با اسناد خود از ابی عثمان نهدی از أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه السّلام روایت کند:

قالَ: **کُنْتُ امْشی مَعَ رَسوِلِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ،**

فَاتَينا عَلى حَديقَةٍ فَاعْتَنَقَنى وَ اجْهَشَ باكياً فَقُلْتُ: ما يبْكيك يا رَسولَ اللَهِ؟ فَقالَ: ابْكى لِضغائنَ فى صُدورِ قَوْمٍ لا يبْدونَها لَك الّا بَعْدى!

فَقُلْتُ فى سَلامَةٍ مِنْ دينى؟

فَقالَ: فى سَلامَةٍ مِنْ دينِك[1]

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرماید: من با پیغمبر خدا راه می‌رفتیم، تا در باغی داخل شدیم، حضرت یکباره مرا در آغوش گرفت، و شروع کرد به گریه کردن.

من عرض کردم: علّت گریه شما چیست؟ فرمود: گریه کردم بر کینه‌ها و حقدهائی‌که در سینه‌های جماعتی است از تو، و ظاهر نمی‌کنند آنها را بر تو مگر بعد از رحلت من!

من عرض کردم یا رسول اللَه! آیا در آن‌وقت دین من سالم خواهد بود؟ (یعنی به هوای نفس مبتلی نمی‌شوم، و در اثر انتقام از آنها میل نفس و ریاست را بر میل خدا ترجیح نمی‌دهم، و بر همین رویه و صراط مستقیم خواهد بود؟)

---

[1] «ینابیع المودة» صفحه ١٣٤

فرمود: بلی، در آن هنگام در سلامت دین خواهی بود.

و نیز اشعاری از آن حضرت روایت کرده است، قال و فی دیوانه کرم اللَه وجهه:

حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در دیوان شعری که منسوب به آن حضرت است چنین سروده‌اند:

این جماعت قریش بودند که ارزو داشتند مرا بکشند؛ سوگند به پروردگار تو که ابداً آنها چنین غلبه‌ای ننمودند و چنین ظفری به‌دست نیاوردند.

اگر در من حیاتی باشد و از این پس بقائی داشته باشم، من آن مردی نیستم که برای خود در دین خدا، از این مردم فاجر گروه و دسته‌ای قرار دهم و شیعه و

پیروانی بسازم.

آنها با من بیعت کردند ولی وفا به عهد و بیعت خود ننمودند، و در هنگامی که دشمنان با من مکر و خدعه می‌کردند، آنان نیز با دشمنان هم‌دست و هم‌داستان شده و با من از در مکر و خدیعت درآمدند.

درس هشتم: ولایت تکوینی امام به اذن خدا بر نفوس سعدا و اشقیاء

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الا باللَه العلىّ العظيم

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾[1]

هر موجودى از موجودات خارجى، حتّى افعال انسان دو جنبه دارد، يک جنبه ظاهر كه مشهود و محسوس است و آن‌را جنبه خلقى و مُلكى گويند،

[1] سوره اسراء: ١٧ ـ آيه ٧١ ـ ٧٦

و یک جنبه باطن که مشهود و محسوس نیست و آنرا جنبه امری و ملکوتی نامند.

جنبه ملکوتی و امری، جنبه‌ای است که به وسیله آن جنبه ملکی و خلقی پیدا می‌شود، مانند اراده انسان که به وسیله آن افعال را در خارج انجام می‌دهیم.

امام کسی است که بتواند بنی آدم را از جنبه ملکوتی به سوی خدا هدایت کند، و آن هدایت به امر است که زمانی و مکانی نیست، آیه شریفه: ﴿وَجَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا﴾[1] این افراد را معرّفی می‌نماید.

این آیه می‌رساند که آنچه را که امر هدایت به آن مربوط است که عبارت از قلب و عمل باشد، باطن و حقیقت آن به‌دست امام است و آن باطن و حقیقت که جنبه امری آن‌است همیشه در نزد امام حاضر بوده و غائب نخواهد بود.

---

[1] سوره انبیاء: ۲۱ ـ آیه ۷۳

و لازمه این مقام اطّلاع بر اسرار ملکوت است که یقین از لوازم آن خواهد بود بنابراین مقام امامت از نبّوت اشرف است.

مقام امامت اشرف از نبّوت است

در «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که: **انَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ اتَّخَذَ ابْراهیمَ عَبْداً قَبْلَ انْ یتَّخِذَهُ نَبِیاً وَ إنَّ اللهَ اتَّخَذَهُ نَبیاً قَبْلَ انْ یتَّخِذَهُ رَسولًا، وَ إنَّ اللهَ اتَّخَذَهُ رَسولًا قَبْلَ انْ یتَّخِذَهُ خَلیلًا، وَ انَّ اللهَ اتَّخَذَهُ خَلیلًا قَبْلَ إنْ یتَّخِذَهُ اماماً، فَلَمّا جَمَعَ لَهُ الْاشْیاء قالَ:** ﴿إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً﴾. **قالَ: فَمِنْ عِظَمِها فِی عَینِ ابْرَاهِیمَ قالَ: وَ مِنْ ذُرِّیتی؟ قالَ** ﴿لا یَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِینَ﴾ **قالَ: لا یکونُ السَّفِیهُ امَامَ التَّقِیِّ.**[1]

چون معنی نبوّت اتّصال قلب به عالم ملکوت و تلقّی وحی از جبرئیل است، در رسول این معنی قوی‌تر و رؤیت ملائکه و فرشتگان وحی هم خواهد بود، ولی در عین حال ممکن‌است که هیچ‌کدام از آنها سیطره بر ملکوت بنی آدم نداشته باشند، تا بتوانند با

[1] «اصول کافی» جلد ۱ ص ۱۷۵

آن، دل‌ها را به مطلوب برسانند؛ ولی در امام به سبب این سیطره و احاطه بر قلوب، آنها را به کمال و مقام واقعی خود سیر می‌دهند.

مقام انبیاء و مؤمنین و علماء، فقط مقام ارشاد و تبلیغ و ارائه طریق است و بس.

قال اللّه تعالی: ﴿وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللهُ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ﴾[1] این آیه حیطه مأموریت آنها را بیان می‌کند، که مجرّد بیان نمودن و ارائه طریق کردن است، و امّا اضلال و هدایت به دست خداست، و آنها را از آن بهره‌ای نیست؛ به خلاف امام که او به اذن خدا خودش هدایت می‌کند.

در این باره هم‌چنین می‌فرماید: ﴿وَ قالَ الَّذِي آمَنَ يا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشادِ﴾[2]

مؤمن آل فرعون گفت: فقط از من پیروی کنید تا من طرق رشاد را به‌شما

---

[1] سوره ابراهیم: ١٤ ـ آیه ٤

[2] سوره مؤمن: ٤٠ ـ آیه ٣٨

بنمایانم، و نشان دهم؛ و نیز فرمود: ﴿فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾[1]

چرا از هر جمعیت و فرقه‌ای، دسته‌ای از آنان کوچ نمی‌کنند و برای تعلّم احکام و معالم دین به مراکز علم نمی‌روند، تا از معارف الهیه و احکام و معالم دین خبیر و دانا شده، و در حین مراجعت به قوم و قبیله خود آنها را از عواقب وخیم گناه و انحراف برحذر دارند.

باری اینها همه ارائه طریق است نه منصب امامت.

معنای امام

بنابراین، گفتار و اقوال فقها فقط از باب نقل روایت و بیان حکم است نه از جهت حجیت رای و فعل و قول؛ و غلط است که کسی به آنها امام بگوید؛ امام آن‌است که به‌واسطه وصول به مقام یقین، و کشف ملکوت، هیمنه بر عالم امر پیدا نمود، و باطن افعال بر او مشهود گردد، و بتواند با سیطره بر باطن،

---

[1] سوره توبه: ۹ ـ آیه ۱۲۳

قلوب را به مقاصد و غایات رهبری کند.

امر، همان اذن است که به وسیله آن از انبیاء بزرگ معجزه سرمی‌زند، مرده زنده کرده‌اند، و کارهای خارق العاده انجام داده‌اند.

حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السّلام به بنی اسرائیل فرمود: ﴿أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللهِ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللهِ وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[1]

من برای شما از خدا، نشانه و علامتی بر پیغمبری خود آورده‌ام: من از گل برای شما پرنده‌ای می‌سازم سپس در او میدمم به اذن خدا، به پرواز در می‌آید؛ و من کور مادرزاد را شفا میدهم، و مرض پیسی را شفا می‌دهم، و مردگان را زنده می‌نمایم به اذن خدا، و از آنچه خورده‌اید و در خانه‌های خود ذخیره نموده‌اید به‌شما خبر می‌دهم؛ اگر حاضر برای ایمان آوردن شوید، در این کارهائی‌که می‌کنم نشانه و

---

[1] سوره آل عمران: ۳ آیه ٤٩ ـ ٥٠

علامتی است از صدق دعوای من.

در این آیه خوارق عادت را نسبت به عیسی بن مریم منوط به اذن خدا دانسته است و چون اذن خدا، اجازه و امر اعتباری و ترخیص خارج از ملکوت نیست، بنابراین به عیسی بن مریم قوّه تصرّف در امر ملکوت داده شده است که با اراده ملکوتّیه خود در ملکوت اشیاء تصرّف نموده، و ماهیت را تبدیل و تغییر دهد، مرده را زنده کند، و مرض پیسی و کوری را شفا بخشد، بدون اسباب و اعداد مقدّمات در خارج.

در امام باید قوّه ملکوتیه نسبت به امور باشد

در ائمّه علیهم السّلام حتما باید این نیرو باشد تا از نقطه نظر ظاهر و باطن مقتدای بشر بوده، و همه را به کمال تکوین و تشریع خود سوق دهند.

ائمّه نه تنها افراد خوب را هدایت نموده و به کمال خود می‌رسانند، افراد شقی و بدبخت و زشت کردار را نیز هدایت نموده و به کمال خودشان می‌رسانند. ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ

سَبِيلًا﴾[1]

روزی خواهد آمد که ما تمام افراد بشر را به توسّط امامهای خودشان خواهیم خواند؛ کسانی که نامه عمل به‌دست راست آنان داده شود، کتاب و نامه عمل خود را می‌خوانند، و می‌دانند که به‌اندازه آن خط کوچک که روی درز و شقّ هسته خرما قرار دارد، به آنها ظلم ننموده‌ایم؛ و امّا کسانی‌که در این دنیا چشم دل خود را کور نموده‌اند آنان در آخرت کور و راه آنان گم خواهد بود.

تفسیر آیه يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾

این آیه اوّلًا می‌رساند که: تمام افراد مردم در هر زمان و مکان دارای امام هستند، زیرا که به‌نحو اطلاق و عموم می‌فرماید: تمام افراد بشر را توسط امامشان به قیامت وارد خواهیم ساخت، پس در هر زمان و مکان امامی است که او مربّی امّت خود بوده و اشقیاء و سعدا، به‌سبب او داخل در بهشت و دوزخ

---

[1] سوره اسراء: ۱۷ ـ ـ ۷۲ ـ ۷۱

می‌شوند، یک دسته از امّت اصحاب یمینند، یعنی اهل سعادت، و دسته‌ای دیگر کور که اهل شقاوتند، مراد از این دسته همان اصحاب شمالند که در بعضی از آیات قرآن بدان تصریح شده

است. ﴿فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسِيراً﴾[1]

و کسانی که نامه عمل به‌دست راست آنان داده شود از آنان بزودی حساب کشیده خواهد شد بسیار آسان. ﴿وَ أَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ وَراءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً﴾[2]

و کسانی که نامه عمل از پشت سر به آنها داده خواهد شد آنان به‌دنبال هلاکت و بوار خواهند رفت.

این دو دسته همان اصحاب یمین و شمالند که در هر قومی موجود بوده و به‌توسط امامشان بدین مراحل خواهند رسید، پس مراد از این دو دسته تمام افراد امّت بدون امام خواهد بود.

و امّا اگر بخواهیم افراد بشر را چنان تقسیم کنیم که امام نیز داخل آنها باشد باید به تقریب دیگر مردم را سه دسته نمود یک دسته مقرّبون، و دسته دوّم اهل سعادت، و اصحاب یمین، دسته سوّم اهل شقاوت و اصحاب شمال ﴿فَأَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ ما

---

[1] سوره انشقاق: ٨٤ ـ آیه ٧ ـ ٨

[2] سوره انشقاق: ٨٤ ـ آیه ١٠ ـ ١١

﴿أَصْحابُ الْمَيْمَنَةِ﴾[1]

و اصحاب یمین چقدر بزرگ و پر اهمیتند

اصحاب یمین. ﴿وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ﴾[2] و اصحاب شمال، چقدر بدبخت و سیه روزند اصحاب شمال؛

﴿وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ وَ نَعِيمٍ﴾[3] و آن کسانی که در سیر به سوی خدا از همه سبقت گرفته‌اند، آنان مقرّبین درگاه الهی هستند، از حساب و کتاب و عرض و سؤال و میزان و صراط و دوزخ گذشته، از مقرّبین خدا گشته و در حرم امن و امان الهی سکنی گزیده‌اند.

﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.﴾[4]

آنان در دنیا این عقبات را طی کرده، و در وقتی که افراد بشر سرگرم

---

[1] سوره واقعه: ٥٦ آیه ٨

[2] سوره واقعه: ٥٦ آیه ٨ ـ ٩

[3] سوره واقعه: ٥٦ ـ آیه ١٠ ـ ١٢

[4] سوره قمر: ٥٤ ـ آیه ٥٥

مشتهیات نفسانی بوده‌اند مشغول تصفیه حساب بوده، و با سِرّ و اندرون خود با خدا راز و نیازی داشته‌اند؛ و ائمّه علیهم السّلام مسلّماً از این طبقه خواهند بود.

امّا اصحاب یمین، خوبانند که افعال آنان طبق منطق عقل و دستور امام بوده، از راستی و صدق و امانت و عبادت و کسب و کارهای خیر تجاوز ننموده‌اند، لذا آنان اهل بهشت و نامه عمل از طرف راست که کنایه از طرف سعادت و فوز و نجات است به آنها داده خواهد شد، و لیکن چون هنوز به حجابهای قلبی محجوب بوده و نتوانسته‌اند یکسره غیر خدا را فراموش کنند، و پا بر عالم باطل و زینتهای دلفریب دنیا بزنند، باید محاسبه شوند و آنان را در مقام و محلّ مقرّبین منزل و مقامی نیست.

امّا اصحاب شمال، همان افرادی هستند که دستور عقل و انبیاء را به‌کار نبسته، و بر علیه خود قیام نموده، و از ستم به خویش خودداری نکرده‌اند، آنها اهل فسق و فجور و خیانت و کذب و جنایت هستند، که البتّه نامه عمل از طرف دست چپ که

کنایه از ناحیه شقاوت و ظلمت و دوزخ است به آنها داده می‌شود، چون ظهور و بروز این خیرات و برکات در مؤمنین و این فجور و خیانتها در فاسقین به علّت ظهور ولایت امام بوده است، بنابراین همه افراد امّت بوسیله امامشان به بهشت یا دوزخ می‌روند.

لذا در روایات بسیاری وارد است که **عَلِیٌّ قَسیمُ الْجَنَّةِ وَ النّارِ**[1]

علی تقسیم کننده بهشت و دوزخ است.

این روایات نه تنها از طریق اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین وارد شده است، بلکه از طریق عامّه نیز روایاتی در این باره روایت شده است.

معنای روایات وارده بر اینکه علیٌّ قسیم الجنّة و النّار

ما برای این روایات سه معنی می‌کنیم که آنها نیز مترتب بر یکدیگر می‌باشند. یعنی در سه مرحله متفاوت از نقطه نظر ظهور و خفا آنها را تفسیر می‌نمائیم:

---

[1] «ینابیع المودة» ۸۳ ـ ۸۵

اوّل: از نقطه نظر عمل، و آن اینکه أمیرالمؤمنین که از طرف خدا دارای مقام ولایت و امامت بوده، فعل و گفتارش حجّت است یعنی افراد مسلمان بلکه تمام افراد بشر، باید در تمام شئون حیاتی خود به آن حضرت اقتدا کنند.

بنابراین هر کس از آن حضرت پیروی کند مسلّماً اهل صدق، و صفا، و عبادت، و تسلیم، و جهاد، و جود، و ایثار خواهد بود؛ و معلوم است که چنین شخصی اهل بهشت است؛ چون بهشت ظهور افعال و ملکات نیک در عوالم دیگر است؛ و هر کس دعوت آن حضرت را ردّ کند و اقتدا به‌سیره آن حضرت ننماید دروغ، و خیانت، و کم فروشی، و رباخواری، و زیاده طلبی، و شهوت‌پرستی، و نفع طلبی، و هواخواهی، و اعراض از ذکر خدا را دنبال کند مسلّماً اهل دوزخ است؛ چون دوزخ نیز ظهور مَلکات و افعال زشت در آن عوالم است؛ و آنچه موجب تفریق و جدائی این دو دسته از هم گردیده است امر و نهی مقام ولایت است که دسته‌ای پذیرفتند و دسته‌ای ردّ کردند.

بنابراین علی قسمت کننده بهشت و جهنّم خواهد بود؛ مانند معلّمی که شاگردانی تربیت می‌کند، و به آنها دروس را تعلیم می‌کند، یک دسته کوشش می‌کنند، و دروس را یاد می‌گیرند و دسته دیگر، تن به تنبلی داده، و از تعلّم و یاد گرفتن، ابا می‌کنند. معلّم یک دسته را قبول و دسته دیگر را

مردود می‌کند، پس صحیح است که بگوئیم معلم دسته‌ای را به مقام بالا فرستاده و دسته‌ای را در مکان سابق خود زندان نموده است؛ همچنین صحیح است که بگوئیم: **عَلِیٌّ قَسیمُ الْجَنَّةِ وَ النّارِ**.

دوّم: از نقطه نظر حبّ و بغض، چون نتیجه و روح عمل، محبّت است؛ لذا افرادی که دارای محبّت نباشند، بلکه عیاذاً باللَه بغض آن حضرت را در دل بپرورانند آنها از حقیقت و واقع بسیار دورند؛ کسی که چیزی را دوست داشته باشد مسلّماً آثار او را نیز دوست دارد کسانی که أمیرالمؤمنین را دوست دارند، از افعال و گفتار و سیره آن حضرت نیز مسرور، و محبّت این آثار را دارند؛ و بالعکس کسانی که أمیرالمؤمنین را دشمن دارند، سیره و سنّت آن حضرت را نیز مبغوض دارند، لذا کردارشان طبعاً کرداری خشن و ناپسند است، و چون افعال نیك در انسان ایجاد محبّت و صفا و نور می‌کند، و افعال زشت موجب ظلمت، و تاریکی قلب، و قساوت می‌گردد؛ بنابراین دوستان أمیرالمؤمنین طبعاً مردمی با حقیقت و با صفا و با محبت بوده، قلب

آنان پاکیزه و روح آنان نورانی‌تر و نفس آنان سبك‌تر است؛ و دشمنان أمیرالمؤمنین، طبعاً مردمی از حقیقت و صفا دور، قلب آنان تاریك، و نفس آنان خسته، و سنگین، و روح آنان آلوده است.

و چون نتیجه اعمال نیک همان صفا و نورانیت و محبّت به خداست، و نتیجه اعمال زشت ظلمت و قساوت و اعراض از خداست، بنابراین امیرالمؤمنین به سبب تقسیم نمودن افراد مردم را به دو دسته محبّ و مبغض؛ آنها را به دو دسته بهشتی و دوزخی تقسیم فرموده است.

قندوزی حنفی از ابوصلت هروی روایت می‌کند، که مأمون از حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام سؤال کرد: که مرا خبر ده به‌چه علّتی جَدَّت أمیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام قسیم جنّت و نار است؟

حضرت رضا فرمودند: آیا خودت از پدرانت از عبد اللَه بن عباس روایت نمی‌کنی که او گفت: سَمِعْتُ رَسولَ اللَهِ یقولُ: **حُبُّ عِلِّي ایمانٌ وَ بُغْضُهُ کفْرٌ**

از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود حبّ علیّ ایمان و بغض علیّ کفر است؟

در جواب گفت: آری،

حضرت رضا فرمودند: چون بهشت جای مؤمنین و جهنم جای کافرین است؛ اگر بنا بشود

تقسیم ایمان و کفر بر مدار حبّ و بغض علی باشد بنابراین علی قسیم بهشت و جهنّم شده است.

مأمون گفت: لا ابقانی اللَه بعدك انك وارث جدك رسول اللَه خداوند مرا بعد از تو زنده نگذارد (که بر من مشکلی پیدا شود و تو نباشی که آن مشکل را حلّ کنی)، حقّاً تو وارث جدّت رسول خدا هستی!

ابو صلت می‌گوید: چون حضرت رضا علیه السّلام از مجلس مأمون به منزل خود مراجعت فرمود، عرض کردم: فدایت شوم چقدر خوب پاسخ مأمون را دادید حضرت فرمود: ای ابا صلت! این کلامی بود که بدون تأمّل قبلی یک مرتبه بر زبان من جاری شد، **وَ لَقَدْ سَمِعْتُ ابی یحَدَّثُ عَنْ آبائِهِ عَنْ عَلِیّ عَلَیهِمُ السَّلامُ انَّهُ قالَ رَسولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله: یا عَلِیُّ انْتَ قَسیمُ الْجَنَّةِ وَ الْنّارِ یوْمَ الْقَیمةِ تَقولُ لِلنَّارِ: هَذَا لِی وَ هذا لَك**[1] من از پدرم شنیدم که از پدرانش نقل می‌کرد که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله درباره علی علیه السلام فرموده است: ای علیّ تو قسمت

---

[1] «ینابیع المودة» ص ۸۵

کننده بهشت و جهنّمی در روز قیامت، به آتش میگوئی: این برای من است، و آن برای تو.

و نیز خوارزمی موفّق بن احمد مکی با اسناد خود از نافع از ابن عمر روایت

کرده است که او گفت: قالَ رسولُ اللهِ صلّی اللّه علیه و آله لِعَلِیٍّ: **اذا کانَ یوْمَ الْقَیمةِ یؤْتَی بِك یا عَلِیُّ بِسَریرٍ مِنْ نورٍ، وَ عَلیَ رَاسِك تاجٌ، قَدْ اضاءَ نَورُهُ وُ کاد یخْطِفُ ابْصارَ اهْلِ الْمَوقفِ، فَیأتِی النَّداءُ مِنْ عِندِ اللهِ جَلَّ جَلالُهُ: اینَ وَصِیُّ مُحَمَّدٍ رَسولِ اللهِ؟**

فَتَقولُ: ها انا ذا!

فَینادِی الْمُنادی: ادخِلْ مَنْ احَبَّك الْجَنَّةَ وَ ادْخِلْ مَنْ عاداك فی النّارِ فَانْتَ قَسیمُ الْجَنَّةِ وَ النّارِ[1]

حضرت رسول اللّه به أمیرالمؤمنین فرمودند: چون روز بازپسین شود ای علیّ! تو را به روی یک تختی از نور در محشر بیاورند، و بر سرت تاجی است که نور او صحرای محشر را روشن کند، بطوری که نور چشمهای اهل موقف از شدّت نور آن نزدیک می‌شود که از بین برود، در این هنگام ندا از جانب خداوند جلّ و علا می‌آید کجاست وصیّ محمّد رسول خدا؟

تو می‌گوئی منم اینجا! منادی ندا در می‌دهد:

---

[1] «ینابیع المودة» ص ۸۳

ای علی داخل کن در بهشت هر که تو را دوست دارد، و داخل کن در دوزخ هر که تو را دشمن دارد، ای علی بنابراین تو قسمت کننده بهشت و جهنم خواهی بود.

و نیز ابن مغازلی شافعی با سند خود از ابن مسعود روایت کرده است که قال: قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله: **یا عَلِیُّ انَّك قَسیمُ الْجَنَّةِ وَ النّارِ، انْتَ تَقْرَعُ بابَ الْجَنَّةِ وَ تَدخُلها اِحِبَّائَك بغَیر حِسَابٍ**[1]

حضرت رسول اللَه فرمودند: ای علی تو قسمت کننده بهشت و آتشی، تو در بهشت را میکوبی و دوستانت را بدون حساب داخل آن می‌کنی.

معنای وسیله در روایت پیامبر اکرم

و در «فرائد السمطین» حموینی از ابو سعید خدری روایت کند که حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله فرمودند: چون دعا کنید، و از خداوند عزّوجلّ سؤالی بنمائید، برای من وسیله را

---

[1] همان کتاب صفحه ٤٨.

درخواست

نمائید![1]

عرض کردند: یا رسول اللَه «وسیله» چیست؟

حضرت فرمودند: نردبانی است در بهشت که دارای هزار پلّه است، و مسافت ما بین دو پلّه آن مسافتی است که اسب تندرو در مدّت یک‌ماه می‌پیماید، یک پلّه آن زبرجد است، تا پلّه دیگری لؤلؤ است، تا پلّه دیگری یاقوت است، تا پلّه دیگری زمرّد است، تا پلّه دیگری، مرجان است، تا پلّه دیگری کافور است، تا پلّه دیگری عنبر است، تا پلّه دیگری یلنجوج است، تا پلّه دیگری نور است، و همچنین از انواع جواهرات است.

این نردبان در بین نردبان پیغمبران مانند ماه در میان ستارگان می‌درخشد، پس منادی ندا در می‌دهد: این‌است درجه و نردبان محمّد خاتم

---

[1] و لذا مستحب است هنگام شروع به نماز قبل از تکبیرات افتتاحیه بگوئیم: اللَهم رب هذه الدعوة التامة و الصلوة القائمة بلغ محمّدا صلّی اللَه علیه و آله الدرجة و الوسیلة و الفضل و الفضیلة

الانبیاء، و من در آن روز ردائی بر خود از نور انداخته‌ام، و بر سر من تاج رسالت و افسر کرامت است، و علی بن أبی‌طالب در مقابل من بوده، و لوای حمد را به‌دست دارد در روی آن نوشته شده است:

لا الهَ الّا اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسولُ اللهِ، عَلِیٌّ وَلِیُّ اللهِ، وَ اوْلیاءُ عَلِیٍّ الْمُفِلحونَ الْفائزونَ باللهِ.

نیست معبودی مگر خدا، محمّد است رسول خدا، علی است ولیّ خدا، و اولیاء و دوستان علی رستگارانند، که به درجه ملاقات و زیارت خدا نائل آمدند.

من از این نردبان بالا می‌روم، و در پلّه آخر آن قرار می‌گیرم، و علی از آن بالا می‌رود، و یک پلّه پائین‌تر از من قرار می‌گیرد، و پرچم حمد را در دست دارد، در آن روز تمام انبیاء و مرسلین و صدّیقین و شهداء و مؤمنین همگی بدون استثناء سرهای خود را از مقامات خود بلند می‌کنند و ما را تماشا می‌نمایند، و می‌گویند:

خوشا به حال این دو بنده خدا، چقدر، و تا چه سرحدّ خداوند آنها را بر ما فضیلت داده و به کرامتهای خود مکرّم داشته است؟

در این‌وقت منادی چنان ندا کند که صدای او را جمیع خلائق بشنوند: این‌است حبیب خدا محمّد، و این‌است ولّی خدا علی.

پس رِضوانْ خازنِ بهشت آید و گوید: پروردگار من مرا امر کرده است که کلیدهای بهشت را به تو بسپارم ای پیغمبر خدا! من آن کلیدها را قبول می‌کنم، و به برادرم علی میدهم.

پس مالک خازنِ آتش آید و گوید: که پروردگار من مرا امر کرده است که کلیدهای جهنّم را بیاورم و به تو بسپارم ای پیغمبر خدا! من آنها را قبول می‌کنم، و به برادرم علیّ می‌دهم.

در این هنگام علیّ در آخر جهنّم می‌ایستد، و زمام جهنّم را به‌دست می‌گیرد در حالی‌که آتش او شعله می‌زند و حرارت او بالا می‌رود، جهنم ندا می‌کند: ای علی! مرا واگذار، نور تو شراره آتش مرا فرو نشانیده است، علی به جهنم می‌گوید: این‌است ولیّ ما، او را واگذار، و این‌است عدو ما او را بگیر، جهنّم در آن روز اطاعتش نسبت به علیّ بیش از اطاعت غلامهای شماست نسبت به صاحبانش، هنگامی که آنها را به امری فرمان دهند. بدین‌جهت کانَ **عَلِیٌّ قَسیمُ الْجَنَّةِ وَ النّارِ**[1]

---

[1] «ینابیع المودة» ص ۸٤ و مقداری از این روایت که تقریبا دو ثلث آن است

سوّم: از نقطه نظر تابش شعاع ولایت و ظهور و بروز حقائق و مخفیات و بروز استعدادات است، و این مرحله احتیاج به دقّت و تأمّلی دارد، و برای روشن شدن این مرحله مقدّمه‌ای به عنوان مثال و شاهد ذکر می‌کنیم:

معلوم و مشهود است که در فصل زمستان که خورشید از زمین دور می‌شود، و زمین حرارت خود را از دست می‌دهد، تمام آثار و ظهورات زمین از بین می‌رود، زمین فسرده و سرد، آثار حیاتی خود را از دست می‌دهد، و خواصّ و آثار موجودات در آن ظهوری ندارد، درختان خشکیده، نه برگ و نه میوه دارند، گویا در زمین چوبهای خشکی فرو برده‌اند، درخت سیب و گلابی، انار و زردآلو و گردو و درختهای بی‌میوه همه در یک ردیف قرار می‌گیرند، به طوری که ابداً از هم تمایزی و حدّ فاصلی ندارند؛ چون در آن ظهور و فعلیت نیست، و استعدادات کامنه آنها نیز مشهود نیست؛ لذا همه با هم در یک

مرحوم کلینی در روضه کافی صفحه ٢٤ و ٢٥ در ضمن خطبه وسیله که أمیرالمؤمنین علیه السّلام هفت روز بعد از رحلت رسول خدا در مدینه راجع به غصب خلافت و ارائه مقامات خود انشاء کردند ذکر می‌کند.

ردیف حساب شده، و به نام چوب خشک که نه

ضرری دارد و نه نفعی به حساب می‌آیند.

گلها و سوسن‌ها همه پژمرده و خراب و بی‌اثر، نه از گل یاس و رازقی بوئی، و نه از گیاههای بدبو اثری، نه گل سرخ طراواتی دارد، و نه گل خرزهره تلخی و تندی نشان می‌دهد.

بلبلان و قناریان و زاغان و کرکسان همه و همه در آشیانهای خود خزیده‌اند، و مارها و عقربها نیز با مرغان دلربا همه خفته، و در لانه‌های خود فسرده و بی حسّ افتاده‌اند.

همین که خورشید جهان‌تاب با فرا رسیدن فصل بهار و تابستان به زمین نزدیک شد، و شعله‌های زنده کننده حیات بخش خود را به زمین فرستاد، آن استعدادات مخفیه همه به مرحله فعلیت می‌رسند. از درخت سیب شاخها، و برگها و میوه‌های سرخ، و معطّر و شیرین، صحنه باغ را می‌آراید؛ و از درخت گلابی، این میوه خاصّ بیرون می‌آید، درخت زردآلو با آن منظره دلنشین خود و میوه‌های زرد و خوش طعم و معطّر حد فاصل و مایز وجودی خود را از سایر همقطاران خود در فضای باغ اعلان می‌کند، و

نیز درختهای بی‌بار و درختهائی که میوه‌های تلخ و ترش و مضرّ به بار می‌آورند، مانند بعضی از درختهای جنگلی، آنها نیز بی شخصیتی و بی‌اثری خود را ابراز نموده، و در مقابل درختان دیگر سرافکنده، و مجال غرور و استکبار و بلند منشی در آنها نمی‌ماند.

مرغها و بلبلها همه در فضای باغ به نغمه سرائی مشغول، و زاغان و کرکسان نیز به دنبال جیفه‌ها و طعمه‌های خود در پروازند.

موشها و مارها و عقربها همه اظهار وجود نموده لای سنگها و رودخانه‌ها در حرکت می‌آیند، اینها همه و همه در اثر تابش خورشید، و ظهور گرمای حیات بخش آن است.

خورشید که تابید، هر موجودی استعداد خود را ظهور می‌دهد، و مراحل، مختفیه خود را آشکار می‌سازد، و قبل از طلوع و تابش آن در موجودات، فرق و تمایزی نبود.

خورشید ولایت نیز چنین است، قبل از آنکه طلوع کند، و بر قلوب بتابد، و امر و نهیی پیدا شود، همه افراد در یک ردیف به طور ساده زیست

می‌نمودند، نه سعید را از شقَیّ تفاوتی بود، نه بهشتی را از جهنّمی، نه مؤمن را از کافر، نه عادل را از

فاسق، نه محبّ را از مبغض، و نه موحّد را از مشرک ﴿كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً﴾[1]

همه و همه در یک ردیف قرار گرفته، و چه بسا ممکن بود اشقیا خود را از سعدا بهتر دانند، و به خود بیشتر بالند.

همین که آفتاب ولایت طلوع کرد و، بر جانهای فسرده تابید، و نفوس را به جنبش انداخت سرائر و ضمائر و غرائز هر یک از افراد انسان طلوع نموده، و با اختیار یا راه سعادت را طیّ کرده و آن استعدادات روشن و نورانی را به مرحله فعلیت می‌رسانند، و در اشقیاء نیز آن خبث سریرت را به سبب تمرّد و انکار و جحود قلبی آنان ظاهر نموده، و در مراحل فعل و گفتار، آثار زشت و بدی از خود بروز می‌دهند.

پاک فطرتان صفوف عبودیت را منظّم، دنیا را از تواضع، و انفاق، و ایثار، و رحم، و انصاف، و یتیم نوازی، و صدق و صفا، و عدل، و توحید پر می‌کنند؛ و زشت سرشتان نیز صفوف، فجور، و فسوق

---

[1] سوره بقره: ۲ ـ آیه ۲۱۳

خود را تشکیل و دنیا را از خیانت و زشتی و قساوت و پایمال ساختن حقوق و اموال و دروغ و ظلم و شرک پر می‌کنند.

﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ إِنَّ اللهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[1]

و به عبارت دیگر چون امام، حقیقت و روح قرآن است؛ همان‌طور که اثر قرآن شفا و نور رحمت برای مؤمنین است و موجب ترقّی و تکامل آنها و درباره ظالمین موجب ظلمت، و خسار، و وبال و تبار، و موجب ازدیاد قساوت و ظلمت آنهاست؛ همین‌طور وجود امام علیه السّلام دارای این اثر و خاصّه است.

﴿وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً﴾[2]

آیات قرآن بر مؤمن خوانده می‌شود و در اثر پذیرش دل او، و خضوع و خشوع قلب او، و ازدیاد ایمان و توکل او، موجب ترفیع مقام و منزلت، و چون بر کافر خوانده شود در اثر ردّ نمودن دل او و

---

[1] سوره انفال: ۸ ـ آیه ۴۳

[2] سوره اسراء: ۱۷ ـ آیه ۸۲

انکار نمودن و مقابله کردن و تمّرد نمودن، موجب ازدیاد

ظلمت و خسارت است.

خورشید ولایت که تابید دلهای مؤمنین چون چراغ نورانی از آن حرارت و نور بهره می‌گیرد، و بوی عطر جان‌بخش از جان و سر آنان بر می‌خیزد و فضای عالم انسانیت را معطّر می‌سازد، و دلهای کافرین از آن خسته و ملول و کدِر می‌شود، و بوی تعفّن که در آنها مختفی بود مشام انسانیت را ناراحت، و دماغ عقل و حقّ را خسته و ملول می‌نماید.

امام از نقطه نظر ملکوت و قلوب بنی آدم هر استعدادی را به ظهور رسانیده، و آن‌را در راه و روش خود به مقصد می‌رساند. مؤمنین را به بهشت و کافرین را به دوزخ می‌فرستد و هر جنبنده را از نقطه نظر ملکوتش به راه و صراطی که متناسب با آن است حرکت می‌دهد. ﴿ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إِنَّ رَبِّي عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾[1]

برای هر یک از مؤمنین در بهشت مقامی معلوم، و جائی معین، و برای هر یک از کافرین در

---

[1] سوره هود: ۱۱ ـ آیه ۱۱

دوزخ مکانی معلوم و مشخص است، و وصول به این غایت به توسط امام است، که هر کس را در راه و مقصد خودش از نقطه نظر تکوین هدایت نموده، و از نقطه نظر تشریع به علّت قبول و ردی که مؤمنین و کافرین را در دو صف متمایز و متقابل قرار می‌دهد، همه را به کمال استعداد خود رهبری می‌نماید.

بنابراین چه عالی و چه خوب فرمود حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله: که **عَلِیٌّ قَسیمُ الْجَنَّةِ وَ النّارِ.**

ابن شهرآشوب گوید: شریک قاضی و عبد اللَه بن حمّاد انصاری گفتند: که ما به دیدن أعمَش در همان مرضی که با او وفات یافت رفتیم، و در نزد او ابن شبرمه، و ابن ابی لیلی، و ابو حنیفه برای عیادت نیز آمده بودند.

ابوحنیفه به اعمش گفت: ای ابا محمّد از خدا بپرهیز، و در نفس خود نظری کن، امروز در آستان مرگی و آخر روز تو از ایام دنیا و اوّلین روز تو از روزهای آخرت است، و عادت تو چنین بوده که درباره علیّ روایاتی نقل کرده‌ای که اگر از آن توبه کنی برای تو بهتر است.

أعمَش گفت: مثل چه؟

ابو حنیفه گفت: مثل حدیث عباية اسدی: **انَّ عَلِیاً قَسیمُ الجَنَّةِ وَ النّارِ**

اعمش گفت: مرا بنشانید، و تکیه دهید، به آن خدائی که مسیر من به‌سوی اوست، برای من روایت کرد: موسی بن طریف، امام بنی اسد از عباية بن ربعی، امام حیّ که گفت: **سَمِعْتُ عَلِیاً یقولُ: انَا قَسیمُ النّارِ اقولُ هذا وَلییی دَعیهِ وَ هذا عَدُوّی خُذیهِ**

شنیدم از علی که می‌گفت من تقسیم کننده آتش هستم، به او می‌گویم این ولی من است او را بگذار، و این دشمن است بگیر.

و حدیث کرد مرا ابو المتوکل ناجی، در زمان امارت حجّاج، از ابو سعید خدری از پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله: که چون روز قیامت شود، خداوند عزّ و جّل امر می‌کند پس من و علی بر صراط می‌نشینیم و خطاب به ما می‌رسد: داخل کنید در بهشت هر کس به خدا ایمان آورده و شما را دوست داشته‌اند، و داخل کنید در آتش هر کس را که به خدا کافر شده و شما را دشمن داشته است. (و به لفظ دیگر بیندازید در بهشت کسی که شما را دوست

داشته و بیفکنید در دوزخ کسی که شما را دشمن داشته است)

و حدیث کرد مرا ابو وایل که روایت کرد برای من ابن عباس: قال: قال رسول صلّی اللَه علیه و آله: **اذا کانَ یوْمَ الْقیمَةِ یاْمُرُ اللَهُ عَلِیاً انْ یقَسِّمَ بَین الْجَنَّةِ وَ النّارِ، فَیقُولُ لِلنّارِ خُذی ذا عَدُّوی وَ ذَری ذا وَلییی.**

در این هنگام ابو حنیفه ازار خود را بر سر انداخته، و گفت: برخیزید؛ ابو محمّد تا به حال سخنی از این بزرگ‌تر نگفته است.[1]

و نیز قندوزی گوید: در کتاب جواهر العقدین دارقطنی از ابی الطفیل عامر بن واثله الکنانی تخریج کرده است که: انَّ عَلِیاً قالَ حَدیثاً طَویلًا فِی الشُّوری، وَ فیهِ انَّهُ قالَ لِاهْلِ الشُّوری: **فَانْشِدُکمْ بِاللَهِ هَلْ فیکمْ احَدٌ، قالَ لَهُ رَسولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله: انْتَ قَسیمُ النّارِ وَ الْجَنَّةَ غَیری؟** قالوا اللَهُمَّ: لا.

در مجلس شوری که عمر انتخاب خلیفه بعد از خود را در شش نفر گذارده بود، أمیرالمؤمنین علیه

---

[1] مناقب ج ۱ ص ۳۷٤

السّلام که در میان آنها و از جمله آنان بود، ضمن حدیثی طویل

به آنها فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا در میان شما غیر از من کسی هست که رسول خدا درباره او فرموده باشد: تو قسمت کننده آتش و بهشتی؟ همه گفتند به خدا سوگند: نه. و در این زمینه سید اسمعیل حمیری قصائد بسیاری دارد مانند:

اشعار سید حمیری و دعبل خزاعی با اشاره به روایت علی قسیم الجنه و النار

و نیز گوید:

و نیز گوید:

دعبل خزاعی گوید:

و قندوزی گفته است: به شافعی نسبت داده شده که او این ابیات را سروده است.

علیّ است که محبّت او سپر از آتش است، و علیّ است که قسمت کننده آتش و بهشت است.

علیّ است که به حقانیت وصیّ مصطفی است، و علیّ است که امام جنّ و انس است.

ابن اثیر گوید: با اسناد متّصل خود از علیّ بن جزء، قال سمعت ابا مریم السلولی یقول: سمعت عمار بن یاسر یقول: سمعت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله یقول لعلیّ بن أبی طالب: **یا عَلِیُّ انَّ اللَهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ زَینَك بِزینةٍ لَمْ یتَزَینِ الْعِبادُ بِزینةٍ احَبُّ الَیهِ مِنْها: الزُّهْدُ فِی الدُّنْیا، فَجَعَلَك لا تَنالُ مِنْ الْدُّنْیا شَیئاً، وَ لا تَنالُ الدُّنْیا مِنْك شَیئاً، وَ وَهَبَ لَك حُبَّ الْمَساکینُ، وَ رَضوابِك اماماً وَ رَضیتُ بِهِمْ اتْباعاً،**

فَطوبی لِمَنْ احَبَّك وَ صَدَقَ فیك، وَ وَیلٌ لِمَنْ ابْغَضَك وَ کذِبَ عَلَیك،

فَامَّا الَّذینَ احَبوّك وَ صَدَقوا فیك فَهُمْ جیرانُك فی دارِك، وَ رُفَقائك فی قَصْرِك وَ امّا الَّذینَ ابْغَضوك وَ کذِبوا

عَلَيك، فَحَقٌّ عَلَى اللهِ انْ يوقِفَهُمْ مَوْقفَ الْكذّابينَ يوْمَ الْقيمِة[1]

علی‌بن جزء می‌گوید: از ابو مریم سلولی شنیدم که می‌گفت: از عمّار بن یاسر شنیدم که می‌گفت: از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله شنیدم که به علیّ بن أبی‌طالب می‌گفت:

ای علیّ: خدای عزّوجلّ تو را به زینتی زینت کرده است که هیچیک از بندگان خود را بزینتی محبوب‌تر از این زینت ننموده است؛ و آن زینت، زهد و بی‌اعتنائی و بی‌رغبتی نسبت به امور دنیا است:

و بنابراین موهبت، تو را طوری قرار داده است که از مال و منال و جاه و

[1] «ینابیع المودة» ص ٨٦

اعتبارات دنیا چیزی را نائل نمی‌شوی و به چنگ نمی‌آوری، و دنیا نیز نمی‌تواند چیزی را از تو نائل شود و به چنگ آوردو دیگر آنکه محبّت مساکین و درویشان را به تو عنایت فرموده است، و این طبقه و گروه از فقرا تو را امام پسندیده خود می‌دانند، و تو آنان را پیروان پسندیده خود می‌دانی.

پس خوشا به حال کسی که تو را دوست داشته باشد، و در راه تو قدم راستین صدق و صفا پیش نهد، و وای بر کسی که تو را دشمن دارد، و در راه تو قدم خدعه و مکر و تلبیس و تدلیس جلو بگذارد، و بر تو دروغ بندد.

امّا آن گروهی که تو را دوست دارند، و در راه تو به صدق و صفا رفتار کنند، آنان همسایگان خانه بهشتی تو هستند، و رفقای تو در قصر ملکوتی تو می‌باشند.

و امّا آن دسته‌ای که تو را دشمن دارند، و بر تو با کذب و دروغ رفتار کنند، پس بر خدا فرض و حتّم است که آنانرا در موقف کذّابین در روز قیامت قرار دهد.

درس نهم: در معنی ولایت تکوینی

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الا باللَه العلىّ العظيم.

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾[1]

در بسيارى از روايات از طريق اهل بيت، سلام اللَه عليهم اجمعين، و از طريق عامّه وارد است كه پيغمبر صلّى اللَه عليه و آله فرمودند: **لا يجوزُ احَدٌ**

[1] سوره اسراء: ١٧ ـ آيه ٧١ ـ ٧٢

الصِّراطَ الّا مَنْ کتَبَ لَهُ عَلِیٌّ الْجوازَ[1]

هیچکس از صراط نمی‌تواند عبور کند، مگر آن کسی که علی برای او پروانه عبور بنویسد.

تحقیق در حدیث لا یجوزُ احدٌ الصراطَ الّا مَنْ کتَبَ له علیٌّ الجوازَ

ما قبل از اینکه این روایات را نقل کنیم برای فهمیدن معنی صراط و کیفیت نوشتن پروانه عبور، ناچار مقدّمه‌ای را ذکر می‌کنیم، و آن اینکه:

تمام موجودات همان‌طور که سابقاً اشاره شد ظاهری دارند و باطنی، و از جمله انسان و اخلاق و افعال انسان نیز دارای ظاهر و باطنی هستند.

[1] «الصواعق المحرقه» صفحه ۷۸ چاپ مصرِ «مناقب» خوارزمی صفحه ۲۲۲

ظاهر آن را خلق و ملک، و باطن آن را امر و ملکوت گویند.

ظاهر مشهود و محسوس، ولی باطن در این عالم مختفی است.

میزان جزا و پاداش اعمال، ملکوت اعمال است نه ظاهر آنها

میزان جزا و پاداش اعمال بر ملکوت و حقیقت اعمال است نه بر ظاهر آنها، مثلا نمازی را که شخص می‌خواند از نقطه نظر ظاهر ممکن است تمام خصوصیات آداب واجبه و مستحبّه از وضو، و طهارت، و قیام، و استقبال و سجده، و انگشتر عقیق، و عطر، و مسواک، و لباس سفید، و عمامه، و غیرها همه در او رعایت شود ولی گاهی نیت، همان تقرّب به سوی خدا بوده و گاهی منظور خودنمائی و ریا باشد، گرچه در هر دو صورت ظاهر نماز تفاوتی ندارد، ولی جان و حقیقت او که عبارت از انگیزه و داعی نمازگزار است روح این نماز را در دو بُعد متفاوت قرار داده است:

یکی تقرّب به خدا، و دیگری تقرّب به هوای

نفس؛ در صورت اوّل نماز، انسان را به خدا نزدیک می‌کند، و در صورت دوّم دور می‌گرداند؛ در صورت اوّل به بهشت می‌برد، و در صورت دوّم به دوزخ. روزه و جهاد، و زکوة، و حجّ، و امر به معروف، و نهی از منکر، و قرائت قرآن، و عیادت مریض، و سایر اعمالی که ظاهر آن ستوده است همه دارای این ملکوت و حقیقت هستند، و به مقدار شدّت و ضعف نیتِ بجای آورنده آنها، قدرت ایصال آنها به خدا تفاوت می‌کند، به شدّت و ضعف متغیر می‌گردد؛

و اگر نیت غیر خدا باشد، نه تنها انسان را نزدیک نمی‌کند، بلکه دور می‌گرداند.

معاصی و گناهان نیز دارای جان و روحی هستند که اختلافات شدّت و ضعف، کیفر بر اساس شدّت و ضعف داعی شخص گناهکار بر معصیت است، و احیانًا ممکن است کسی صورت گناه انجام دهد، ولی از روی عمد نباشد، بلکه از روی خطا باشد در این صورت آن فعل عنوان عصیان نداشته و دور کننده نخواهد بود.

در عالَم حسّ و شهادت یعنی عالمی که ما با حواسّ ظاهر بدان ارتباط پیدا می‌کنیم، که منظور

همین عالم است، ملکوت و واقعیت اعمال مخفی است، و آنچه ظاهر و مشهود است همان پیکره و کالبد فعل است، و لذا از نقطه نظر ظاهر معیار بزرگی و کوچکی اعمال در نظر گرفتاران در چاه طبیعت همان بزرگی و کوچکی عمل است، نماز خواندن فراوان، روزه گرفتن بسیار، تظاهر بوَرَع و تقوی نمودن، حالت خضوع و فروتنی به خود بستن، نرم و آرام

سخن گفتن بسیار مطلوب، و غیر آن نامطلوب، ولی در عوالم معنی و ملکوت مطلب کاملا به عکس خواهد بود، در آنجا ظاهر اعمال از نقطه نظر بزرگی و کوچکی ابداً مورد نظر نیست.

آنچه معیار و میزان مطلوبیت و مرغوبیت است همان نیت و اخلاص و روحی است که عمل دارا بوده است؛ در آنجا ظاهر اعمال مختفی و ملکوت و باطن اعمال ظهور دارد، در اینجا ظاهر معلوم و باطن مخفی می‌باشد مانند عالم خواب و عالم بیداری.

در عالم بیداری آنچه مشهود است و محسوس، به کلّی در عالم خواب از بین می‌رود، و شخص که سر بر بستر خواب می‌گذارد تمام ظهورات و آثار عالم بیداری و خصوصیات و کیفیات این عالم را به کلی محو و نابود می‌بیند، مثل آن که اصلًا در تمام مدّت عمرش چنین عالمی را ندیده است، و چون بیدار می‌شود، و این عالم، خود را بر او عرضه می‌کند تمام خصوصیات عالم خواب را اعتباری پنداشته، و مثل آن که اصلًا در آن عالم نرفته است.

تا هنگامی که انسان به عالم ملکوت راه پیدا نکرده است غیر از مظاهر این عالم طبیعت و کالبد و پیکره ظاهر اعمال چیزی ادراک نمی‌کند، ولی چون به واسطه مرگ طبیعی یا غیر آن اتّصال با عوالم ملکوت پیدا می‌کند، در آن‌وقت حقیقت و واقعیتهای اعمال بر او طلوع نموده، و سر و کارش دیگر با آنها خواهد بود، عالم شهادت دست‌خوش نسیان واقع شده و ظهورات نیتها و واقعیتها یک عالم نوین را با هزاران برابر آثاری قوی‌تر از عالم حس بر انسان عرضه می‌دارند.

تحقیق در معنای صراط

انسان در دنیا به‌وسیله نفس، و صفات آن، و استخدام افعال راهی را در معنی طیّ می‌کند؛ و چون بازگشت نفوس به سوی خداست، این راه در ملکوت و نفس انسان نیز به سوی خدا خواهد بود.

افراد بنی آدم در پیمودن این راه بر حسب اختلاف قوای معنوی متفاوتند؛ بعضی راه آنان بسیار مستقیم و بعضی کم و بیش منحرف و برخی کاملًا در جاده انحراف در حرکت هستند.

چون انسان از اوّل عمر خود تا آخرین لحظه حیات، حالات متفاوتی دارد و ملکات روحیه و نفسیه او از حالات مختلفه، که نتیجه اعمال متفاوته است حاصل

می‌شود، دائماً از حالی به حال دیگر منتقل می‌شود، تا آن که اگر کاملًا حالاتش پسندیده و ممدوح باشد، و فعلش صالح و نیتش تقرّب به خدا بوده اخلاص در عمل نماید، دائماً از حالی به حالی و از کمالی به کمالی انتقال یافته و از مقرّبین درگاه او شده، و از سابقین می‌گردد، چنانچه لطف و عنایت خدا دست او را گیرد از کمَّلین خواهد شد؛

و اگر از متوسّطین باشد، یعنی نتواند یک باره غیر خدا را فراموش کند، بلکه گاه گاهی نفس امّاره و شهوت بر او غالب آمده، و سیر او را متوقّف یا احیاناً کمی به عقب حرکت دهد، ولی غالبا فعلش و گفتارش صالح و نیتش خالص باشد از اصحاب یمین خواهد بود؛

و اگر نفس امّاره همیشه رهبر او باشد، و تمام سیر او در خلاف وصول به مراحل کمال انسانی صورت گیرد، از اشقیاء و از اصحاب شمال می‌گردد.

و این اختلاف راههائی که مردم دارند موجب اختلاف ملکوت آنها می‌گردد، لذا بعضی راه را به سرعت طی می‌کنند، و بعضی به بطوء، و بعضی با

نهایت مشقّت و گرفتاری.

این ملکوت در قیامت ظهور می‌نماید و آنجا که عالم حقیقت است، مردم در درجات متفاوتی واقعند، جهنمی که افروخته می‌شود، ظهور و بروز عوالم شهوت، و غضب، و استکبار، و شخصیت طلبی، و اعراض از خدا، و انغمار در معاصی است، که به عبارت قرآن از او به حیات دنیا تعبیر می‌شود.

بنابراین جهنّم ملکوت دنیاست، و صراطی که بر روی آن کشیده می‌شود راهی است که انسان باید در نفس خود طیّ کند، تا به مقصود که خداست نائل گردد، و چون این راه را انسان در دنیا طیّ می‌کند، لذا این صراط نیز بر روی جهنّم قرار می‌گیرد، و چون هر کس حتماً باید با مجاهده نفس (در دنیا) با شهوات، بر مقصود فائز آید لذا عبور از جهنم برای تمام افراد حتّی انبیاء و اولیای خدا ضروری است.

وقتی‌که آیه کریمه نازل شد: ﴿وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيها جِثِيًّا﴾[1]

از رسول خدا سؤال کردند:

---

[1] سوره مریم: ۱۹ ـ آیه ۷۲

شما هم وارد جهنم می‌شوید؟ فرمود بلی و لکن ما مانند برق خاطف از آن عبور خواهیم نمود.

بنابراین چون همه در دنیا آمده‌اند، و همه نیز در نفس خود راهی به خدا داشته‌اند، لذا باید همه در جهنّم وارد شده، و همه باید از صراط عبور کنند.

آن کسانی که دل به دنیا ندادند، و عقل خود را منکوب ننمودند، و لحظه‌ای غیر خدا نپرستیدند، مانند برق خاطف از روی جهنّم که صراط است عبور می‌کنند؛ بقیه افراد به حسب اختلاف حالشان در اخلاص، سرعت آنها متفاوت است؛ بعضی بسیار کند و بطئی حرکت می‌کنند، و بعضی که از زمره اشقیاء بوده، و راه آنها کاملًا منحرف بوده از صراط غلطیده، و در آتش می‌افتند.

از عبد اللَه بن مسعود روایت است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمودند: **یرِدُ النّاسُ النّارَ، ثُمَّ یصْدُرونَ بِاعْمالِهِمْ، فَاوَّلُهُمْ کلَمْحِ الْبَرقِ، ثُمَّ کمَرَّ الّریح، ثُمَّ کحَضْرِ الْفَرَسِ، ثُمَّ کالّراکبِ، ثُمَّ کشَدِّ الرَّجُلِ ثُمَّ کمَشْیهِ**[1] مردم همه در آتش داخل می‌شوند و پس از

---

[1] تفسیر «صافی» ج ۱ ص ۵۵

آن به واسطه اعمالشان از آن خارج می‌گردند، اوّلین کسی که خارج می‌شود مثل سرعت برق زدن بیرون می‌آید و پس از آن مثل وزیدن باد، و پس از آن مثل دویدن اسب، و پس از آن مثل شخص سواره و پس از آن مثل شخصی که می‌دود و پس از آن مثل کسی که راه می‌رود.

و از تفسیر قمی از حضرت صادق علیه السّلام روایت‌است که: **الصِّراطُ ادَقُّ مِن الشَّعْر وَ احَدُّ مِنَ السَّیفِ، فَمِنْهُمْ مَنْ یمُرُّ عَلَیه مِثْلَ الْبَرْقِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ یمُرُّ عَلَیهِ مِثْلَ عَدْو الْفَرَسِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ یمُرُّ عَلَیهِ ماشِیاً وَ مِنْهُمْ مَنْ یمُرُّ عَلَیهِ مُتَعَلِّقاً، فَتَأْخُذُ النّارُ مِنْهُ شَیئاً وَ تَتْرُك شَیئًا**[1] صراط از مو باریک‌تر، و از شمشیر برّنده‌تر است، بعضی از مردم مثل برق از آن عبور می‌کنند، و برخی مثل دویدن اسب، و جماعتی مثل شخص پیاده، و گروهی مثل افرادی که به چهار دست و پا به روی زمین راه می‌روند، و دسته‌ای در آتش آویزان شده و بدین قسم

---

[1] تفسیر «مجمع البیان» ج ۳ ص ۵۲۵

عبور می‌کنند پس آتش مقداری از آنها را در خود می‌گیرد، و مقداری را رها میکند.

بنابراین معنی صراط، عبور از ملکات، و اخلاق رذیله و صفات ناستوده است، هر که اصلًا آلوده نشد چون برق خاطف عبور کند، و اگر فی الجمله آلوده شد چون شخصی اسب سوار و همچنین تا آنکه بسیار آلوده گردد در جهنم به صراط آویزان شده، و آتش او را فرا گیرد.

امام علیه السّلام که در دنیا صراط و راه انسان را به سوی خدا معین می‌کند، و سیطره بر نفس و ملکوت انسان دارد، در قیامت نیز که ظهور صفات و ملکات است، سرعت و بُطئ حرکت انسان را از صراط معین فرموده، و طبق سرعت و بطئی که در حرکت به سوی خدا در دنیا داشته است، به همان میزان إجازه سرعت، یا عدم سرعت حرکت او را از صراط می‌دهد، و به افرادی که اتّصال با مقام معنی و ولایت نداشته، و روح شرف و فضیلت انسانیت را در وجود خود معدوم نموده‌اند، اجازه حرکت نداده و به جهنّم امر می‌کند آنان را خود فرو گیرد.

چون امام در دنیا بر ملکوت مؤمنین و غیر

مؤمنین احاطه دارد، در آنجا نیز بر فراز محلّی بلند و مکانی رفیع، که بر بهشت و جهنّم مستولی است قرار می‌گیرد، و مکان و منزلت هر یک از افراد نیک را در بهشت معیّن و منزل و مکان هر شخص فاسق و منحرف را در دوزخ تعیین می‌کند.

آن مقام والا در قرآن مجید تعبیر به اعراف شده است. ﴿وَ بَيْنَهُما حِجابٌ وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ﴾[1]

اعراف در لغت دو معنی دارد یکی قسمت بالای حجاب و پرده را گویند، و دیگری قسمت بالای کوه و تلّ را گویند، و هر دو معنی در اینجا مناسب است؛ یعنی حجابی بین بهشتی‌ها و جهنّمی‌ها واقع می‌شود، در بالاترین نقطه از آن حجاب امام قرار می‌گیرد؛ چون در دنیا او در عالی‌ترین نقطه از حالات روحی و معنوی قرار گرفته بود، و از آنجا به تمام چهره‌ها و سیماهای امّت خود نگریسته، و حالات روحی و ملکوت آنان را از سیمایشان مشاهده می‌کند؛ همان‌طور که در دنیا بر

---

[1] سوره اعراف: ۷ ـ آیه ٤٦

ملکوت آنها احاطه داشت، و آنها را از راه ملکوت به واقعیت و مقصد آنها سیر

می‌داد؛ آنجا نیز طبق همین واقعیت و ملکوت آنها را در نقاط مختلف بهشت، یا در درکات متفاوت دوزخ قرار می‌دهد.

بنابر آنچه ذکر شد اوّلًا حقیقت ظهور جهنّم و ثانیاً حقیقت صراط و ثالثاً مقام اعراف در امام و رابطه کیفیت ادخال جهنّمی‌های در جهنّم به دستور امام و سرّ آن واضح شد بحمد اللَه و قوّته.

روایت لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز به طرق مختلف

حال می‌گوئیم که روایاتی که در این باره راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام از طریق شیعه وارد شده است، بسیار زیاد است، ولیکن ما برای آنکه معلوم شود این مطالب مسلّم و در نزد اهل تسنّن نیز جای تردید نیست، بنابر آن گذاشتیم که فضائل آن حضرت را غالباً از کتب آنها نقل نمائیم.

ابن حجر هیتمی شافعی گوید: که روایت کرده است ابن السَّمان انّ ابا بکر قال له (ای لعلی علیه السلام) سمعت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله یقول: **لا یجوزُ**

احَدٌ الصِّراطَ الّا مَنْ کتَبَ لَهُ عَلِیٌّ الْجَوازَ[1]

ابن سمّان می‌گوید که ابوبکر به حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: از پیغمبر خدا شنیدم که هیچکس نمی‌تواند از صراط عبور کند مگر کسی که علی برای او اجازه عبور نوشته باشد.

و سپس ابن حجر که این حدیث را از سنن دارقطنی نقل کرده است، می‌گوید که: انَّ عَلِیا عَلَیهِ السَّلامُ قالَ لِلسِّتَّةِ الذَّینَ جَعَلَ عُمَرُ اْلَامْرَ شوری بَینَهُمْ کلاماً طَویلًا مِنْ جُمْلَتِهِ: **انْشِدکمْ اللَهَ هَلْ فیکمْ احَدٌ قالَ لَهُ رَسولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله: یا عَلِیٌّ انْتَ قَسیمُ الْجَنَّةِ وَ النّارِ یوْمَ الْقیمَةِ غَیری؟** قالوا اللَهُم لا، وَ مَعناهُ ما رواه عنتره عن الرضا علیه السلام انه صلی اللَه علیه و آله قالَ لَهُ: **انْتَ قَسیمُ الْجَنَّةِ وَ النّارِ فِی یومْ الْقیمَةِ تَقولُ لِلنّارِ هَذَا لِی وَ هَذَا لَك**

ابن حجر برای تأیید روایتی که از ابوبکر نقل کرده کلام أمیرالمؤمنین را در شوری شاهد آورده و کلام حضرت رضا علیه السّلام را به عنتره، مفسّر و

---

[1] «الصواعق المحرقه» چاپ مصر ص ۷۸

مبین کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام قرار داده است.

و نیز محبّ طبری شافعی عین روایت را بدین مضمون از قیس بن ابی حازم

نقل می‌کند:

عن قیس ابن ابی حازم قال: الْتقی ابوبکرٍ وَ عَلِیٌّ بْنُ ابیطالِبٍ رضی اللَه عنهما، فَتَبَسَّمَ ابوبَکرٍ فی وَجْهِ عَلِیٍّ فقالَ لَهْ **مالَك تَبَسَّمْتَ؟** قالَ: سَمِعْتُ رَسولَ اللَه صلی اللَه علیه و آله یقولُ: **لا یجوزُ احَدٌ الصِّراطَ الّا مَنْ کتَبَ لَهْ عَلِیٌّ الْجَوازَ،** اخرجه ابن السمان فی کتاب الموافقة[1]

می‌گوید که قیس بن ابی حازم گفت: برخورد کردند با یکدیگر ابوبکر و علی بن أبی‌طالب؛ در این حال ابوبکر در چهره علی تبسّمی نمود، حضرت فرمود چرا تبسّم نمودی؟

گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: کسی از صراط عبور نمی‌کند مگر آنکه علی پروانه خروج برای او بنویسد.

و نیز عین این روایت را از ابوبکر، موّفق بن احمد خوارزمی در کتاب مناقب خود نقل می‌کند[2]

علّامه میرزا نجم الدین شریف عسگری در کتاب «مقام الامام أمیرالمؤمنین عند الخلفاء»، در ص

---

[1] «ذخائر العقبی» ص ۷۱

[2] «مناقب» خوارزمی ص ۲۲۲

۵ گوید: این حدیث را از ابوبکر بسیاری از بزرگان در کتب خود نقل کرده‌اند:

۱ ـ ابراهیم بن محمد حموینی شافعی در «فرائد السبطین» ج ۱ الباب الرابع و الخمسین،

۲ ـ محبّ طبری شافعی ایضاً در کتاب دیگر خود به نام «الرّیاض النّضره فی فضائل العترة» (ج ۲ ص ۱۷۳ و ۱۷۷ و ص ۲٤٤)، و او گفته است که حاکمی در اربعین خود این حدیث را روایت کرده است.

۳ ـ ابن ابی عدسه در تاریخ خود به این لفظ آورده است که قال ابوبکر لعلی: سَمِعْتُ رَسولَ اللَه صلّی اللَه علیه و آله یقولُ: **لا یجوزُ احَدٌ الصِّراطَ الّا مَنْ کتَبْتَ لَهُ الجَوازَ**

٤ ـ شیخ سلیمان حنفی قندوزی در «ینابیع المودّة» ص ۸٦ و ص ۱۱۲،

۵ ـ ابن مغازلی شافعی در کتاب «مناقب» خود آورده است همچنان‌که در

«غاية المرام» آورده است،

٦ ـ خطيب بغدادى در «تاريخ بغداد» ج ٣ ص ١٦١ عن ابن عباس

٧ ـ قاضى عياض در «شفاء»

٨ ـ علامه سيد ابوبكر ابن شهاب الدين العلوى الحسينى الشافعى در كتاب «رشفة الصّادى من بحور فضائل بنى الهادى»

٩ ـ قرشى در «شمس الاخبار»

١٠ ـ علامه شيخ عبد اللَه شبراوى شافعى در «الإتحاف بحب الاشراف»

١١ ـ «اسعاف الراغبين»؛ سپس گويد: اين حديث را جماعتى ديگر از صحابه غير ابوبكر، مانند ابن عباس و ابن مسعود روايت كرده‌اند.

البتّه از اين افراد نامبرده شده، حموينى و محب طبرى و ابن ابى عدسه و سليمان قندوزى حديث را تخريج و بقيه فقط در كتاب خود روايت كرده‌اند.[1]

ليكن چون به «ينابيع المودّة» مراجعه شد در ص

---

[1] «مقام الامام أميرالمؤمنين» ص ٦

۱۱۲ و ۸٦ این حدیث را از ابوبکر روایت نمی‌کند امّا در صفحه ۱۱۲ این حدیث را به أمیرالمؤمنین، و عبد اللَه بن عباس، و عبد اللَه بن مسعود، و انس بن مالك، و ابی سعید الخدری نسبت می‌دهد، و می‌گوید: الحموینی بسنده عن مالك بن انس عن جعفر الصادق عن آبائه عن علی بن أبی طالب رضی اللَه عنهم عن النبی صلّی اللَه علیه و آله قال: **اذا جَمَعَ اللَهُ ٱلَاوّلینَ وَ ٱلاخِرین یوْمَ ٱلْقیمَةِ نَصَبَ الصِّراطَ عَلی جَهَنَّمَ لَمْ یجُزْ عَنْها احَدٌ الّا مَنْ کانتْ مَعَهُ بَراةُ بِوِلایةِ عَلِیِّ بْنِ ابیطالِب.** چون خداوند، اوّلین و آخرین را در روز قیامت جمع کند؛ صراط را بر روی جهنّم نصب می‌کنند، و هیچ‌کس نمی‌تواند از روی آن عبور کند مگر کسی‌که در دستش پروانه عبور به‌ولایت أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب باشد.

ایضاً اخرج هذا الحدیث موفق بن احمد بسنده عن الحسن البصری عن ابن مسعود.

ایضاً اخرجه موفق بسنده عن مجاهد عن ابن عباس رضی اللَه عنهما.

ایضاً ابن المغازلی اخرج هذا الحدیث بسنده عن مجاهد، عن ابن عباس و عن طاووس عن ابن عباس.

ایضاً بسنده عن انس بن مالک و بسنده عن ابی سعید الخدری رضی اللَه عنهم.

و امّا در صفحه ۸٦ و همچنین در ص ۱۱۳ از ابن مسعود به‌متن دیگری از موفق بن احمد با اسناد خود از حسن بصری از ابن مسعود روایت کرده است که:

قال: قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله **اذا کانَ یوْمَ الْقیمَةِ یقْعُدُ عَلِیٌّ عَلَی الْفِرْدُوسِ وَ هُوَ جَبَلٌ قَدْ عَلَا عَلَی الْجَنّةِ وَ فَوْقَهُ عَرْشُ رَبّ الْعالَمینَ، وَ مِنْ سَفْحِهِ تَنْفَجِرُ انْهارُ الْجَنَّةِ، وَ تَتَفرّقُ فِی الْجَنانِ، وَ عَلیٌّ جالِسٌ عَلی کرْسیٍّ مِن نورٍ، یجْرِی بَینَ یدْیهِ التّسْنیمُ، لَا یجوزُ احَدٌ الصِّراطَ الّا وَ مَعَهُ سَنَدٌ بِوِلَایةِ عَلی وَ وِلَایةِ اهْل بَیتِهِ فَیدْخِلُ مُحبّیهِ الْجَنَّةَ وَ مُبْغضیهِ النّارَ** ابن مسعود گفته است که: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرموده است: چون روز قیامت فرا رسد، علیّ در فردوس می‌نشیند، و فردوس کوهی است که بر تمام بهشت برتری و تفوّق دارد، و بالاتر از او عرش پروردگار جهانیان است، و از دامنه این کوه نهرهای بهشت جاری است و در میان

بهشت‌ها پخش می‌شود.

علیّ بر روی یک کرسی از نور نشسته، و چشمه تسنیم در مقابل او جاری است و هیچکس از صراط عبور نمی‌کند مگر آنکه با او سندی نسبت به ولایت علیّ و ولایت اهل بیتش بوده باشد.

علی دوستان خود را به بهشت و دشمنان خود را به جهنّم داخل می‌کند.

و نیز این کیفیت از مضمون روایت را خوارزمی در مقتل خود طبع نجف ج ۲ ص ۳۹ نقل می‌کند.

توضیح روایت فوق

باری این حدیث مقام أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در اعراف بیان می‌کند، که در آخرین درجات فَرق که از آنجا عالم کثرت شروع می‌شود، یعنی در حقیقتِ ولایت که حجاب اقرب است قرار دارد؛ و از دامنه اعراف، تسنیم که نهری است در بهشت جاری است.

این نهر از ولایت سرچشمه گرفته، و فروعاتش در قلوب شیعیان جاری و ساری، و در آن عالم ظهور ملکوت، در بهشتهای آنان جاری

می‌شود؛ و أمیرالمؤمنین که حقیقت ولایت است به حسب میزان جریان تسنیم، مقامات بهشتیها را معین نموده، از صراط عبور و به منازل خود می‌رسند؛ و آنهائی که از ولایت بهره ندارند

جایگاه آنان را در دوزخ معین می‌فرماید.

ابن شهرآشوب گوید: ابن عباس و انس از پیغمبر اکرم حدیث نموده‌اند که: قال: **اذا کانَ یوْمَ الْقیمَةِ، وَ نُصِبَ الصِّراطُ عَلی جَهَنّمَ، لَمْ یجُزْ عَلَیهِ احَدٌ الّا مَنْ مَعَهُ جَوازٌ فیهِ وِلَایةٌ عَلِیِّ بْنِ أبی‌طالبِ، وَ ذلِك قَوْلُهُ تَعالی:** ﴿وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ﴾[1] رسول اکرم فرمودند: چون روز باز پسین بر پا شود، و صراط بر جهنم نصب گردد، هیچکس از آن عبور نمی کند مگر کسیکه با او پروانه ای باشد که در آن ولایت علی بن أبی طالب نوشته شده باشد، و این است معنای گفتار خدای تعالی،: و متوّقف سازید آنها را چون باید سؤال شوند.

و نیز گوید که پدر من شهرآشوب با اسناد خود از رسول اللَه روایت کرده است که: لِکلِّ شَیءٍ جَوازٌ، وَ جَوازُ الصَراطِ حُبّ عَلیّ بْنِ ابیطالِبٍ[2] از برای وصول بهر چیزی پروانه‌ایست و پروانه عبور از صراط محبّت علی بن أبی‌طالب است.

و نیز در تاریخ خطیب، لیث از مجاهد از طاووس

---

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب ج ۱ ص ۳٤٦ طبع سنگی

[2] همان

از ابن عباس روایت می‌کند: قلت للنّبی: یا رَسولَ اللَهِ! لِلنّاسِ جَواز؟ قالَ: **نَعَمْ**، قُلْتُ: وَ ما هُوَ؟ قال: **حُبُّ عَلِیّ بْنِ ابیطالِب**[1] به پیغمبر عرض کردم: ای رسول خدا! برای مردم در روز قیامت جواز عبور است؟ فرمود: آری! عرض کردم: چیست آن جواز؟ فرمود: محبت علی بن أبی طالب.

و در حدیث وکیع قال ابو سعید: یا رَسول اللَهِ ما معْنی بَراةُ عَلِیٍّ؟ قالَ: **لا الهَ الّا اللَهُ، مُحَمّدٌ رَسولُ اللَهِ، عَلِیٌّ وَلِیُّ اللَه**[2] ابو سعید می‌گوید: به‌رسول خدا عرض کردم: معنای بَراتِ علیّ چیست؟ فرمود: شهادت بر توحید خدا، و بر نبوّت محمّد رسول اللَه، و بر ولایت علیّ ولیّ اللَه.

و پیغمبر اکرم از جبرائیل سؤال نمود: **کیفَ تَجوزُ امَّتَی الصِّراطَ، فَمَضَی وَ عَادَ، و قال: انّ اللَهَ تَعالَی یقْرَئُك الّسلامُ وَ یقول: انّك تَجوزُ الصّراطَ بِنورِی وَ عَلِیُّ بْن ابیطالِبٍ یجوزُ الصِّراطَ بِنورِك، وَ امّتُك تَجوزُ الصِّراط**

---

[1] همان

[2] همان

بِنورِ عَلِیّ، فَنورُ امّتِك مِنْ نورُ عَلِیّ، وَ نورُ عَلِیّ مِنْ نورِك، وَ نورُك مِنْ نورِ اللَهِ[1] چگونه امّت من از صراط می‌گذرد؟ جبرائیل رفت و برگشت و گفت: خداوند تعالی

بر تو سلام می‌رساند و می‌گوید: تو از صراط به نور من عبور می‌کنی! و علی بن أبی‌طالب از صراط به نور تو عبور می‌کند، و امّت تو از صراط به نور علی عبور می‌کنند! پس نور امت تو از نور علی است، و نور علی از نور توست، و نور تو از نور خداست و در خبر است که، **وَ هُوَ الصِّراطُ الّذی یقِفُ عَلی یمینِهِ رَسولُ اللَهِ، وَ عَلَی شِمالِهِ امِیرالْمُؤمنِینَ وَ یأتیهِمَا النّداءُ مِنَ اللَهِ القیا فی جهنّم کل جبّار عنید.**[2]

و آن صراطی است که در طرف راستش رسول خدا می‌ایستد و در طرف چپش أمیرالمؤمنین، و به آن دو از طرف خداوند ندا می‌رسد؛ بیفکنید در جهنّم هر شخص جبّار و معاندی را!

و حسن بصری از عبداللَه، از حضرت رسول

---

[1] همان

[2] «مناقب» ج ۱ ص ۳٤٦

اللَه، در خبری دیگر روایت کرده است که: **وَ هُوَ جالِسٌ عَلی کرْسیٍّ مِنْ نورٍ یعْنی عَلِیاً، یجْری بَینَ یدیه التّسْنیم، لا یجوزُ احَدٌ الصِّراطَ الّا وَ مَعَهَ براهٌ بِوِلَایتِهِ وَ وِلایة اهْلِ بَیتِهِ یشْرِفُ عَلَی الْجَنّةِ وَ یدْخِلُ مُحِبّیهِ الْجَنّةَ و مبغضیه النار.**[1] علی بن أبی‌طالب در روی یک کرسی از نور می‌نشیند، و چشمه تسنیم در مقابلش جاری است و هیچکس نمی‌تواند از صراط عبور کند مگر آنکه با او پروانه عبور به ولایت او و ولایت اهل بیتش بوده باشد، علی بن أبی‌طالب بر تمام بهشت اشراف دارد، و محبّان خود را به بهشت، و مبغضان خود را به جهنم می‌اندازد.

روایت لا یجوز احد الصراط ... در اشعار سید حمیری

و چقدر خوب شاعر اهل بیت سید اسمعیل بن محمّد حمیری گوید:

۲ ـ یا حارِ

---

[1] همان

وَ اسْمِهِ وَ ما فَعَلا

۱ ـ گفتار علی بن أبی‌طالب به حارث همدانی بسیار عجیب است، چون آن گفتار چه بسیار از عجائب و غرائب را در بر داشته است:

۲ ـ ای حارث هَمْدانی هر کس بمیرد، مرا خواهد دید، چه از مردمان مؤمن باشد و چه از مردمان منافق دوبین و خودپسند.

۳ ـ آن متوفّی مرا با چشمان خود می‌شناسد، و من او را نیز به اسم و رسم، و به شخصیت و کردارش می‌شناسم.

٤ ـ و تو در هنگام عبور از صراط مرا می‌شناسی! پس از هیچ خطا و لغزش مهراس.

٥ ـ من در آن حالت آشفتگی و حرارت و تشنگی، چنان آب سرد خوشگواری به تو خواهم داد، که از شدّت شیرینی و حَلاوت، آنرا به منزله

عَسَل بپنداری!

٦ ـ در آن وقتی‌که تو را بر روی جِسْر و پل جهّنم برای عرض نگاه می‌دارند و متوقّف می‌کنند، من به آتش می‌گویم: این مرد را واگذار، و رها کن!

٧ ـ او را واگذار! و به او نزدیک مشو! چون برای او ریسمانی است که به ریسمان وَحْی اتّصال داشته و ارتباط دارد.

٨ ـ این مرد از شیعیان ماست و خداوند درباره شیعیان ما به من وعده داده است که آرزوهای آنان را برآورده کند:

این کلام را حضرت به حارث همدانی فرمودند.

ابن شهرآشوب از «امالی» طوسی با اسناد خود از حارث هَمْدانی از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند، که قال: **قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله اذا کانَ یوْمَ الْقَیمةِ اخذْتُ بِحُجْزَةٍ مِنْ ذِی الْعَرْشِ، وَ اخَذْتَ انْتَ یا عَلِیّ بِحُجْزَتی وَ اخَذَتْ ذُرَیتُك بِحُجْزَتِك وَ اخَذَتْ شَیعَتُکمْ بِحُجْزَتِکمْ فَما یصْنَعُ اللَهُ بِنَبِیه؟ وَ ما ذا یصْنَعُ نَبِیهُ بِوَصِیهِ؟ الی انْ قالَ: خُذْها الَیك یا حارُ قَصیرةً**

مِنْ طَويلةٍ انْتَ

مَعَ مَنْ احْبَبْتَ وَ لَك ما اْكتَسَبْتَ[1] شیخ طوسی در «امالی» خود به‌دنبال گفتار أمیرالمؤمنین به‌حارث همدانی روایت کرده است که آنحضرت به‌حارث نیز فرموده‌اند: رسول خدا فرمود: چون روز قیامت بر پا شود من دست به‌دامان آن پروردگاری که صاحب عرش است می‌زنم؛ و تو ای علیّ، دست بدامان من می‌زنی؛ و اولاد و ذریه تو دست بدامان تو می‌زنند؛ و شیعیان شما دست بدامانهای شما میزنند؛

پس در این‌حال خدا با پیغمبرش چکار خواهد کرد؟ و پیغمبرش با وصیش چکار خواهد کرد؟ تا انکه می‌فرماید:

ای حارث! آن‌چه برای تو گفتم بگیر، و در دل بسپار؛ اندکی بود از بسیار ای حارث! تو با محبوب خودت هر چه هست معیت داری، و از برای تواست آنچه را که کسب می‌کنی! حارث همدانی (بسکون میم) و اقوام او که همه از قبیله همدان که قبیله‌ای‌است در یمن بوده‌اند، در یوم صِفّین بسیار مجاهده نموده، و از دین خدا و امامشان حمایت

---

[1] تعلیقه «دیوان حمیری» ص ۳۲۶

کردند، و بامشکلات سختی مواجه شدند، به‌طوریکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام درباره آنها فرمود:

اگر من دربانی بر در بهشت بودم‌هر آینه بتمامی قبیله همدان

می‌گفتم: به‌سلامت داخل شوید.

و نیز سید حمیری گوید:

درس دهم: لزوم امام زنده برای تمتّع دل‌ها

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الا باللَه العلىّ العظيم

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم: ﴿وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ﴾[1]

شمول و عموم اصل عليت و معلوليت در نظام هستى

تمام موجوداتى كه در اين عالم مشاهده مى‌شود، هر يک داراى اصل و علّتى است كه در پيدايش خود مستند بدان است، و نيز تغييرات و

[1] سوره انبياء: ٢١ ـ آيه ٧٣

تبدیلاتی که در آنها واقع می‌شود مستند بعللی است.

اگر سنگی را به شیشه‌ای زنیم می‌شکند، و اگر در جوئی آب جاری کنیم، تا جائی که امکان دارد آب جاری می‌شود، و نقاط متّصل به‌خود را مرطوب و حتّی در خُلل و فرج کوهها هر جا که مجال برای جریان داشته باشد جاری می‌شود.

این یک اصل کلّی در پیدایش و تغییراتی است که در موجودات عالم مشهود است.

تاثیر مجالست در انسان

اخلاق و ملکات و عقائد و روحیه افراد بنی آدم نیز از این اصل کلّی خارج نیست، به‌تجربه ثابت است که معاشرت با نیکان بر روی انسان اثر می‌گذارد؛ و معاشرت با بدان نیز مؤثّر است، چه بسا شخص پاک فطرت و نیک کرداری که در اثر برخورد با رفیق نااهل، کم کم و رفته رفته آن صفای باطن خود را از دست داده، دلش تاریک، و روحش خفه گردیده است؛ و بالعکس شخص زشت کرداری در اثر برخورد با صاحب دلی، تغییر روش داده، و کم کم نیت و به‌تبع آن افعالش صالح، و نیکو شده است.

لذا در تعالیم اسلام بسیار وارد است که انسان خوب است با نیکان صحبت داشته باشد، و از انس و دلبستگی با اشرار خودداری کند، حتّی مجالست یک جلسه در انسان مؤثر است، خواه به سکوت بگذرد، و خواه به مذاکره، چون تاثیر ارواح در یکدگر محتاج به مذاکره نیست، دو روحی که با یکدیگر انس و ملایمت دارند هر یک به روی دیگری اثر می‌گذارد.

انسان برای آنکه اخلاق و صفات او به اخلاق

و صفات انسانی کامل درآید، باید دل و روحیه خود را به اصل و علّت اخلاق و صفات نیک آشنا کند، تا در اثر برخورد، آن محامد در انسان اثر بگذارد؛ باید کانون دل خود را به منبع علم و معرفت و حیات متّصل کند، تا از آن نیز به‌قدر سِعِه و استعداد در او علم و معرفت و حیاتی حاصل گردد.

همان‌طور که در لوله کشی آب شهرها یک منبع عظیم موجود و به‌خانه‌های بسیار، طبق ظروف و استعدادات، آب داده می‌شود، همین‌طور علّت و منبع حیات و معرفت باید به‌وسیله تسلیم و پیروی و خضوع دلها به‌قدر سعه و ظرفیت آنها، آنها را اشباع و سیراب نماید.

و برای این موضوع دو امر ضرورت دارد، یکی وجود آن اصل و علّت، یعنی مبدء افاضه علم و حیات، و دیگری تسلیم و تلقّی و خضوع، تا آن علّت بتواند کار خود را بنماید؛ چون تسلیم برای تلّقی علم و معارف حکم شروط را داشته و از مقدّمات مُعِدّه محسوب می‌گردد.

قلب امام کانون افاضه علوم است

مبدأ افاضه علم، قلب امام است، که به‌واسطه سیطره بر ملکوت موجودات، به‌هر موجود به‌قدر استعداد افاضه می‌کند ﴿وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا﴾[1]

هدایت به امر خدا، همان رهبری افراد بشر است، از راه ملکوت و نفوس آنها.

فلذا همیشه باید در عالم امام زنده باشد و از آیه ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ﴾[2] استفاده کردیم که امام در هر زمان موجود است، و به‌وسیله آن یك یك از افراد بشر خوانده می‌شوند، و این یك اصل مسلّم و صحیحی است که در میان جمیع ادیان و مذاهب عالم، مذهب اسلام در روی آن اتّکاء دارد، و تعیین امام بر جامعه را از طرف خدا می‌داند، و او را صاحب قلب و محیط بر ملکوت و معصوم از خطا و گناه معرّفی می‌کند، و شیعه که بر اساس تعالیم اسلام از این موضوع بهرمند است، روش خود را بر واقع و حقیقت دستورات اسلام قرار داده، و اهل تسنن که این موضوع

---

[1] سوره انبیاء: ۲۱ ـ آیه ۷۳

[2] سوره اسراء: ۱۷ ـ آیة ۷۱

را مراعات نمی‌کنند دستشان از منبع حیات و علم کوتاه، و همان‌طور که سابقاً اشاره شد از اسلام بالمعنی الحقیقی بی‌بهره‌اند.

و روی همین اصل است که بعد از رسول خدا نیاز به امام زنده است، که وجود مقدّس أمیرالمؤمنین علیه السّلام باشد؛ این برای آن است که توسط آن قلب زنده و بیدار که در عالم جمع واقعست، افراد بنی آدم به بهره حیات و علوم خود می‌رسند، و الّا اگر مجرّد عمل کافی بود با ندای کفَانَا کتَابُ اللَهِ هر کس در زاویه نفس، و بیغوله تاریك آن می‌خزید، و تا آخر عمر قدمی از نَفْس و هوای آن فراتر نمی‌گذارد.

چون القا کننده معارف قرآن به قلب انسان، امام است، و بدون آن انسان نابینای متهوّس به شهوات و منغمر در لذّات، آیات قرآن را وسیله‌ای برای رسیدن به منویات خود تفسیر و تأویل می‌کند، و بنابراین هر چه عمل کند از دائره امیال نفسانیه او خارج نیست، و چنین قرآنی بدون روح زنده و دراك امام، لَا یزِیدُ مِنَ اللَهِ إلّا بُعْداً.

شیعه اساس تعالیم اسلام را بر امامت می‌داند

شیعه می‌گوید اساس تعالیم اسلام بر اساس امامت است. در زمان رسول اللَه خود آن حضرت امام بوده‌اند، و توسط آن قلب بیدار که در منبع علوم ﴿فَأَوْحی إِلی عَبْدِهِ ما أَوْحی﴾[1] قرار گرفته، به دلهای امّت افاضه معارف می‌گردد، و بعد از آن حضرت توسّط ائمّه اطهار، یکی بعد از دیگری تا حضرت بقیة اللَه الاعظم عجّل اللَه تعالی فرجه الشّریف، توسط آن کانونهای حیات و معرفت، هر قلبی به اندازه سعه خود اشباع می‌شود.

و امّا موضوع دیگر تسلیم و خضوع و پیروی از امام است که قلب را مستعدّ و آماده تلقّی و اخذ معارف و علوم می‌کند، و این خصوصیت در شیعه است، لذا دیده می‌شود که در شیعه صفت محبّت، و وفا و صفا، و انفاق، و ایثار و قضای حوائج بشر، و رقّت قلب، و عاطفه و نظایر آنها از صفات پسندیده به مقدار معتنابهی از عامه بیشتر است، این به‌وسیله روح تسلیم و خضوع در مقابل معلّم بشریت و مبدء

---

[1] سوره النجم: ۵۳ ـ آیه ۱۰

تعلیم و تربیت است، خواه امام حضور داشته باشد و خواه غائب باشد، چون تاثیر و تأثّر ارواح نیاز بسیاری به حضور ندارد، مادّه نیست که شرط تأثیرش در مادّه دیگر، قرب مکانی و مماسّه خارجی باشد، تأثیر فعلیتِ نفسِ فعّال، در استعدادات نفوس قابله است؛ و چون عالم ملکوت از زمان و مکان بیرون است، لذا در هر قلبی تأثیرِ فعلیتِ آثارِ حیاتیِ امام را می‌توان یافت، امام اگر در مشرق عالم باشد و پیروِ امام در مغرب، باز قلب پیرو استفاده خود را می‌برد؛ همان‌طور که انسان در اثر محبّت به فرزند همیشه بیاد اوست، چه فرزندش در نزد او باشد، یا سفر کند، صورت فرزند در دل اوست، و همیشه با اوست، همین‌طور اگر جلوات امام در قلب مؤمن پیدا شود، هر جا باشد در اثر انعکاس آن صورت حقّه از آن معدن بیکران آب حیات برخوردار می‌شود.

لذا شیعه و لو در زمان غیبت، بعلّت توجّه کامل به مَصدرِ خیرات و علوم از آن کانون علم و معرفت بهرمند می‌شود؛ گرچه بدون تردید حَضور امام اثرش بیشتر و فوائدش به‌مقدار فراوانی زیادتر است، به‌خلاف غیر شیعه که دل آنها باین معدن

ارتباطی ندارد، نفس آنها در خود متحیر و راهی به‌خارج از خود باز نمی‌نماید.

شیعه دارای ملاطفت و رّقت و ملایمت است

ابن ابی الحدید می گوید: وَ بَقِیَ هذَا الخُلْقُ مُتَوارِثاً مُتَناقِلًا فی مُحِبیه وَ اوْلیائِهِ إلَی الْآنَ کما بِقیَ الْحَسَدُ وَ الْخُشُونَةُ وَ الْوُعوَرةُ فی الْجانِبِ الْاخَرِ، وَ مَنْ لَهُ أدْنی مَعْرِفَةٍ بِأخْلاقِ النَّاسِ وَ عَوائِدِهِمْ یعْرِفُ ذلِك[1]

پس از آنکه قدری از صفات أمیرالمؤمنین علیه السّلام را ذکر می کند می گوید: و این اخلاق به نحو توارث در محبین و دوستان آن حضرت نقل شده، و الی الآن وجود دارد، کما آنکه آن حسد و خشونت و سنگین دلی در جانب دیگر که غیر شیعه است موجود است، و کسی که کوچکترین معرفت به اخلاق مردم و نتائج افعال مکتسبه آنان داشته باشد این سرّ و حقیقت را به خوبی ادراک می کند.

در اثر اتّصال قلوب پیروان امام به‌قلب امام معارف و علوم الهیه در قلب جاری می‌شود، و علّت آن‌که مؤمنین در بهشت دارای نهرهای آب زلال هستند در اثر همان اتّصال قلب و بهرمند شدن از چشمه فضائل آنان‌است. در قرآن مجید بسیار دیده

---

[1] «شرح نهج البلاغه» طبع بیست جلدی ج ۱ ص ۲۶

می‌شود که برای مؤمنین در بهشت ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ﴾ را وعده می‌دهد مانند:

بهشت تجلّی صفات و اعمال است

﴿إِنَّ اللهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ﴾[1]

خداوند مؤمنینی را که عمل شایسته‌ای انجام دهند در بهشت‌هائی که درختان آن سر به هم آورده، و زمین آن‌را سایه انداخته، و از تابش آفتاب حفظ می‌کند، و در آنجا نهرهائی جریان دارد وارد می‌کند؛ چون سابقاً گفتیم که بهشت، ظهور و بروز عالم نفس مؤمن است در آخرت، و چون نفس مؤمن به‌علّت اطمینان به خدا و سکینه و آرامش که پیدا نموده است، از حرارت و سوختگی یأس و ناکامی و گرد و غبار و طوفان خاطرات شیطانی، و نوسانهای فکری، و اضطرابات اخلاقی، نجات پیدا کرده و در رحمت خدا و مقام امن و امان دلخوش بوده، و با یک دنیا نشاط و لذّت حتّی در دقیق‌ترین دقائق مانند سکرات مرگ دل به‌خدا داده، و

---

[1] سوره حجّ: ۲۲ ـ آیه ١٤ و ۲۳ و سوره محمّد: ٤٧ ـ آیه ۱۲ و سوره تحریم: ٦٦ آیه ۸

آرام و دارای مقام سکینه می‌باشد؛ لذا در آخرت که ملکوت اشیاء ظهور می‌کند، ملکوت نفس مؤمن به‌صورت بهشتی است که درختان آن به‌اندازه‌ای سر به‌هم آورده، و شاخ و برگهای اعمال صالحه در هم فرورفته، و زمین را سایه انداخته است، که ابداً در آنجا از تابش سوزنده خورشید گداخته، یا طوفان حوادث، و گرد و غبار خیالات، و خواطر شیطانیه، راه ندارد.

چه ما بهشت را از نقطه نظر تجسّم اعمال ظهور ملکوت نفس مؤمن بدانیم، یا به‌عنوان جزای مترتب بر عمل بدانیم، در هر حال نتیجه یکی است؛

شاهد بر این معنی خطابی است که خدای تعالی شأنه به‌آدم بوالبشر قبل از ورودش در این نشأه می‌کند ﴿فَقُلْنا یا آدَمُ إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلا یُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقى إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِیها وَ لا تَعْرى وَ أَنَّكَ لا تَظْمَؤُا فِیها وَ لا تَضْحى﴾[1]

خداوند در خطاب به‌آدم فرمود: در این بهشت که خواطر نفسانیه نیست، و اضطرابات

---

[1] سوره طه: ۲۰ ـ آیه ۱۷ ـ ۱۱۹

خیالات و قوای واهمه راه ندارد، هیچ‌گاه گرسنه و عریان نخواهی شد، و هیچ‌گاه تشنه و آفتاب زده نخواهی شد، گرسنگی و تشنگی، و عریانی و گرما، و حرارت و گداختگی، بر اثر تسلّط نفس امّاره بر انسان بوده، ولی در بهشت که قلب انسان آرام و هیچ خاطره‌ای به انسان راه ندارد آنجا ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾[1] جای استراحت است.

افرادی هم که با ایمان و عمل صالح از دنیا رجوع به‌خدا می‌نمایند، در آن بهشت تفصیلًا قرار گرفته، و در زیر سایه درختان سر به‌هم آورنده آن می‌آرمند.

حقیقت نهرهای جاری در بهشت

و امّا نهرهای جاریه در این بهشت‌ها همانا علوم و معرفتی است، که موجب حیات قلب بوده است، چون مؤمنین با علم و معرفت و اقرار به وحدانیت خدا، و صفات و اسماء ذات مقدّس او، و اقرار بحقانیت امام و پیغمبر قلب خود را از این علوم آبیاری کرده‌اند، در آنجا نیز ظهور این علوم که حیات

---

[1] سوره قمر: ٥٤ ـ آیه ٥٥

قلب است به‌صورت نهرهای آب که زنده کننده زمین خشک می‌باشد بروز و ظهور خواهد نمود.

تمام مؤمنینی که عمل صالح انجام دهند، که از جمله اقرار به‌امام وقت است از این نهرها برخوردار خواهند بود، بلکه می‌توان میزان عمل صالح را از عمل غیر صالح همان امضا و عدم امضای امام دانست، هر فعلی را که امام امر کند صالح و هر فعلی را که نهی کند غیر صالح خواهد بود، بعلّت آنکه نظر امام و دید امام، نظر واقع بین و حقیقت بین است، و بنابراین تجاوز از کلام امام انحراف از متن واقع و حقیقتِ نفس الامر است.

امّا افرادی که دل به امام خود نداده‌اند، و از آن منبع فیض استفاده ننموده‌اند، دل آنها خشک و بی‌طراوت و بی‌صفا و بی‌محبّت و بی‌معرفت، چون مشکی پوسیده و پاره، و خشک شده، قابلیت انعطاف و ظرفیت خود را از دست داده است؛ آب آنان همان حرمان و حسرت و ندامت است که به‌صورت فلزّ گداخته در کام آنها ریخته می‌شود.

﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَ لَهُمْ فِيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِي النَّارِ

وَ سُقُوا ماءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعاءَهُمْ﴾[1]

نهرهای چهارگانه جاری در بهشت، نهرهای آب

در این آیه مبارکه چهار نهر را در بهشت ذکر می‌کند: اوّل نهرهائی است که آب زلال که بوی آن متعفّن نشده است. چون آب در عالم طبیعت حیات موجودات است. ﴿وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَ فَلا يُؤْمِنُونَ﴾[2]

و حیات دل به علم و معرفت خداست، لذا نهرهای علم و معرفت که در قلوب جاری است، در آنجا بصورت نهرهای زلال، و غیر متغیر، ظاهر و بارز است؛ و مراد از انهار، اصناف و انواع علوم و معارف حقّه حقیقیّه است، که حیات قلب منوط به آن است؛ و غرائز انسان بدان سیراب و اشباع می‌گردد، و مراد از غیر آسِن، متعفّن نشدن و متغیر نشدن.

---

[1] سوره محمّد: ٤٧ ـ آیه ١٥

[2] سوره انبیاء: ٢١ قسمتی آیه ٣٠

آن علوم به وهمیات و تشکیکات و عاداتِ باطله، و سُنَن ضالّه، و اعتقادات فاسده خواهد بود؛

و این نهر اختصاص به افرادی دارد که در راه خدا به مقام قلب رسیده، و از علوم حقه الهیه بدون دخالت تغییر نفس بهره‌مند شده‌اند.

نهرهای شیر

دوّم نهرهائیست از شیر که طعم آن تغییر نکرده است، و این نهرها ظهور و بروز علومی است که برای مبتدئین در سیر راه خدا مفید بوده است؛ چون شیر غذای کودک است، و علومی که متعلّق به افعال و اخلاق باشد، مانند علوم شرایع و حکمت عملیه، چون عنوان مقدمیت برای عمل و تزکیه نفس دارند، لذا ظهور آن که این نهرهاست اختصاص به‌ضعفائی دارد که مستعدّ سیر در منازل نفس را داشته، و به سبب پرهیز از معاصی و رذائل اخلاق قابلیت وصول به مقام قلب را دارند، ولی هنوز به آن‌مقام نرسیده‌اند، و به‌واسطه فراگرفتن مقدّمات از علم شرایع و اخلاق و عمل نمودن بآن در صدد تقویت بنیه روحی برآمده‌اند.

و عدم تغییر طعم این نهرهای شیر، اشاره

به‌عدم آلودگی این علوم به نیات فاسده و اهواء و بِدَع باطله و اعمال و تعصّبات جاهلی است که آن علوم را از فضیلت و خاصیّت خود ساقط و آنها را تبدیل بسمّ مُهلِک می‌نماید.

نهرهای شراب

سوّم نهرهائی‌است از خمر که برای خورندگانش لذّت فراوان دارد؛ خمر در دنیا گرچه مادّه ای‌است خبیث، و بدبو، و بدطعم، که عقل را تخدیر نموده، و از حسّ و ادراک ساقط نموده، و انسان را در ردیف بهائم سقوط می‌دهد؛ لکن خمر آخرت، جذبات الهیه است، که در اثر تجلیات صفات و اسماء در قلب پیدا می‌شود، و چنان عقل را مبهوت و حیران می‌سازد، که با وجود مشاهده آن اسماء کلیه و صفات الهیه غیر محدوده، عقل دوراندیش و محافظه کار و مصلحت اندیش را ساقط نموده، و به‌کلی مراتب هستی را فراموش می‌نماید، و چون در او این خاصیت موجود است، تعبیر به خمر شده است.

ولی این خمر انسان را از مرتبه عقل به بالاتر

که مرتبه شهود و قلب است رهبری می‌کند.

بنابراین «انهار من خمر»، ظهور اصناف و انواع محبّت صفات و ذات خداست که برای شاربین که کاملین و بالغین به‌درجه شهود هستند، و استعداد مشاهده حسن

تجلّیات صفات و شهود جمال ذات را پیدا نموده، و دیوانه و مشتاق جمال مطلق حضرت رُبوبیّ گشته‌اند، و به مقام روح رسیده، و مستغرق در انوار الهی شده‌اند، موجب لذّت و بهجت و سُرور و حُبور خواهد بود.

نهرهای عسل تصفیه شده

چهارم نهرهائی است از عسل تصفیه شده که در آن از شمع و کثافات و مواد قَذِره چیزی دیده نمی‌شود، و چون عسل بسیار شیرین است، لذا آن حلاوتهائی که از واردات از عالم قدس، و بارقه‌های نورانی، و لذّتهائی که در حالات مختلفه برای متوسّطین در راه خدا پیدا می‌شود؛ و آنها را در ذوق و وَجد و توجه به‌خدا می‌آورد، و متوّجه به‌کمال خود می‌نماید، در آنجا به‌صورت نهرهائی از عسل مصفّی که خالی از شوائب کدورات و دخالتها و تسویلاتِ نفس است ظهور پیدا می‌کند البتّه این اختصاص به افرادی دارد که در مقام ذوقِ آن جذبات بوده، و هنوز به‌مرحله سُکر در اثر مشاهده تجلیات در نیامده‌اند.

بنابر آنچه گفته شد نهرهای شیر علوم است

که در مبتدئین و ضعفای از راه پیمایان راه خدا است، و نهرهای عسل اختصاص به افراد متوسّط دارد، که با ملاحظه جَذَبات الهی و مشاهده صفات سرگرمند، و نهرهای خمر اختصاص به افرادی دارد که بواسطه تجلیات جمال و عشق بدان ذات لا یزال، هستی خود را فراموش کرده، محو در انوار او شده‌اند،

و مراد از کریمه شریفه ﴿وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً﴾ همان شرابی که آنها را از تمام تعلّقات دنیویه از مال و مَئآل و فرزند و عیال و جاه و اعتبار پاک و پاکیزه می‌کند، و نفس خورنده را از این مراحل صعود می‌دهد.

نهرهای آب زلال غیر متغیر و متعفّن اختصاص به افرادی دارد که به مقام قلب رسیده، و همه گونه علوم و معارف الهیه در قلب آنان بدون دخالت نفس و زَیغ اهواء طلوع نموده است.

نهر زنجبیل و چشمه کافور

افرادی از متوسّطین هستند، که در اثر تجلیات صفات خدا و مشاهده اسماء محو جمال او می‌گردند، برای آنکه طلب و عشق آنها همیشه زنده باشد و حرارت در آنها به اندازه کافی موجود باشد،

در کاسه‌های شراب آنها قدری از نهر زنجبیل که مادّه گرم، و با حرارتی است مخلوط می‌کند.

﴿وَ يُسْقَوْنَ فِيها كَأْساً كانَ مِزاجُها زَنْجَبِيلًا عَيْناً فِيها تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا﴾[1]

زنجبیل نهری است که سلسبیل نامیده می‌شود، و از شدّت خوشگواری و ذوق شاربین را در حرارت طلب میآورد،

البتّه این افراد چون اشتیاق و عشق آنها به اعلی درجه نرسیده، از زنجبیل خالص به‌آنها نمی‌آشامانند، بلکه از نهر زنجبیل در کاس آنها ممزوج نموده، و بدانها می‌دهند، و چون هنوز اشتیاق سیر در صفات را دارند، بنابراین محبّت آنها از لذّت حرارت طلب پاک نشده است، و گاهی که از واردات و تجلّیات جمال آرامش و سکونی پیدا می‌کنند، از چشمه کافور در کأس آنها ریخته می‌شود.

کافور خنک و معطّر بوده، و موجب آرامش و سکون او می گردد. ﴿إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً﴾[2]

چون هنوز به مقام جَمع نرسیده، و در عین

---

[1] سوره دهر: ٧٦ ـ آیه ١٧ ـ ١٨

[2] سوره دهر: ٧٦ ـ آیه ٥ ـ ٦

جمع ذات مستغرق نگشته‌اند؛ لذا آن آرامش مطلق و آن سکون من جمیع الجهات برای آنان نیست؛ آن برای کسانی است که به‌مرحله عبودیت مطلقه آمده و از عباد اللَه شده باشند؛ آنها از مقرّبین‌اند، و از اصل چشمه کافور می‌آشامند، و علاوه به‌قلب و دلِ هر که استعداد داشته باشد؛ از آن چشمه جاری می‌کنند، و در کأس هر کسی به اندازه استعداد او می‌ریزند.

باری این چشمه کافور همان چشمه تَسْنیم است که آن نیز اختصاص به مقرّبین دارد، و امّا در کأس ابرار مقداری از آن ریخته می‌شود. ﴿إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ * عَلَى الْأَرائِكِ يَنْظُرُونَ * تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ * يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ * خِتامُهُ مِسْكٌ وَ فِي ذلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ * وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ * عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ﴾[1]

ابرار از شرابِ مُهر کرده شده می‌خورند، مُهر آن طیب و پاکیزه، و همان قوانین شرع مقدّس است که با آن ظرف شراب را پر کرده، و از دستبرد شیطان مصون

[1] سوره المطففین: ۸۳ ـ آیات ۲۲ الی ۲۸

داشته‌اند، قدری از نهر تسنیم داخل آن شراب صافی نموده و به ابرار می‌دهند؛ و لیکن مقرّبین از خود چشمه تسنیم که از بالاترین نقطه از نقاط بهشت جاری است، می‌آشامند.

چشمه تسنیم از زیر پای أمیرالمؤمنین جاری است

و آنکه بر اعراف قرار دارد و تسنیم از زیر پای او جاری است مقام ولایت کبرای حضرت مولی الموالی أمیرالمؤمنین علیه السّلام است، که تمام مقربین از چشمه جاری شده از زیر پای آن‌حضرت می‌آشامند.

نهر تسنیم از قلب آن‌حضرت سرچشمه می‌گیرد، و مقرّبین را سیراب می‌کند، و سپس به‌حوض کوثر وارد می‌شود، و از آنجا به‌قلوب و دلهای شیعیان و موالیان هر جا و در هر مکان، هر یک از انواع این علومی که ذکر شد، چه تَسنیم، و کافور، و چه زنجبیل، و چه خَمر صافی، و چه نهر شیر، یا آب غیر متعفّن، یا نهر عسل، همه از مقام ولایت که علم مطلق است سرچشمه گرفته، و افراد بنی آدم را

هر یک بنوبه خود به‌حسب ظروف و استعدادات سیراب می‌کند.

ساقی حوض کوثر

روایاتی بسیار و مستفیض از ائمّه علیهم السّلام روایت شده است که ساقی حوض کوثر حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام بوده، با قدح‌ها که در اطراف آن است به هر کس از موالیان می‌دهند، و با عصائی که در دست آن حضرت است دشمنان خاندان عصمت را از حوض می‌راند، ولی ما از طریق عامّه بعضی روایاتی را که در این باب نقل شده است ذکر می‌کنیم.

محب الدّین احمد بن عبد اللَه طبری از ابی سعید الخدری روایت می‌کند که: قال: قال رسول اللَه صلی اللَه علیه و آله **یا عَلِیُّ مَعَك یوْمَ الْقَیمِة عَصاً مِنْ عَصَی الْجَنَّةِ تَزودُ بِها الْمُنافِقِینَ عَنِ الْحَوْضِ** اخرجه الطبرانی[1]

حضرت رسول به أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: یا علی با تو در روز قیامت عصائی است از عصاهای بهشتی که با آن منافقین را از بهشت

---

[1] «ذخائر العقبی» ص ۹۱

می‌رانی.

قندوزی حنفی گوید: اخرج المؤید اخطب الخطباء موفق بن احمد الخوارزمی المکی، عن سید الحفّاظ عن، ابی منصور شهردار ابن شیرویه الدیلمی،

بسنده عن زيد بن على بن الحسين، عن ابيه عن جدّه أميرالمؤمنين على رضى اللَه عنهم؛ آن‌وقت روايتى مفصّل را بيان مى‌كند و از جمله فقرات آن اين‌است: كه مى‌فرمايد: **يا عِلِيُّ! انَّك غَداً عَلَى الحَوْضِ خَلِيفَتِى، وَ انْتَ أوَّلُ مَنْ يرِدُ عَلَيّ الْحَوْضَ وَ انْتَ تَزودُ الْمُنافِقينَ عَنْ حَوْضى، وَ انْتَ اوَّلُ داخلٍ فِي الْجَنَّةِ مِنْ امّتى، وَ ان مُحِبيك وَ اتْباعَك عَلى مَنابِرٍ مِنْ نورٍ، رَوْاءٌ مَرْوِيين، مُبْيضّةً وُجُوهُهُمْ حَوْلى، اِشْفَعُ لَهُمْ فَيكونونَ غَداً جيرانى، وَ انَّ اعْدائك غَداً ظَمْآءٌ مُظْمَئينَ، مُسْوَدَّةً وُجوهُهُم، يضْرَبونَ بِالْمَقَامِعِ وَ هِيَ سِياطٌ مِنْ نارٍ مُقْمَحِينَ**[1]

ای علی! حقاً تو فردا در کنار حوض کوثر خلیفه من می‌باشی، و تو اوّلین کسی هستی که فردا کنار حوض بر من وارد می‌شود، و تو منافقین را از کنار حوض من میرانی، و تو اوّلین کسی هستی از امّت من که داخل در بهشت می‌شوی!

و حقّاً که دوستان تو و پیروان تو بر منبرهائی

---

[1] «ینابیع الموده» ص ۱۳۰

از نور قرار گرفته، همگی سیراب و سیراب شده، با چهره‌های درخشان و تابناک در اطراف من هستند، و من شفاعت آنها را می‌نمایم، و آنان فردا همسایگان من هستند.

و حقّاً که دشمنان تو در فردا تشنه کام و جگر سوخته، با صورتهای سیاه و تاریک حاضر شده، و با چماق‌هائی که از شلّاق‌های آتشین می‌باشد به‌دور رانده می‌شوند و سرافکنده خواهند بود.

و نیز گوید: اخرج ابو نعیم الحافظ، عن ابی هریرة، قال: قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله **لِعَلِیّ** رَضِی اللَه عَنْهُ: **انْتَ یا عَلِیُّ عَلَی حَوْضی، تَزودُ الْمُنافِقینَ، وَ انَّ اباریقَهُ عَدَدُ نُجومِ السَّماءِ، وَ انْتَ وَ الْحَسَنُ، وَ الْحُسَینُ، وَ حَمْزَةُ، وَ جَعْفَرٌ فِی الْجَنَّةِ اخْواناً عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلینَ، و انْتَ وَ اتْباعَك مَعِی ثُمَّ قَرَءَ** ﴿وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْواناً عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ﴾[1] رسول خدا صلی اللَه علیه و آله به أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند:

---

[1] «ینابیع المودة» ص ۱۳۲

ای علی! تو در اطراف حوض من هستی، و منافقین را از آن دور می‌کنی.

ابریق‌های بهشتی که با آنها از کوثر آب بر می‌دارند تعدادش به اندازه ستارگان آسمان است. و تو، و حسن، و حسین، و حمزه، و جعفر، در بهشت برین، برادرانی هستید که در روی سریرها و تخت‌ها در مقابل یکدیگر به تماشای هم اشتغال دارید! و تو و پیروان تو همگی با من هستند، سپس رسول خدا این آیه را قرائت کردند: و بیرون کشیدیم، از سینه‌های آنان هر کدورت و قذارتی را، و آنان با یکدیگر، برادروار و روبه‌روی هم بر تخت‌ها و اریکه‌ها جای دارند.

و نیز گوید: و فی جمع الفوائد: جابر و ابو هریرة رفعاه **علی بن أبی طالب: صاحِبُ حَوْضی یوْمَ الْقیمةِ، لِلَاوْسَطِ**[1] ابو هریره و جابر مرفوعاً از رسول خدا روایت کرده‌اند که فرمود: صاحب حوض من در روز قیامت علی بن أبی‌طالب است.

و نیز گوید: ابو سعید رفعه: **یا عَلِیُّ! مَعَك یوْمَ الْقَیمِة عَصاً مِنْ عَصَی الْجَنَّةِ تَزودُ بِها الْمُنافِقینَ عَنْ**

---

[1] «ینابیع المودة» ص ۱۳۲

حَوْضی، لِلَاوْسَطِ[1] ابو سعید مرفوعاً روایت کرده است که رسول خدا فرمود: ای علی! با تو در روز قیامت عصائی است که با آن منافقان را از اطراف حوض من می‌رانی،

و نیز گوید: و فی جواهر العقدین، اخرج الطبرانی عن ابی کثیر قال: کنْتُ جالِسَاً عِنْدَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ رضَی اللَهُ عَنْهُما، جاء رَجُلٌ فَقال لَهُ: انَّ معاوِیةَ بْنَ خدیجٍ یسُبُّ اباك عِنْدَ ابْنِ ابی سُفْیانَ، فَقالَ لَهُ: **انْ رَأیتَهُ مِنْ بَعْدُ، ارنیه!** فَرَءآه یوماً (فَاراهُ ذلِك الرَّجُلَ)

فَقالَ الْحَسَنُ رَضِیَ اللَهُ عَنْهُ لِابْنَ خَدیج: **انْتَ تَسُبُّ ابایَ عِنْدَ ابْنِ آکلَةِ الَاکبادِ؟ أما لَئنْ وَرَدْتَ عَلَی الْحَوْض وَ ما اراك تَرِدُهُ، لَتَجِدَنَّ ابای مُشَمِّراً حاسِراً ذراعیه، یزودُ الْمُنافِقینَ عَنْ حَوْضِ رَسولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و هذا قَوْلُ الصّادِقِ المُصَدَّقِ صلّی اللَه علیه و آله**[2] ابن کثیر گوید: من در خدمت حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام بنشسته بودم که مردی آمد و

---

[1] همان

[2] همان

به آن حضرت گفت: معاویة بن خدیج پدر شما را در نزد معاویة ابن ابی سفیان سبّ و شتم می‌کرد. حضرت فرمود: از این پس اگر او را دیدی به من نشان بده آن مرد روزی آن شخص را دید، به حضرت نشان

داد. حضرت امام حسن علیه السّلام به معاویة بن خدیج فرمود: تو پدر مرا در نزد فرزند خورنده جگرها (هند جگر خوار) سبّ و شتم می‌نمودی آگاه باش! اگر در کنار حوض وارد شوی ـ و من هیچ نمی‌بینم که بتوانی در آنجا وارد شوی ـ پدر مرا خواهی یافت که دامن بر کمر زده و آستین‌ها را تا ذراع خود بالا زده و منافقان را از حوض رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله دور می‌کند و می‌راند و این گفتار شخص صادق و مصدّق راست گو و گواهی شده بر راستی رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله است.

و نیز گوید ایضاً لاحمد فی المناقب ان رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله قال: **اعْطِیتْ فی عَلِیٍّ خَمْسٌ، هُنَّ احَبُّ الَّی مِنَ الّدُنْیا و ما فیها الی انْ قالَ وَ امَّا الثالِثةٌ فَهُوَ واقِفٌ**

عَلی حَوْضی یسْقِی مَنْ عَرَفَهُ مِنْ امَّتی[1]

احمد بن موفّق خوارزمی در مناقب گوید: که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمودند: درباره علیّ بن أبی‌طالب، از جانب خداوند عزّوجلّ، به‌من پنج چیز داده شده است که آنها در نزد من از تمام دنیا و آنچه در دنیاست محبوب ترند.

و سپس یک یک را ذکر می‌کند تا می‌رسد به آنکه می‌گوید:

و امّا چیز سوّم، آن‌است‌که که علی بن أبی‌طالب در کنار حوض من قرار دارد و هر فرد از افراد امّت من را که او را بشناسد، سیراب می‌کند.

و نیز گوید: و فی المناقب عن سعید بن جبیر، عن ابن عباس رضی اللَه عنهما، قال: قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله: **یا عَلِیُّ، انْتَ صاحِبُ حَوْضی، وَ صاحِبُ لِوائی، وَ حَبیبُ قَلْبی، وَ وَصِییی، وَ وارِثُ عِلْمی، وَ انْتَ مُسْتَوْدِعُ مَوارِیثِ ٱلَانْبِیاء مِنْ قَبْلی، وَ انْتَ امینُ اللَهِ فی ارْضِهِ، وَ حُجَّةُ اللَهِ عَلی بَرِیتِهِ، وَ انْتَ رُکنُ**

---

[1] «ینابیع المودة» ص ۱۳۲

اْلايمانِ، وَ عمود الإِسلامِ، وَ انْتَ مِصباحُ الدُّجى، وَ مَنارُ الْهُدى، وَ الْعَلَمُ الْمَرْفوعُ لِاهْلِ الدُّنْيا، يا عَلِيُّ، مَنِ اتَّبَعَك نَجى، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْك غَرَقَ، وَ انْتَ الطَّريقُ الواضِحُ و الصِّراطُ الْمُسْتَقيمُ، و انْتَ قائدُ الغُرِّ الْمُحَجَّلَينَ و يعْسوبُ الْمُؤمنينَ و انْتَ مَوْلى مَنْ انَا مَوْلاهُ، وَ انَا مَوْلى كلِّ مُؤمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ، لا يحِبُّك الّا طاهِرُ الوَلادَةِ، وَ لا يبْغِضُك الّا خَبيثُ الْوِلادَةِ، وَ مَا أعْرَجَنى رَبِّ عَزَّ وَ جَلَّ الى

السَّماء، وَ كلَّمَنِی رَبِّی الّا قالَ: یا مُحَمَّدُ اقْرَء عَلِیاً مِنّی السَلامَ وَ عَرِّفْهُ، انَّهُ امامُ اوْلیائی وَ نورُ اهْلِ طاعَتی وَ هنیئاً لَك هذَا الْکرامَة[1]

ابن عباس می‌گوید که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمودند:

ای علی! تو صاحب حوض من هستی! و صاحب لواء من هستی! و حبیب دل من هستی! و وارث علم من هستی! و تو محلّ امانت مواریث پیامبران قبل از من هستی!

و تو امین خدا در روی زمین او هستی! و حجّت خدا بر تمام آدمیان و رکن ایمان، و ستون اسلام، و چراغ درخشنده در تاریکی‌ها و منار هدایت و پرچمی که برای اهل دنیا برافراخته شده است می‌باشی!

ای علی! کسی‌که از تو پیروی کند نجات می‌یابد! و کسی‌که از تو تخلّف ورزد دستخوش غرقاب هلاک می‌گردد!

و تو طریق روشن و راه مستقیمی! و تو

---

[1] «ینابیع الموده» ص ۱۳۲

پیشوای سفید چهرگان و نشانه‌داران در غرفات بهشتی! و تو رئیس و سپهسالار مؤمنانی!

و تو ولی و سرپرست هر کس هستی که من ولی و سرپرست او هستم! و من مولی و ولیّ هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستم.

تو را دوست ندارد مگر کسیکه تولّدش پاک باشد! و تو را دشمن ندارد مگر کسی‌که تولّدش ناپاک باشد.

و خدای من عزّوجلّ مرا به‌آسمان معراج نداد و با من پروردگار من تکلّم نکرد مگر آنکه گفت: ای محمّد! از جانب من سلام مرا به علی برسان و به‌او بفهمان که او امام اولیای من است، و نور اهل طاعت من است، و گوارا باد بر تو این کرامت!

و ابن شهرآشوب گوید: و فی اخبار ابی رافع من خمسه طرق، قال النبی صلّی اللَه علیه و آله **یا عَلِیُّ تَرِدُ عَلَیَّ الْحَوْضِ وَ شیعَتُك رُواءٌ مَرویین، وَ یرِدُ عَلَیك عَدُوُّك ظَلْمئاء مُقْمَحین**[1]

---

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب ج ۱ ص ۳۵۰

ابن شهرآشوب از خبرهای ابو رافع از پنج طریق روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله، به‌علی بن أبی‌طالب فرمودند:

ای علی! تو و شیعیانت وارد بر حوض کوثر می‌شوید همگی شاداب و سیراب و دشمنانت بر تو وارد می‌شوند همگی تشنه‌کام و سرافکنده.

و جاء فی تفسیر قوله تعالی: ﴿وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً﴾، یعْنی سیدُهُمْ عَلِیُّ بْنُ ابیطالِبٍ، وَ الدَّلیلُ عَلی انَّ الرَبَّ بِمَعْنی السَّیدِ: قُوْلُهُ تَعالی: ﴿اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ﴾[1]

در تفسیر گفتار خدای تعالی: و پروردگارشان آنان را از شراب طهور سیراب میکند، آمده است که مراد از ربّ در این مبارکه سید است؛ و ربّهم یعنی سید ایشان علیّ بن أبی‌طالب، و دلیل اینکه ربّ در اینجا بمعنای سید است گفتار خدای تعالی است، که یوسف به‌رفیق زندانی خود گفت: مرا در نزد ربّ خود به‌یاد بیاور که مراد همان رئیس و حاکم بوده است.

الفایق: انَّ النَّبِیَّ قالَ لِعِلِیٍّ: **انْتَ الذّائدُ عَنْ حَوْضی یوْمَ الْقیامَةِ تَذودُ عَنْهُ الرَّجالَ کما یذادُ الاصیدُ**

---

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب ج ۱ ص ۳۵۰

الْبَعيرَ الصَّادی ايِ الذَّی بِهِ الصَّيدَ وَ الصَّيدُ، داءٌ يلِوی عُنُقَهُ[1]

در فائق زمخشری آمده است: رسول خدا به‌علی بن أبی‌طالب گفتند: تو هستی که از حوض من در روز قیامت دور میکنی! دور میکنی و می‌رانی از آن مردمان منافقین را همان‌طور که شتر گر را ساربانان از میان شترها دور می‌کنند.

اشعار سید حمیری درباره حوض کوثر و ساقی آن

حمیری شاعر اهل بیت سلام اللَه علیهم می‌گوید:

و نیز راجع به غاصبین مقام ولایت ضمن قصیده طویلی گوید.

---

[1] همان

اشعار نغز و مشهور حمیری راجع به حوض کوثر

مفاد اشعار این است:

۱ـ متمرّدین از بیعت با أمیرالمؤمنین علیه السّلام در غدر و مکر با مولای خود علی بن أبی‌طالب پافشاری کردند، نابود و هلاک باد آن منظوری که برای وصول به‌آن به‌چنین مکری دست زدند.

۲ ـ فردای قیامت آنها نمی‌توانند در حوض علیّ داخل شوند، و نه آن‌حضرت

درباره آنها شفاعت خواهد نمود.

۳ ـ برای آن‌حضرت حوضی است، که وسعتش ما بین صنعا تا ایله از اراضی شام است، بلکه آن حوض وسعتش بیشتر است.

٤ ـ در آنجا نشانه و علمی برای راهنمائی موالیان آن‌حضرت می‌گذارند، و آن حوض از آبی که از آن‌حضرت است سرشار خواهد بود.

٥ ـ از آن‌حضرت کوثر جریان پیدا می‌کند، که آبش مانند نقره سفید بلکه درخشان‌تر است.

٦ ـ ریگهای ته حوض کوثر از یاقوت و مرجان و لؤلؤئیست، که تا به‌حال دست کسی بانها نرسیده است، زمین کوثر از مشک، و در اطراف آن درخت‌هائی با میوه‌های زیبا و رسیده در اهتزاز است.

۷ ـ آن‌قدر رنگ‌های سبز برگ‌های درختان خوش‌رنگ، و رنگ‌های زرد طلائی آن دلفریب است، که هیچ چشمی ندیده است، و چون باد و نسیم بهشتی در حرکت درآید، از آن حوض بوی انواع عطر و ریاحین معطّر برمی‌خیزد.

۸ ـ نسیمی همیشگی و دائمی از بهشت به‌امر خدا می‌وزد، که هیچگاه از حرکت نمی‌ایستد.

۹ ـ و چون به‌وزش درآید از عطر کوثر بهتر از بوی مشک در هنگام انتشار آن به‌مشام جان می‌رسد.

۱۰ و ۱۱ ـ در اطراف کوثر ابریق‌ها و قدح‌ها موجود، برای سیراب شدن موالیان گذارده شده است، و لیکن رجل أصلَع: مولا أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب دشمنان خدا را مانند شترهای گری که در آب افتاده‌اند، از آن حوض دور می‌کند.

۱۳ ـ چون بخواهند قدری به‌حوض نزدیک شوند، تا از آب آن بیاشامند، ندا می‌رسد دور شوید نابود شوید.

۱٤ ـ برگردید! شما آبشخواری در نزد خود بجوئید، که شما را سیراب کند، و غذائی که شما را سیر بنماید.

۱۵ ـ این حوض اختصاص به‌افرادی دارد که با ذرّیه رسول خدا مهربانی نموده، و ولایت آنها را در دل داشته باشند، و تبعیت از غیر آنان ننموده باشند.

١٦ ـ بنابراین این رستگاری و کامیابی برای کسی است که از آن حوض بیاشامد، و ذلّت و تیره‌بختی برای کسی که از آن منع شود.

باری این حوض معدن علم أمیرالمؤمنین است، که حیات بخش جانها و شفا دهنده دلهاست، هر کوری در آن برود بینا می‌شود و هر سیاهی سفید، و هر مریضی شفا پیدا می‌کند، و هر سوخته‌ای جان جدید پیدا می‌کند، و لذا این حوض از اعراف که جای آن‌حضرت، و از تسنیم که علم آن‌حضرت است جاری می‌شود.

و هیچ مقامی بالاتر از آن نیست، مگر عرش خدا؛ که اشاره به‌مقام حقیقت نبویه دارد.

فرمود پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله در حدیثی که متّفق علیه فریقین است: **انَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها**[1]

من شهر علم و دانش هستم، و علی دَرِ آن‌است.

---

[1] «کنز العمال» ـ ج ۱۲ ص ۲۰۱ حدیث ۱۱۳۰ چاپ هند ۱۳۸٤ و «وسائل الشیعه» طبع حروفی ج ۱۸ ص ۵۲

درس یازدهم: معنای وحی خیرات به ائمه

در تفسیر آیه مبارکه: ﴿وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ﴾

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الا باللَه العلىّ العظيم.

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ﴾[1]

خداوند عزّوجلّ می‌فرماید: ما حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحاق را أئمّه‌ای قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند، و کارهای پسندیده را به آنها وحی کردیم، و اقامه نماز و ایتاء زکوة را به آنها وحی نمودیم؛ و آنها از زمان قبل، روش و مسلکشان

[1] سوره انبیاء: ۲۱ ـ آیه ۷۳

این بود که ما را عبادت می‌نمودند.

در مباحث گذشته پیرامون کیفیت هدایت به امر خدا و شرائط تحقّق آن بحث و از آیات قرآن استنتاجاتی نمودیم؛ اینک راجع به جمله دیگر آیه که می‌فرماید: ﴿وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ﴾ بحث نموده و معنی آن‌را استنتاج می‌نمائیم بحول اللَه و قوته:

در معنای وحی خیرات که به ائمّه می‌شود

در این جمله خدا می‌فرماید: نفس افعال خیری که آنها انجام می‌دادند، وحی ما بود. چون مصدر مضاف افاده تحقّق فعل را در خارج میکند.

اگر کسی بگوید: يعْجِبُنِی إحْسَانُك وَ فِعْلُك الْخَيرَ،

از آن استفاده می‌شود که احسان و فعل خوبی که نموده‌ای مرا مسرور نمود، امّا اگر بخواهند بگویند که احسان تو، و فعل نیك تو، پس از این مرا مسرور می‌کند، مصدر را اضافه نمی‌کنند، بلکه یا قطع از اضافه می‌نمایند، یا فعل را با «ان مصدریه» ذکر می‌کنند، و می‌گویند: يعْجِبُنِی ان تُحْسِنْ وَ انْ تَفْعَلَ الْخَيرَ یا آنکه يعْجِبُنِی الإِحْسَانُ لَك وَ الْفِعْلُ لَك.

مانند آیاتی که در قرآن به‌عنوان تشریع احکام بیان شده، و منظور به‌جای آوردن آن افعال است در زمان مستقبل از وقت خطاب، در آن آیات أنْ مصدریه به‌کار برده شده است مانند، ﴿أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ﴾[1] و ﴿أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللهَ﴾[2] و ﴿أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلَّا اللهَ﴾[3] و ﴿أَنْ أَقِيمُوا الصَّلاةَ﴾[4]

امّا در آیه مورد بحث نمی‌فرماید: وَ أَوْحَينا إِلَيهِمْ أَنْ تَفْعَلُوا الْخَيرات، به آنها وحی نمودیم که خیرات را بجای آرید، بلکه می‌فرماید افعال خارجی که از آنها سر

---

[1] سوره البقرة: ۲ ـ آیه ۱۸٤

[2] سوره زمر: ۳۹ ـ آیه ۱۱

[3] سوره هود: ۱۱ ـ آیه ۲٦

[4] سوره انعام: ٦ ـ آیه ۷۲

می‌زد عین وحی ما بود، ما وحی کردیم به‌آنها افعال خیری را که انجام می‌دادند، در این‌صورت نفس فعل آنها مورد وحی است.

معنای وحی تکوینی

بنابراین باید دید چگونه ممکن است فعل مورد وحی واقع شود. برای روشن شدن این مطلب از قرآن مجید شاهدی می‌آوریم: ﴿وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُونَ * ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِيهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾[1]

خدای تو به زنبور عسل وحی فرستاد، به اینکه در کوهها و درختها، و در سقف‌های منازل، برای خود خانه درست کن؛ سپس از تمام میوه‌جات بخور، و با حالت تسلیم و پذیرش راههائی که خدا به‌تو معرّفی کرده بپیما.

---

[1] سوره نحل: ١٦ ـ آیه ٦٩ ـ ٧٠

آیا این وحی که به زنبور عسل کرده است، مانند وحی به قلب پیغمبران بود، که در هر لحظه بر قلب زنبور عسل وحی می‌رسیده، که این قِسم خانه بساز، در اینجا سکنی گزین، روی این گُل بنشین! سپس روی آن گل! روی گل بدبو منشین؟ یا آنکه این‌طور نیست، بلکه خداوند به قِسمی این حیوان عجیب و لطیف را خلق فرموده است که تمام کارهای او به‌اراده خدا انجام پذیرفته، و این حیوان معصوم بدون هیچ دخالتی از نفس امّاره و آرزوهای باطله و شخصیت طلبی ها، طبق برنامه معین که خدا، در عالم تکوین برای او مقرّر داشته است، در هر لحظه به امر و اذن پروردگار در راهی که خدا معین نموده سیر میکند، و طبق دعوت فطرت از روی این گُل بر روی آن گل می‌نشیند، و شیره گل خوشبو را می‌مکد، در سقفها، و کوهها و درختها، خانه هندسی شکل عجیب می‌سازد.

این وحی را وحی تکوینی گویند، یعنی خدا در عالم تکوین و خارج، تمام افعال و سکنات او را خود تنظیم نموده، و بدون دخالت امر خارج که او را در سیر تکاملی خود از صراط مستقیم خارج کند، او

را در راهها و طرق سعادت و اعمال نیک طبق برنامه آفرینش حرکت میدهد.

وحی خیرات به امامان

آیه مبارکه قرآن می‌فرماید: که ما فعل خیرات را به‌آنها وحی کردیم یعنی تمام افعال پسندیده که از آنها ظهور می‌کند، به اذن ما، و امر ما بوده، و ملکوت آنها در دست ماست؛ و بنابراین اعمال آنها بدون دخالت هیچ فکر نفسانی و هوای خودپسندی از آنها سر می‌زند.

آنها اعتباراندیش نیستند و برای محافظه کاری فعلی انجام نمی‌دهند و برای به‌جا آوردن کاری در اعتبارات واهیه نمی‌افتند که سپس کار خود را بر اساس مصلحت تخیلیه به‌جای آورند، بلکه از تمام این مراحل عبور نموده‌اند. اراده آنها اراده خدا، و فعل آنها از ضمیری پاک و بی‌آلایش، بدون شائبه منفعت طلبی و ملاحظه اجر و پاداش، و عاقبت اندیشی، از آنها سر می‌زند.

آنها افرادی هستند که خود فعل جزای آنهاست، و در صدد جزائی خارج از نفس و حقیقت

فعل خود نیستند.

این فعل، فعل خداست که به‌اراده و مشیت خدا از آئینه وجود و صُقْعِ نفس آنان هویدا و از مجری و مجلای وجود آنان طلوع می‌کند.

بنابراین می‌توان گفت که نفس فعل آنان وحی خداست.

انسان تا هنگامی که چشمش به‌جمال پروردگار گشوده نشده، و کم کم مراتب هستی خود را فراموش ننموده، و به خدا هست نشده است، تمام افعال را از خود می‌بیند، و حتماً برای غایت و نتیجه‌ای انجام میدهد، ولی اگر در مرحله عبودیت قدم به‌صدق گذاشت، رفته رفته در اثر مشاهده قدرت و علم مطلق خدا و انکشاف مراحل توحید در وجود وی، دیگر از خود وجود و هستی ادراک نمی‌کند، تا آنکه برای بقا و حفظ آن یا برای جلب نفع و رفع ضرر کاری انجام دهد، خود را در دست قدرت پروردگار چون موم در مشت قوی پنجه‌ای خاضع و تسلیم ملاحظه می‌نماید، چون با طلوع خورشید حقیقت، و مشاهده جمالِ مطلق و حیات و علمِ مطلق، وجود خود را سراب دیده، و نمی‌تواند چیزی را برای خود و به‌مصلحت خود انجام دهد، هر کاری که از او در این‌صورت و این‌حال سر می‌زند کار حقّ است و بس.

در حدیث قدسی که فریقین روایت کرده‌اند خدا می‌فرماید:

لَا یزالُ الْعَبْدُ یتَقَرَّبُ الَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتَّی احِبَّهُ فاذَا احْبَبْتُهُ کنْتُ سَمْعَهُ الَّذی یسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذی یبْصُرُ بِهِ وَ لِسانَهُ الَّذی ینْطِقُ بِهِ وَ یدَهُ الَّتی یبْطِشَ بِها[1]

پیوسته بنده مطیع من به‌سبب به‌جا آوردن کارهای مورد رضا و پسند من که او را جبراً تکلیف ننموده‌ام و خود به‌شوق و رغبت انجام می‌دهد، به‌من تقرّب می‌جوید، و نزدیک می‌شود، تا به‌سرحدّی می‌رسد که من دوستدار او خواهم شد، و چون او را محبوب خود قرار دادم، من گوش او می‌شوم که با او می‌شنود، و من چشم او می‌شوم که با او می‌بیند، و من دست او می‌شوم که با او اخذ می‌کند.

یعنی در آن‌حال گوش را از خود نمی‌بیند، بلکه گوش او مجرائی است که به‌وسیله آن خدا می‌شنود، و بوسیله چشم او خدا می‌بیند.

آیه مبارکه قرآن: ﴿وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ

---

[1] «وسائل الشیعه» ج ۳ ص ۵۳

﴿اللَهَ رَمی﴾[1]

دلالت بر همین مقام دارد، ای رسول ما در آن

وقتی که تو تیر انداختی، تو تیر

[1] سوره انفال: ۸ آیه ۱۷

نینداختی، بلکه خدا تیر انداخت؛ آیه مبارکه ﴿یَدُ اللهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ﴾[1] نیز بر این معنا دلالت می‌کند، دست خدا بالای دست آنان است؛

شرط تحقّق امامت عبور امام از هستی خود و تحقّق به هستی خداست

بالجمله از آیه مبارکه: ﴿وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْراتِ﴾ استفاده می‌شود که امام کسی است که حقاً باید از مراتب نفس و خودی عبور نموده، و به‌مراحل توحید حقیقی وارد شده، و با وجود طلوع آفتاب عالمتاب، و ظهور ذات مقدّس حقّ جلّ و علا در مرائی کاینات و جلوه او در ماهیات امکانیه، از خود ظهور و بروز ندیده، بلکه اصل هستی خود را مندک در هستی حضرت مفیض الوجود بنماید؛ و فعل او و گفتار او و سکون و حرکت او و قیام و قعود او و جنگ و صلح او فعل خدا گردد. اگر کسی به این مرحله رسید قابلیت امامت را به‌اذن خدا دارد و الّا فلا.

چون امام یعنی کسی که مأموم را به‌مقام و

---

[1] سوره فتح: ٤٨ ـ آیه ١٠

محلّ و مقصود خود رهبری می‌کند، کسی‌که از شوائب نفس امّاره بیرون نیامده است، اگر امام شود تمام مأمومین را به‌محلّ و مقام خود که امیال نفسانیه باشد دعوت می‌کند؛ و بدیهی است که این دعوت، دعوت به‌خدا نبوده، بلکه دعوت بنفس است.

امام با این خاصّه‌ای که ذکر شد، چون فعلش فعل حقّ، و قولش قول حقّ می‌شود، لذا حجّت است، چون فعل و قول حقّ حجّت است.

بنابراین باید از او پیروی کرد، و بر کار او خرده نگرفت، زیرا خرده گرفتن بر او خرده گرفتن بر فعل حقّ است، و شخص خورده گیر باید به‌نفس خود مراجعه نماید، و عیب را در آنجا جستجو کند، که بواسطه، جهل و فقدان معرفت و ناشناختن امام، عیبی را بدو نسبت داده است.

ممکن است بسیاری از افراد نیک و صالح العمل باشند، ولی چون از خودی خود برون نیامده‌اند، امام را نشناسند، مرتبه امامت مرتبه‌ای است بس رفیع.

قیام جناب زید بن علی بن الحسین بدون

دستور امام بوده است

در اصول کافی در کتاب حجّت مرحوم کلینی

با اسناد خود از

أبان از احْول[1] نقل می‌کند: که زید بن علی بن الحسین علیهم السّلام چون مورد طلب خلیفه قرار گرفت، و در دنبال او جاسوسان می‌گشتند در حالی‌که خود را مختفی نموده بود، من بر او وارد شدم، به‌من گفت:

ای ابا جعفر! اگر فردی از ما بر علیه خلیفه خروج کند، رأی تو در این باره چیست؟ آیا تو هم برای کمک با او خروج خواهی نمود؟

من در پاسخ او گفتم: اگر آنکه بر خلیفه خروج کند مانند پدر تو (حضرت علیّ بن الحسین) و برادر تو (حضرت امام محمّد باقر) باشد من برای حمایت او خروج می‌کنم.

احْولَ می‌گوید: زید به‌من گفت: من اراده خروج دارم، که با این قوم مجاهده نمایم، تو هم با من خروج کن.

من گفتم: چنین کاری نمی‌کنم فدایت گردم.

---

[1] احول اسمش محمد بن نعمان است، از اصحاب خاص حضرت صادق علیه السّلام است، و چون در زیر طاقی دکان داشته است لذا او را مؤمن الطاق گویند و لیکن اهل سنّت بجهت زبردستی او در فن مناظره و در عین حال عداوتی که بعضی از آنها حتّی با اصحاب اهل بیت دارند، او را «شیطان الطاق» می‌گویند.

زید گفت: آیا جان خود را خیلی دوست داری، و از کمک ما دریغ میکنی؟

گفتم نه: جان من یک نفسی بیش نیست، ولی مطلب جای دیگر است و آن این‌که اگر زمین دارای امام و حجّت است، چون این خروج تو بدون اذن و دستور اوست، بنابراین افرادی‌که با تو خروج کنند، هالک؛ و افرادی‌که تخلّف ورزند و خروج نکنند ناجی و رستگار خواهند بود.

و اگر زمین دارای امام و حجّتی نیست، بنابراین افرادی‌که با تو خروج کنند یا نکنند در مرتبه مساوی، و در منزلت برابرند، چون هر دو انها کار را روی اختیار خود انجام داده، و طبق دستور حجّت خدا نبوده است.

زید به‌من گفت: ای ابا جعفر! من با پدرم در سر سفره می‌نشستم، پدرم برای من لقمه بزرگ می‌گرفت، و لقمه داغ را سرد می‌نمود تا خنک شود و به‌من می‌داد، از روی شفقت و مهری که با من داشت؛ چگونه می‌شود با من شفقت نکند، و از آتش

دوزخ به‌علّت عدم معرفی امام مرا نرهاند؟

آیا می‌شود تو را بدین (امام) معرّفی کند، و به‌من امام را معرّفی ننماید؟

من به زید عرض کردم: فدایت شوم، روی شفقتی که پدرت با تو داشته، و از آتش تو را می‌رهانیده است، امام را به تو معرفی ننموده است، چون خوف داشته است که اگر معرّفی کند و تو نپذیری داخل در آتش خواهی شد، و لیکن به‌من امام را خبر داده، و معرّفی نموده است، اگر من اطاعت او را گردن نهم و معرّفی او را بپذیرم، نجات پیدا می‌کنم، و اگر نپذیرم، پدرت بر من باکی نداشته است که داخل آتش گردم.

سپس به زید گفتم: فدایت شوم، آیا شما أفضلید یا انبیاء؟

زید گفت بلکه انبیاء افضلند.

گفتم: یعقوب به‌فرزندش یوسف گفت: ﴿یا بُنَيَّ لا تَقْصُصْ رُؤْياكَ عَلى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْداً﴾[1]، ای فرزند من، خواب خود را با برادران خود مگو

---

[1] سوره یوسف: ۱۲ ـ آیه ۵

زیرا آنها بر علیه تو مکر و حیله خواهند نمود.

چرا یعقوب برادران را از خواب یوسف خبر نکرد، و مخفی نمود، به‌جهت آنکه بر فرزندش یوسف شفقت و مهربانی داشت و میدانست که در اثر افشاء خواب، یوسف را هلاک می‌کنند؛ همین‌طور پدرت چون بتو شفقت و مهر داشته، معرّفی امام را از تو مختفی داشته، چون می‌دانسته اگر بگوید، و قبول نکنی، داخل در آتش خواهی بود.

زید گفت: قسم به‌خدا که چون این مطالب را گفتی من هم به‌تو بگویم که صاحب تو (حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام) در مدینه به‌من خبر داد: که تو کشته خواهی شد، و به دار آویخته می‌شوی! و در نزد آن‌حضرت صحیفه‌ای است که در آن قتل، و به دار کشیده شدن من نوشته شده است.

احْوَل می‌گوید: چون برای عزم حجّ حرکت کردم، این جریان مناظره با زید را خدمت حضرت صادق علیه السلام بازگو نمودم.

حضرت فرمودند: حجّت را بر او تمام کردی! و راه را از جلو و عقب و راست و چپ و بالا و پائین بر او بستی! و در محاجه و مناظره با او

کوتاهی ننمودی.[1]

زید بن علی بن الحسین دارای مقامی عالی بود، و در تقوی، و زهد، و غیرت، و ایثار، و انفاق، و عبادت سرآمد روزگار بود؛ و چون شهید شد حضرت صادق متأثّر شدند، و بر او گریستند و طلب رحمت نمودند، ولی با تمام این کیفیات مقام امام چیز دیگری است و زید از مقامات امام ابداً خبری ندارد.

حرکت و سکون امام هر دو صحیح است

زید در مقابل انحراف و جنایات منصور دوانیقی به‌علت قصور دید و عدم تشخیص مصالح غائی امّت، جام صبرش لبریز شد؛ و آن‌قدر سعه نفس نداشت که بتواند تحمّل کند، لذا بر علیه او قیام کرد. ولی امام کسی است که ابداً در مقابل ظلمها خسته نگردد، و چون ضیق نفس در او نیست، مادام که به مصلحت اسلام و جامعه مسلمین نباشد، دست به‌إقدام خونین نزند، و به احساسات خود یا همنشینان و القاءآت آنان متأثّر نگردد؛ حسّ انتقام در

---

[1] «اصول کافی» ج ۱ ص ۱۷٤

او نبوده باشد، و برای ارضاء و تشفّی غرایز و امیال خود اقدام نمی‌کند؛ بلکه تمام کارهای او طبق عالی‌ترین برنامه انسانیت برای هدایت خلق به اعلی درجه کمال بوده باشد؛ در این‌صورت جنگ و صلح او هر دو مصلحت بوده و هر یک از آنان فعل خداست؛ حرکت و سکون او فعل خداست، و باید از او پیروی نمود.

باری مقام امامت، عهده‌داری رسالت خدا و هدایت نفوس مردم به‌خداست، و شایسته این مقام نیست مگر کسی که نفسش آن‌قدر سعه پیدا نموده، و از علوم خدا بهره یافته، و به‌حیات خدا زنده شده و از مراحل نفس و امتحانات به‌کلی رسته باشد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام نفس رسول اللَه بود، و پیغمبر اکرم در مواطن بسیاری به‌این موضوع تصریح فرمود.

البتّه این تصریح نه از نقطه نظر ظاهر و تعارفات اعتباریه و ابلاغات عادیه بر مردم بود، بلکه بر اساس ادراک واقع، و وقوف بر مراتب، و مقامات، و استعدادات غیر متناهیه آن‌حضرت بود، که این تصریحات، کاشف و نماینده آن واقعیت می‌باشد.

و طبق تصریح آیه قرآن در قضیه مباهله، نفس رسول خدا، و به‌منزله آن‌حضرت شمرده شد، چنان‌که فخر رازی در ذیل تفسیر آیه مباهله به‌این واقعیت اعتراف می‌کند.

روایات درباره اتّحاد نفس رسول اکرم با نفس امیر المؤمنین

قندوزی می‌گوید: اخرج صاحب المناقب عن جعفر الصادق، عن ابیه، عن جدّه علیّ بن الحسین: **ان الحسن بن علی علیهم السّلام قال فی خطبته: قال اللّه تعالی**

لجدّى صّلى اللَه عليه و آله حين جحده كفرة اهل نجران و حاجّوه:

﴿فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللهِ عَلَى الْكاذِبِينَ﴾[1]

فَاخْرَجَ جَدّى صلّى اللَه عليه و آله مَعَهُ مِنَ الْاَنْفُسِ ابى، وَ مِنَ الْبَنِينَ انَا وَ اخِى الْحُسَينِ، وَ مِنْ النِّساء فاطِمةَ امّى، فَنَحْنُ اهْلُهُ وَ لَحْمُهُ وَ دَمُهُ وَ نَفْسُهُ، وَ نَحْنُ مِنْهُ وَ هُوَ مِنّا ثم قال:

و فى عيون الاخبار عن الرّيان بن الصلت قال الرّضا رضى اللَه عنه: **عَنَى اللَهُ مِنْ انفُسِنا نَفْسَ عَلِىّ وَ مِمّا يدُّلُ عَلى ذلِك قَوْلُ النَّبِىِّ صلى اللَه عليه و آله لِتَنْتهينَّ بِنَو وليعة أوْ لَأبْعَثَنَّ الَيهِمْ رَجُلًا كنَفْسى يعْنى عَلِىّ بْنِ ابيطالِبِ فَهذِهِ خُصوصِيةٌ لا يلْحَقُهُمْ فيه بَشَرٌ و قد تقدم فى الباب الخامس**[2]

صاحِب مناقب از امام جعفر صادق عليه السّلام از پدرش از جدّش حضرت علىّ بن الحسين عليه السّلام روايت كرده است كه: حضرت امام

---

[1] سوره آل عمران: ٤ آيه ٦١

[2] «ينابيع المودة» ص ٥٢ و ٥٣

مجتبی حسن بن علی علیهما السلام در خطبه خود فرمودند:

خدای تعالی، در هنگامی که کفار و منکرین از اهل نجران، دعوت جدّم رسول اللَه را قبول نکرده و رد کردند، به‌جدم چنین خطاب فرستاد:

بگو: بیائید، بخوانیم پسرانمان را، و پسرانتان را، و زنانمان را و زنانتان را، و جانهایمان را و جانهایتان را و سپس به‌درگاه خدا ابتهال و تضرّع نموده، و لعنت و دورباش از خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.

در اینحال جدّ من صلی الله علیه و آله از جانها که باید با خود ببرد پدرم را برداشت، و از پسران من و برادرم حسین را، و از زنان، مادرم فاطمه را.

پس ما اهل رسول اللَه هستیم، و گوشت او و خون او و جان او هستیم، و ما از او هستیم و او از ماست.

و در کتاب عیون اخبار الرّضا از ریان بن صلت روایت است که حضرت امام رضا علیه السّلام فرمودند:

خداوند از لفظ انفسنا در آیه مبارکه، نفس علیّ را قصد کرده است و دلیل آن اینکه: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمودند:

بنو ولیعة باید دست از تمرّد خود برگرداند، و گرنه من کسی را برای جنگ با آنها می‌فرستم که مثل نفس من باشد؛ و مرادشان از آن کس که حکم جان رسول اللَه را داشت علی بن أبی‌طالب بودند.

پس این یک خصوصیتی است که در علیّ است و هیچ فردی از افراد بشر نمی‌تواند به‌این‌مقام دسترسی پیدا کند.

سپس میگوید: اخرج احمد بن حنبل فی المسند عن عبد اللَه بن حنطب قال قال رسول اللَه صلی اللَه علیه و آله لوفد ثقیف حین جاوه: **لَتُسَلَّمَنَّ اوْ لأبْعَثَنَّ إِلَیکمْ رَجُلًا کنَفْسی لَیضْرِبَنَّ اعْناقَکمْ، وَ لَیسبِینَّ ذَراریکمْ، وَ لَیأْخُذَنَّ امْوالَکمْ، فَالْتَفَتَ الی عَلِیٍّ، وَ اخَذَ**

بِيدِهِ فَقالَ: هُوَ هذا مَرَّتينْ[1]

احمد بن حنبل در مسند خود از عبد اللَه بن حنطب روايت كرده است كه رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله به‌جماعتى از ثقيف كه بر آن‌حضرت وارد شده بودند فرمودند:

بايد تسليم شويد! و گرنه من مى‌فرستم به‌سوى شما مردى را كه حكم جان مرا دارد تا گردنهاى شما را بزند، و اولاد شما را اسير كند، و اموال شما را بگيرد سپس حضرت به‌سوى علِىّ بن أبى‌طالب توّجه نموده و دست او را گرفتند و دوبار فرمودند: آن مرد اين‌است.

و نيز گويد: اخرج احمد بن حنبل فى المسند و فى المناقب: ان رسول اللَه قال: **لِتَنْتَهينَّ يا بَنى وَليعة، اوْ لَأبْعَثَنَّ إِلَيكمْ رَجُلًا كنَفْسى يمْضى فيكمْ امْرى، يقْتُلُ الْمُقاتَلَةِ، وَ يسْبِى الذُّرية، فَالْتَفَتَ الى عَلِىٍّ، فَاخَذَ بِيدِهِ وَ قالَ هُوَ هذا مَرَّتَينْ**

و سپس گويد عين اين حديث را موفق بن

---

[1] «ينابيع المودة» ص ۵۳

احمد خوارزمی مکی به‌همین الفاظ

تخریج نموده است[1]

احمد بن حنبل در مسند خود گوید و نیز در مناقب خود آورده است که رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله فرمودند:

ای بنی ولیعه دست از تمرّد و سرکشی بردارید، و گرنه من برمی‌انگیزم به‌سوی شما مردی را که حکم نفس مرا دارد، و امر مرا درباره شما اجرا می‌کند: با مردان جنگی شما جنگ می‌کند و ذرّیه شما را اسیر می‌کند.

و پس از این گفتار رسول خدا به‌سوی امیرالمؤمنین علیه السّلام التفات نموده و دست او را گرفته و دوبار فرمودند: آن مرد اینست.

و نیز از کتاب مشکاة نقل می‌کند: از حبیش بن جناده رضی اللَه عنه، قال: قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه (و آله) و سلم: **عَلِیٌّ مِنّی وَ انَا مِنْ عَلِیٍّ وَ لا یؤدّی عَنّی الّا انَا اوْ عَلِیٌ.**

حضرت رسول اللَه فرمودند: علی از من

---

[1] «ینابیع المودة» ص ۳۵

است و من از علی هستم، و ذمّه مرا هیچکس نمی‌تواند ادا کند مگر خود من یا علی.

و سپس گوید این حدیث را ترمذی روایت کرده است؛ و احمد بن حنبل ایضاً از حبیش بن جناده روایت کرده است؛ و ترمذی گوید: هذا حدیث حَسَن غریبٌ صحیحٌ

و همچنین این حدیث را ابن ماجه از ابن جناده روایت کرده است[1]

و نیز گوید که در مشکاة از عمران بن حصین رضی اللَه عنه روایت کرده است که قال النبی (ص) قال: **انَّ عَلِّیا مِنّی وَ انَا مِنْهُ وَ هُوَ وَلِیُّ کلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدی** رواه الترمذی.[2]

و نیز گوید حموینی در فرائد السبطین با اسناد خود از علی کرّم اللَه وجهه روایت کرده است که قال: **اهْدِیَ الی رَسولَ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله قَنْوُ موزَةٍ یقشر الموزَ بِیدِهِ، وَ جَعَلَها فی فَمی فَقالَ قائلٌ: یا رَسولَ اللَهِ: انَّك تُحِبُّ عَلِیاً؟**

---

[1] همان کتاب ص ٥٤

[2] همان

قالَ: اوَ ما عَلِمْتَ انَّ عَلِياً مِنّی وَ انَا مِنْ عَلِّیٍ[1]

«از أمیرالمؤمنین علیه السّلام نقل شده است که فرمود برای رسول خدا شاخه موزی به‌هدیه

[1] همان

آوردند، حضرت موز را با دست خود پوست می‌کند و در دهان من می‌گذارد؛ گوینده‌ای گفت: ای رسول خدا تو علی را دوست می‌داری؟ حضرت فرمود: آیا نمی‌دانی که علی از من است و من از علی هستم.

و نیز گوید: احمد بن حنبل در مسند خود از حبیش بن جناده سلولی روایت کرده است که قال سمعت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله یقول: **عَلِیٌّ مِنّی وَ انَا مِنْهُ وَ لا یؤَدّی عَنّی الّا انَا اوْ عَلِیٌّ**[1]

و نیز گوید: در کتاب مناقب از عطیة بن سعد عوفی از مخدوج بن زبیر ذهلی روایت است که قال: نَزَلَتْ آیةُ ﴿أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُونَ﴾

فَقُلْنا: یا رَسولَ اللَهِ مَنْ اصْحابُ الْجَنَّةِ؟

قالَ: **مَنْ اطاعَنی، وَ والَی عَلِیاً مِنْ بَعْدی** وَ اخَذَ رَسولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله بِکفِّ عَلِیٍّ فَقالَ: **انَّ عَلِیاً مِنِّی، وَ انَا مِنْهُ، فَمَنْ حادَّه فَقَدْ حادَّنی، وَ مَنْ حادَّنی اسْخَطَ اللَهُ عَزَّ وَ جَّل.**

---

[1] «ینابیع المودة» ص ٥٤

ثُمَّ قالَ: **يا عَلِيُّ: حَرْبُك حَرْبِى، وَ سِلْمُك سِلْمى، وَ انْتَ العَلَمُ بَينى وَ بَينَ امَّتى**

قالَ عَطِيةُ: سَأَلْتُ زيد بن ارقم عن حديث مخدوج قال: اشْهِدُ اللَهَ لَقَدْ حَدَّثَنَا بِهِ رَسولُ اللَهِ

مخدوج بن زبير گويد: كه چون آيه ﴿أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفائِزُونَ﴾ بر رسول خدا نازل شد، عرض كرديم: اى رسول خدا اصحاب بهشت چه كسانند؟

فرمود: «كسى كه مرا اطاعت كند و على را بعد از من سرپرست و صاحب اختيار خود قرار دهد.

در اين حال حضرت رسول اللَه دست على را گرفته فرمود: حقّاً على از من است و من از على هستم؛ پس كسى كه با او ستيزگى كند، با من ستيزگى نموده، و كسيكه با من ستيزگى كند، خداوند عَزَّ و جَلَّ را به‌خشم درآورده است.

و سپس فرمود: اى على جنگ كردن با تو جنگ كردن با من است، و مسالمت با تو مسالمت با من، تو پرچم هدايت و نشانه رهبرى هستى بين من و بين

امّت من »!

خصال موجوده در أمير المؤمنين

عطيه كه اين حديث را از مخدوج بن زبير شنيد، می‌گويد؛ من از زيد بن ارقم كه او نيز از اصحاب رسول خدا بود، پرسش كردم: از اين حديث؛ زيد گفت: خدا را گواه می‌گيرم كه خود اين حديث را از رسول خدا شنيدم[1] و نيز قندوزی گويد: و فی المناقب عن جابر بن عبد اللَه رضی اللَه عنهما، قال لقد سمعت رسول اللَه صلّی اللَه عليه و آله يقول:

١ ـ انَّ فی عَلِیّ خِصالًا لَوْ كانَتْ واحِدَهٌ منْها فی رَجُلٍ اكتَفی بِها فَضْلًا وَ شَرَفاً

٢ ـ وَ قوله: **مَنْ كنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلُاه**

٣ ـ وَ قوله: **عَلِیٌّ مِنّی كهارونَ مِنْ موسی**

٤ ـ و قوله: **عَلِیٌّ مِنّی وَ انَا مِنْهُ**

٥ ـ و قوله: **عَلِیٌّ مِنّی كنَفْسی، طاعَتُهُ طاعتی، وَ مَعْصِيتُهُ مَعْصِيتَی**

٦ ـ و قوله: **حَرْبُ عَلِیٍّ حَرْبُ اللَه، وَ سِلْم عَلِیٍ**

---

[1] «ينابيع المودة» ص ٥٥

سِلْمُ اللَه

۷ ـ و قولَه: **ولِيُّ عَلِيٍّ وَلِيُّ اللَهِ وَ عَدُوُّ عَلِيٍّ عَدُوُّ اللَه**

۸ ـ و قوله: **عَلِيٌّ حُجَّةُ اللَه عَلى عِبادِهِ**

9 ـ و قوله: **حُبُّ عَلِيٍّ ايمانٌ وَ بُغْضُهُ كفْرٌ**

۱۰ ـ و قوله: **حِزْبُ عَلِي حِزْبُ اللَه وَ حِزْبُ اعْدائِهِ حِزْبُ الشَّيطانِ**

۱۱ ـ و قوله: **عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقِّ مَعَهُ لا يفْتَرِقانِ**

۱۲ ـ و قوله: **عَلِيٌّ قَسْيمُ الْجَنَّةِ وَ النّارِ**

۱۳ ـ و قوله: **مَنْ فارَقَ عَلِياً فَقَدْ فارَقَنى، وَ مَنْ فارَقَنى فَقَدْ فارَقَ اللَه**

۱٤ ـ و قوله صلّى اللَه عليه و آله **شَيعَةُ عَلِي هُمُ الْفائزونَ يوْمَ الْقيمَة**

جابر بن عبد اللَه می‌گوید: ۱ ـ من از رسول خدا درباره علی بن أبی‌طالب مناقب و فضائلی شنیدم که هر یک از آنها اگر در کسی یافت می‌شد، برای فضیلت و

شرافت او کافی بود.

۲ ـ یکی آنکه فرمود: من مولای هر کس هستم علی مولای اوست.

۳ ـ و دیگر آنکه نسبت علی با من مانند نسبت هرون پیغمبر با برادرش حضرت موسی است.

٤ ـ و دیگر آنکه: علی از منست، و من از علی هستم

۵ ـ و دیگر آنکه مقام و منزلت علی نسبت به‌من مانند جان و نفس من است نسبت به‌من، پیروی از او پیروی از من، و مخالفت با او مخالفت با منست.

٦ ـ دیگر آنکه ستیزگی با علی ستیزگی با خداست، و صلح و آشتی با او، صلح و آشتی با خداست.

۷ ـ و دیگر آنکه دوست علی دوست خدا، و دشمن علی دشمن خداست.

۸ ـ و دیگر آنکه علی حجّت خداست بر بندگانش.

۹ ـ و دیگر آنکه موّدت و دوستی با علی ایمان، و بغض با او کفر است.

۱۰ ـ و دیگر آنکه جمعیت و طرفداران علی

حزب خدا هستند، و جمعیت و طرفداران دشمنان علی حزب شیطانند.

۱۱ ـ و دیگر آنکه علی با حقّ است و حقّ با علی است: هیچ‌گاه از هم جدا نمی‌شوند.

۱۲ ـ و دیگر آنکه علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است.

۱۳ ـ و دیگر آنکه: کسی که از علی دوری جوید، از من دوری جسته، و کسیکه از من دوری بجوید از خدا دوری جسته است.

۱٤ ـ و دیگر آنکه پیروان و شیعیان علی، آنانند که رستگار خواهند بود.

از مجموع این روایات استفاده می‌شود که حضرت رسول اللَه، هم از نقطه نظر باطن، و معارف الهی و اطلّاع بر اسرار غیبیه، و نیز از نقطه نظر ظاهر، در تمام شئون علی بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین علیهم السّلام را در بیت خود و حرم خود که حرم خداست، جای داده و همیشه در سرّ و شهادت، و ظاهر و پنهان، با آن حضرت بوده، دو نفس بودند که از یک اصل منشعب شده‌اند بالاخص در آن فقره از روایت

که فرموده است: **لا یؤدّی عنّی الّا انا او علی**؛

منظور آن‌است‌که این بار رسالت و هدایت مردم را به‌سوی خدا از نقطه نظر ظاهر و باطن، یعنی با سیطره بر نفوس و ملکوت آنها، کسی نمی‌تواند حمل کند، مگر خود

من یا علی.

و بنابراین آن حضرت در تمام مقامات و درجات رسول خدا شریک بوده است؛ یک درجه، مقام حمد و به‌دست داشتن لوای حمد است، که طبق روایات بسیاری آن لوا به‌دست أمیرالمؤمنین است، یعنی کسی مانند آن حضرت خدا را نشناخته؛ و بنابراین نتوانسته خدا را آن‌طور که سزاوار مقام عالی و رفیع اوست حمد کند،

و هم‌چنین مقام شفاعت در روز قیامت به‌دست آن حضرت، و ذریه و رسول خداست.

ما طی مباحث گذشته بعضی از مقامات أمیرالمؤمنین را نقل کردیم، مانند آنکه آن حضرت قسمت کننده بهشت و دوزخ است، و پروانه عبور دهنده از صراط، و ساقی کوثر، و نیز مقام شفاعت، و میزان عمل.

رفع شبهه‌ای که خصوصیات موجوده در مقام ولایت را منافی با قدرت خداوند می‌پندارد

باید دانست که انتساب حضرت به این صفات منافات با قدرت خدا ندارد، بلکه عین صفاتی

است که در خداست؛ و به‌واسطه اعطاء به‌أمیرالمؤمنین علیه السّلام از خدا منسلخ و جدا نشده، و خدا بیکاره نگشته؛ بلکه عین صفات خداست که از آن حضرت که دارای ولایت کبری است ظهور می‌کند؛ بلکه نفس ولایت عین تجلّیات و ظهورات حضرت حقّ است.

پس آنچه هست راجع به خداست و بس، و در مقام ولایت صرفاً نیاز و احتیاج به‌ذات مقدّس اوست؛ همین طوری‌که در این عالم ماده که موجودات مقدّر و محدودند، علم و قدرت در بین آنها قسمت شده و هر موجودی به فراخور حال و وسعت خود بهره‌ای گرفته است، و این تقسیم منافات با وجود منبع علم، و قدرت و حیات در خدا نیست و قسمت کننده اینها جز خدا نیست، و ظهورات تقسیم در هر مرحله عین ظهورات خداست و بس، همان‌طور در عالم ملکوت و عقل قسمت کننده خداست؛ و بهره و تقسیم از صفات و اسمای او خارج نیست؛ و مقام ولایت که تقسیم علوم و معارف و حیات را بر دلها می‌نماید همان

عمل خداست و بس. ﴿وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللهُ﴾[1]

بنابراین در قیامت که عالم ظهور و بروز است هیچکس جز مشاهده قدرت و عظمت و حیات خدا مشاهده دیگر ندارد؛ و تمام موجودات در مقابل آن ذات مقدّس

[1] سوره دهر: ٧٦ ـ آیه ٣٠

صفر و فقیرند. ﴿يَوْمَ هُمْ بارِزُونَ لا يَخْفى عَلَى اللهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ﴾[1]

روز قیامت روزی است که همه مردم ظهور و بروز دارند و چیزی از آنها بر خدا مخفی نخواهد بود. ﴿وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْواحِدِ الْقَهَّارِ﴾[2]

و بروز و ظهور پیدا کردند برای خداوند واحد قهّار. ﴿وَ لَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾[3]

و اگر میدیدند افرادی‌که ستم روا داشته‌اند؛ در آن وقتی‌که عذاب را مشاهده می‌کردند، که تمام مراتب قوّت و قدرت اختصاص به‌خدا دارد.

و بالجمله تمام صفات و اسماء خدا که در قرآن مجید حصر شده است مانند ﴿إِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾[4]

بدرستیکه حقّاً خداوند تنها روزی دهنده است و او دارای قوّت استوار است.

و ﴿فَلِلَّهِ الْحَمْدُ﴾[5]

---

[1] سوره غافر: ٤٠ ـ آیه ١٦

[2] سوره ابراهیم: ١٤ ـ آیه ٤٨

[3] سوره بقره: ٢ ـ آیه ١٦٥

[4] سوره ذاریات: ٥١ ـ آیه ٥٩

[5] سوره جاثیه: ٤٥ ـ آیه ٣٦

تمام مراتب و درجات ستایش و تمجید (از هر موجودی بهر موجودی) اختصاص به‌ذات خدا دارد.

و ﴿اللَهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ﴾[1]

خداست که هیچ معبودی و مقصودی جز او نیست.

و ﴿هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾[2]

اوست تنها موجود زنده و قوام همه کائنات.

و ﴿إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾[3]

بدرستی‌که اوست که تنها و فقط شنوا و بیناست.

---

[1] سوره بقره: ۲ ـ آیه ۲۵۵

[2] همان

[3] سوره اسراء: ۱۷ ـ آیه ۱

و ﴿إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾[1] در آن عالم ظهور نموده و انحصار آنها به‌ذات آنها به‌ذات مقدس حقّ مشهود است.

مقام ولایت، نفس آن صفات و اسماء است نه غیر از آن، و بنابراین ظهور آن صفات و اسماء به‌ولایت نامیده می‌شود و بس و الحمد لله ربّ العالمین و صلّی اللَه علی محمدٍ و آلِهِ الطاهرین.

[1] سوره دخان: ٤٤ ـ آیه ٦

درس دوازدهم: لازمه عصمت هدایت به حقّ است

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على أعدآئهم اجمعين من الان الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الّا باللَه العلىّ العظيم

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم: ﴿أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾[1]

در این آیه مبارکه کیفیت احتجاج با مشرکین را خداوند به پیغمبرش تعلیم می‌کند، که چگونه بر آنها اثبات نماید، که شرکاء خدا قابل ستایش و پیروی نیستند؛ و اساس این احتجاج مبتنی بر لزوم پیروی از صدق و اعراض از غیر حقّ می‌باشد.

این احتجاج عقلی است، چون بر یک اصل

---

[1] سوره یونس: ۱۰ ـ آیه ۳۵

کلّی مبتنی است، که آن اصل لزوم تبعیت همیشگی از حقّ می‌باشد؛ لذا برای استدلال به‌لزوم تبعیت و پیروی از امام معصوم بهترین دلیل خواهد بود، و برای ورود در اصل احتجاج باید آن مبنا را به‌عنوان مقدّمه بیان کنیم:

لزوم پیروی از حقّ

یکی از احکام فطری و عقل انسان، لزوم متابعت از حقّ است، این حکم یک قانون کلّی است که همیشه انسان باو متّکی است، و اگر احیاناً در اعمال یا گفتار خود از آن منحرف شود، و به‌غیر حقّ مایل گردد، به‌علّت هوای نفس یا شبهه و غلطی که احیاناً برای او رخ دهد، باز به‌جهت گمانی‌است که او را حقّ می‌پندارد، و

به‌جهت اشتباه و التباس امر، از غیر حقّ پیروی می‌کند؛ و لذا در مقام اعتذار برآمده و گمان خود را به‌اینکه حقّ می‌پنداشتم، عذر خود قرار می‌دهد.

بنابراین حقّ بدون هیچ قید و شرطی لازم الاتّباعست و بر همین اصل متفّرع می‌گردد قاعده دیگری؛ و آن اینکه کسی‌که هدایت به‌حقّ کند متابعت او واجب است، چون با او حقّ است، و دلالت به‌حقّ می‌کند و؛ بنابراین لازم، باید او را در پیروی نمودن؛ بر شخص دیگری که یا به‌حقّ دلالت نمی‌کند و یا آنکه به‌غیر حقّ دلالت می‌کند مقدّم داشت؛ چون پیروی هدایت کننده به‌حقّ پیروی از حقّ است که با او موجود است.

و قبلا گفتیم که پیروی از نفس حقّ، حکم ضروری فطری و عقلی است.

بر این اساس، قرآن مجید در این آیه مبارکه استدلال خود را بر علیه مشرکین پایه گذاری می‌کند، بدین منوال که اوّلًا از آنها به‌عنوان استفهام سؤالی می‌کند: ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِ﴾[1]

---

[1] سوره یونس: ۱۰ ـ آیه ۳۵

بگوی‌ای پیغمبر! آیا از شریکهائی که با خدا قرار داده‌اید کسی هست که هدایت به‌حقّ کند؟ معلوم است که مشرکین در این زمینه پاسخ مثبتی ندارند؛ چون شرکائی که برای خدا قرار می‌دهند یا از جمادات هستند، مثل بتها، و یا از زندگان مانند ملائکه، و ارباب انواع، و جنّ و طواغیت زمان، و فراعنه، و حُکام جور که از آنها پیروی می‌کنند؛ و معلوم است که هیچ یک از آنها چون از خود، نفع و ضرر، و حیات، و موت و نشوری ندارند؛ هدایت به‌حقّ نمی‌کنند.

و چون جواب مثبتی ندارند، خدا به‌زبان پیغمبرش گذارده، که فوراً جواب آنها را از پیش خود ابداع نموده، و بگوید: ﴿قُلِ اللهُ يَهْدِي لِلْحَقِ﴾، خداوند است که به‌سوی حقّ هدایت می‌فرماید، و هر موجودی را در مقاصد تکوینیه خود به‌آنچه محتاج است هدایت فرموده، و ما یحتاج او را بدو می‌رساند،

کما فی قوله تعالی: ﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطى كُلَّ شَيْءٍ

خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى﴾[1]

چون فرعون از هارون و موسی سؤال کرد که پروردگارتان کیست؟

گفتند پروردگار ما کسی است که بهر موجودی در عالم آفرینش، نیازمندیهای وجودی او را داده، و تامّ الخلقه آفریده، و سپس او را به‌سوی کمال خود

[1] سوره طه: ۲۰ ـ آیه ۵۰

رهبری نموده است.

و مثل قوله تعالی: ﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَدى﴾[1]

خداوند، کسی است که خلقت فرموده، و سپس در آفرینش تعادل و تناسب را من جمیع الجهات ملحوظ داشته است؛ کسی است هر موجودی را در عالم، به‌اندازه و حدّ معین آفریده، و سپس او را در راه کمال سیر داده است.

و بنابراین خداوند است که انسان را به‌سعادت زندگی هدایت نموده، و او را به بهشت و سعادت مطلق با فرستادن انبیاء و کتب سماوی و احکام آسمانی دعوت فرموده است.

لزوم پیروی از امام معصوم مبتنی بر اصل لزوم متابعت از حقّ است

باری چون رسول خدا در مقام احتجاج، از آنها دو اعتراف گرفت: یکی آنکه شرکاء آنها هدایت به‌حقّ نمی‌کنند، دیگر آنکه تنها خداوند به‌حقّ هدایت می‌فرماید؛ در این حال این سؤال را لازم و

---

[1] سوره اعلی: ۸۷ آیه ۲ ـ ۳

واجب می‌بیند:

﴿أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى﴾؟

آیا آن کسی که هدایت به‌حقّ می‌کند، سزاوارتر به پیروی و تبعیت است، یا کسی که هدایت به‌حقّ نمی‌کند؟

و معلوم است که پاسخ این گفتار آن است که بگویند: خدا که هدایت به‌حقّ می‌کند سزاوارتر به پیروی است؛ ولی چون کفار و مشرکین عملًا به این منطق پای‌بند نیستند، و عبادت شرکاء که به‌حق هدایت نمی‌کنند، نموده، و از عبادت خدای لا شریک له که هدایت به‌حق می‌کند اعراض نموده‌اند، و بنابراین روی قوای فطری و احکام عقلی سرپوش گذارده، بر خلاف ناموس فطرت و عقل رفتار می‌نمایند؛ لذا پیغمبر از باب توبیخ و ملامت می‌فرماید: ﴿فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾

چه در نظر دارید در این باره؟ چگونه حکم می‌کنید؟

در اینجا لازم‌است که در مقابله بین جمله ﴿أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ﴾ و جمله ﴿أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ

يُهْدی﴾ دقت نظر شود تا ببینیم چگونه این دو جمله مقابل و عِدْل یکدیگر قرار گرفته‌اند.

چون معلوم است که سؤال کننده به‌طریق استفهام همیشه باید یکطرف جمله را نفی قرار دهد، مثل آنکه می‌گوید: زید را دیدی یا ندیدی؟ حسن درس خواند یا درس نخواند؟ و امّا اگر مثلًا سؤال شود حسن درس می‌خوانَد یا مغرور به‌خود است، حتماً برای آنکه این معادله استفهامیه صحیح باشد، باید گفت کسی که مغرور به‌خود باشد درس نمی‌خواند بنابراین در جمله «مغرور به‌خود است»، یک جمله منطوی و مختفی است و آن اینکه: «درس نمی‌خواند»،

و همچنین از این طرف «مغرور به‌خود است» عِدْلش «مغرور به‌خود نیست» خواهد بود و چون در جمله استفهامیه فوق به‌جای مغرور به‌خود نیست، جمله «درس می‌خواند» قرار گرفته است، لذا باید گفت در این جمله، «جمله مغرور به‌خود نیست» منطوی است، و حاصل چنین می‌شود حسن مغرور به‌خود نیست و درس می‌خواند یا مغرور به‌خود است و درس نمی‌خواند.

در استفهام باید طرفین جمله، نفی و اثبات باشند

درس می‌خواند حسن یامغرور بخود است

مغرور بخود نیست یا درس نمی‌خواند

در آیه مبارکه نیز طرفین جمله استفهامیه نفی و اثبات نیست، تا احتیاج به‌جمله منطوی و مختفی دیگر نباشد (چون یهدّی در اصل یهتدی بوده و قاعده در باب افتعال جواز ادغام تاء افتعال است در عین الفعل، بعد از آنکه او را قلب بعین الفعل نمایند) و حاصل معنی چنین می‌شود آیا کسی که هدایت به‌حقّ می‌کند سزاوارتر به پیروی است یا کسی‌که خودش هدایت نیافته است مگر به‌هدایت غیر.

چون جمله «هدایت به‌حقّ می‌کند» عِدْلش «هدایت به‌حقّ نمی‌کند» خواهد بود، بنابراین استفاده می‌شود که کسی‌که هدایت نیافته است مگر بهدایت غیر، هدایت به‌حقّ نمی‌کند.

و نیز چون جمله «کسی که خودش هدایت نیافته است مگر به‌هدایت غیر» عِدْلش جمله «هدایت ذاتی یافته است» خواهد بود لذا استفاده می‌شود که

کسی که به‌حقّ هدایت کند کسی است که ذاتاً هدایت یافته است، نه به هدایت غیر.

کسی که به‌حقّ هدایت می‌کند سزاوارتر است به پیروی کسیکه خودش هدایت نیافته است مگر به هدایت غیر.

کسیکه ذاتاً هدایت یافته است یا کسی که هدایت به‌حقّ نمی‌کند

بنابراین از این آیه خوب استفاده می‌شود که انسان سزاوارتر است از فردی تبعیت کند که هدایت به‌حقّ می‌کند، و البّته او کسی است که ذاتاً هدایت یافته باشد، نه آنکه دیگری او را هدایت نموده باشد؛ و او امام معصوم است که در هیچ لحظه غیر از خدا را نپرستیده و از او معصیتی سر نزده باشد.

چنین کسی بدون دخالت واسطه‌ای، به‌دست خود خدا که حقّ است هدایت یافته است، و امّا شخصی که مدّتی غیر از خدا را پرستیده، یا معصیتی از او صادر شده، گرچه فعلًا به‌دست غیر متنبّه شده و خدا پرست و عادل گردیده است، لکن لایق برای مقام امامت و پیروی نیست.

و البته باید دانست که کلمه «احق» در آیه شریفه

که افعل التفضیل است، و دلالت بر رجحان متابعت از حقّ می‌کند نه لزوم آن، مبنی بر قواعد فنّ مناظره و مباحثه است، که عصبیت طرف مقابل به‌حرکت درآید، و الّا معلوم است که تبعیت از غیر حقّ بطور کلّی جایز نیست، و پیروی از حقّ در هر حال لازم و واجب است.

بنابراین پیروی از امام معصوم واجب است و از امام غیر معصوم حرام است.

این یکی از طرق استدلالی است که بزرگان شیعه برای لزوم پیروی از امام معصوم نموده‌اند؛ و طبق روایات متواتری از رسول خداوند نقل کرده‌اند: أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه السّلام یک آن بت نپرستید، و یک لحظه معصیتی نکرد، و هیچ جای شبهه نیست که در دامان رسول اکرم پرورش یافت، و اول کس بود که ایمان آورد، و هنوز به‌سنّ بلوغ نرسیده بود.

از امالی شیخ طوسی مسنداً نقل شده، و همچنین از مناقب ابن المغازلی مرفوعا از ابن مسعود عن النبی صلّی اللَه علیه و آله فی آیة، ﴿لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾،

عَنْ قَولِ اللَهِ لِإبراهيمَ مَن سَجَدَ لِصَنَمٍ دونى لا اجْعَلُهُ اماماً قال صلى اللَه عليه و آله و انتَهَتِ

الدَّعوَةُ الَیَ وَ الی اخی عَلِیٍّ، لَمْ یسجُد احَدُنا لِصَنَمٍ قَطُّ[1]

حضرت رسول اللَه فرمودند: که خداوند به‌حضرت ابراهیم خطاب کرد: کسی که به بت سجده کرده باشد، من هیچ‌گاه او را امام قرار نمی‌دهم سپس حضرت رسول اکرم فرمودند: تا اینکه دعوت رسالت و امامت به من و به برادرم علی منتهی شد، هیچ‌یک از ما دو نفر به بتی سجده نکردیم در هیچ زمان.

عَلِیٌّ مع الحقّ و الحقّ مع عَلِیٍ

سید هاشم بحرانی[2] پانزده روایت از طریق عامّه و یازده روایت از طریق خاصه روایت می‌کند مبنی بر آنکه علیّ با حقّ است، و حقّ با علیّ است، و بر آنکه حضرت فرمودند: خدایا حقّ را با علیّ قرار ده، هر جا که علیّ قرار دارد؛ و بر لزوم متابعت و پیروی از طریقه آن حضرت.

ما در اینجا روایاتی که از طریق عامّه نقل شده، و یکی از روایات خاصّه را با حذف سند و

---

[1] «تفسیر المیزان» ج ۱ ص ۲۸۲

[2] «غایة المرام» ص ۵۳۹ و ص ۵۴۰

به‌اختصار بیان می‌کنیم.

۱ ـ ابراهیم بن محمد حموینی که از علماء عامّه است، و

۲ ـ موفق بن احمد خوارزمی با اسناد متّصل خود روایت می‌کنند از شهر بن حوشب، و

۳ ـ زمخشری در ربیع الأبرار مرسلًا روایت می‌کنند:[1] قال شهر بن حوشب: کنْتُ عِنْد امِسَلَمَة رَضِیَ اللَهُ عَنها، اذَا اسْتاذنَ رَجُلٌ فَقالَتْهُ لَهُ: مَنْ انْتَ ؟ قال: انَا ابو ثابِتٍ مَوْلی عَلِیٍّ عَلَیهِ السَّلامِ،

فَقالَتْ امُّ سَلَمَة: مَرْحَباً بِك یا ابا ثابِتٍ ادْخُلْ، فَدَخَلَ فَرَحَّبَتْ بِهِ

ثُمَّ قالَتْ: یا ابا ثابِتٍ اینَ طار قَلْبُك حینَ طارَتِ الْقلوبُ مَطائرَها؟

قالَ: تَبَعَ عَلِیاً علیه السلام

فقالَتْ: وُفِّقْتَ وَ الَّذی نَفْسی بِیدِه؛ لَقَد سَمِعتُ رسولَ اللَه صلّی اللَه علیه و آله یقولُ: **عَلِیٌّ مَعَ الحَقِّ وَ القُرآنِ، وَ القُرآنِ وَ الحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ، وَ لَن یفتِرقا حَتّی یرِدا**

---

[1] زمخشری می‌گوید: استاذن ابو ثابت مولی علی الخ

عَلَىَ

الحَوضَ[1]

و در روایت موفّق بن احمد خوارزمی وارد است که ابوثابت می‌گوید: مولی ابی‌ذر، و بعد از بیان حدیث امّ سلمه می‌گوید: وَ لَقَدبَعَثْتُ إبْنِی عُمَر، و ابْنَ اخی عَبْد اللَه بِنْ ابی امَیه، وَ امَرْتُهُما انْ یقاتِلا مَعَ عَلِیٍّ مَنْ قاتَلَه، وَ لَوْ لا انَّ رَسولَ اللَهِ امَرَنا انْ نَقِرَّ فی حِجالِنا و فی بُیوتنا، لَخَرَجْتُ وَ کنْتُ حَتّی اقِفَ فی صَفِّ عَلِیٍ

شهر بن حوشب می‌گوید: من در نزد امّ سلمه نشسته بودم، که مردی اجازه دخول خواست.

امّ سلمه گفت: کیستی تو؟

گفت: من ابوثابت غلام علی هستم.

امّ سلمه گفت: خوش آمدی ای ابو ثابت بیا بنشین.

ابوثابت داخل شد، و امّ سلمه به‌او مرحبا گفت.

سپس امّ سلمه گفت: ای ابو ثابت! در آن وقتی‌که دلها به‌سوی مقاصد خود به‌پرواز درآمد، و

---

[1] این سه روایت را در «ینابیع المودة» ص ۹۰ نقل می‌کند

هر دلی به‌مقصدی و آرزوئی، و دنبال شخصی پرید، دل تو به‌کجا پرواز کرد؟

ابوثابت گفت دل من پیروی از علی نمود.

ام سلمه گفت: خوب جائی بار خود را فرود آوردی! قسم به آن خدائی که جان من در دست اوست، حقاً از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: علی با حقّ و قرآن است، و حق و قرآن با علی است، و آن دو از هم جدا نخواهند شد، تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

و سپس امّ سلمه گفت: من فرزند خود عمر، و فرزند برادر خود عبد الله بن ابی امیه، را فرستادم، تا در رکاب علی با دشمنانش نبرد کنند، و اگر رسول خدا ما زنان را امر نمی‌فرمود که در خانه‌های خود بمانیم، و در آسایشگاههای خود بیاسائیم، هر آینه من نیز برای حمایت علی از منزل بیرون می‌رفتم، تا خود را به علی رسانیده، و با مردان در صف جنگجویان علی به‌کارزار با دشمنان او مشغول می‌شدم.

٤ ـ حموینی با اسناد متصّل خود از ابو حیان تمیمی، از پدرش، از علی علیه السّلام

٥ ـ در کتاب «الجمع بین الصحاح السّتة»، تألیف رزین امام الحرمین از صحیح بخاری از أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب علیه السّلام

٦ ـ از جزء اوّل کتاب الفردوس از أمیرالمؤمنین علیه السّلام

٧ ـ و موفّق بن احمد خوارزمی با اسناد متّصل خود از ابو الحباب تمیمی، از پدرش، از علی علیه السّلام روایت کنند که، قال: **قال رسول اللَه: رَحِمَ اللَهُ عَلِیا، اللَهُمَّ أدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیثُ دار**، و خوارزمی می‌گوید: اخرج ابو عیسی الترمذی فی جامعه.

أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب فرمود که رسول خدا فرمود: خدا رحمت کند علی را، بار پروردگار حقّ را با علی به‌گردش در آر هر کجا که علی می‌گردد.

٨ ـ حموینی با اسناد متّصل خود از برادر دعبل خزاعی، از هارون الرشید از ازرق بن قیس، از عبد اللَه بن عباس روایت می‌کند که قال: قال رسول اللَه صلّی

اللَه عليه و آله: **الْحَقُّ مَعَ عَلِيِّ بْنِ ابيطالِبٍ حَيثُ دارَ.**[1]

حضرت رسول اللَه می‌فرماید: حقّ با علیّ بن أبی‌طالب است هر کجا علی حرکت کند و در هر حالی‌که بوده باشد.

۹ ـ از کتاب فضائل الصحابة با اسناد متّصل خود از اصبغ نباته، از محمّد بن ابی‌بکر از عائشه، قالت: سمعت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله یقول: **عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيّ، لَنْ يفْتَرِقا حَتّى يرِدا عَلَيَّ الْحَوْضَ**

علی با حقّ است و حقّ با علی است، و آن‌دو هیچ‌گاه از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

۱۰ ـ موفق بن احمد خوارزمی با اسناد متّصل خود از شریك، از سلیمان اعمش، از ابراهیم، از علقمه و اسود قالا: سمعنا ابا ایوب الانصاری. قال: سمعت النَّبِیَّ صلی اللَه علیه و آله یقولُ لِعَمّار بْن یاسِر: **تَقْتُلُك الْفِئةُ الْباغِيةُ وَ انْتَ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقِّ مَعَك یا عَمّار، اذا رَأیتَ عَلِیاً سَلَك وادِیاً، وَ سَلَك الناس وادیاً غیرَهُ،**

---

[1] این روایت را در «ینابیع المودة» ص ۹۱ نیز بیان می‌کند

فَاْسلُك مَعَ عَلِي وَ دَعِ النّاسَ، انَّهُ لَنْ يدُلُّك عَلَى رِدىً، وَ لَنْ يخْرِجَك عَنِ الْهُدى

يا عَمّارُ انَّهُ مَنْ تَقَلَّدَ سَيفاً، اعانَ بِهِ عَلِياً عَلى عَدُوّهِ؛ قَلَّدَهُ اللَهُ يوْمَ الْقيمَةِ وُشاحاً مِنْ دُرٍّ، وَ مَنْ تَقَلَّدَ سَيفَاً اعانَ بِهِ عَدُوَّ عَلِيٍّ قَلَّدَهُ اللَهُ يوْمَ الْقيمَةِ وُشاحاً مِنْ

نارٍ قالَ: قلُّتُ: حَسْبُك

علقمه و اسود می‌گویند: ما از ابو ایوب انصاری شنیدیم که می‌گفت: شنیدم که رسول اللَه به عمّار بن یاسر می‌گفت: ای عمّار؟ تو را جماعت ستمگر خواهند کشت، و تو با حقّ هستی و حقّ با توست، ای عمّار! زمانی که دیدی علی را که از یک طریق سیر می‌کند! و غیر علی از وادی دیگر، تو با علی باش و در طریق او گام بردار و تمام مردم را رها کن، علی تو را به‌هلاکت و ضلالت نمی‌افکند، و از هدایت خارج نمی‌کند.

ای عمّار! کسی‌که شمشیری حمایل خود کند و بدان بخواهد علی را بر علیه دشمنانش نصرت کند خداوند آن شمشیر را در روز بازپسین به صورت گردن‌بندی از دُرّ به گردن او در آویزد و کسی که شمشیری حمایل کند و بخواهد با آن دشمن علی را یاری کند، خداوند در روز قیامت آن شمشیر را بصورت گردن‌بندی از آتش به‌گردن او آویزان کند، عمّار می‌گوید: به‌حضرت رسول اکرم عرض کردم: کافی‌است من مطلب را آن‌طور که باید دریافتم.

ملاقات علقمه و اسود نزد ابو ایوب انصاری و

۱۱ ـ موفق بن احمد خوارزمی با اسناد متّصل خود از اعمش، از ابراهیم از علقمه و اسود روایت کند، قالا: ایتْنَا ابا ایوبِ الْانَصْاری، وَ قلُنْا لَهُ یا ابا ایوب! انَّ اللَهَ تبارَك و تَعالی اکرَمَ نَبیهُ صلی اللَه علیه و آله وَ صَفا لَك مِنَ فَضْلِهِ مِنَ اللَهَ فَضَّلَك بِها! اخْبِرنا بِمَخْرَجِك مَعَ عَلِیٍّ علیه السلام تُقاتِلَ اهْلَ لا الَه الّا اللَه؟

(فقال ابو ایوب) اقْسِمُ لَکما بِاللَه، لَقَد کانَ رَسولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله فی هَذَا الْبَیتِ الَّذی انْتُما فیهِ مَعَی، وَ ما فِی الْبَیتِ غَیرُ رَسولِ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله وَ عَلِیٌّ جالِسٌ عَنْ یمینِهِ وَ انَا جالِسٌ عَنْ یسارِهِ، وَ انَسٌ قائمٌ بَینَ یدَیهِ، اذْ حَرَّك الْبابَ، فقال رسولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله افْتَحْ **لِعَمّارِ الطَّیبِ الْمُطَیبِ**.

فَفَتَحَ النَّاسُ[1] الْبابَ وَ دَخَلَ عَمّارُ، فَسَلَّمَ عَلی رَسولِ اللَه فَرَحَّبَ بِهِ،

ثُمّ قالَ لِعَمَّارٍ: **انَّهُ سَیکونُ فی امَّتی بَعْدی هُناة،**

---

[1] ظاهرا باید «انس» باشد.

حَتّى يخْتَلِفَ السّيفُ

فيما بَينَهُمْ، وَ حَتّى يقْتُلُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً فَاذا رَأيتَ ذلِك فَعَلَيك بِهذَا ٱلأَصْلَعِ عَنْ يمينى يعْنى عَلِيَّ بْنُ ابيطالِبٍ.

فَانْ سَلَك النّاسُ كلُهُمْ وَادِياً

وَ سَلَك عَلِيٌّ وادياً فَاْسْلُك وادِىَ عَلِيٍ عليه السلام وَ خَلِّ عَنِ النّاسِ، يا عَمّارُ! انَّ عَلِياً لا يرُدَّك عَنْ هُدىً وَ لا يدُلُّك الَى رِدَىً، يا عمّارُ! طاعةُ عَلِيٍّ طاعَتى، و طاعَتى طاعَةُ اللَه عَزَّ وَ جَلَّ.

علقمه و اسود می‌گویند ما بر ابا ایوب انصاری در منزلش وارد شدیم؟ و گفتیم: ای ابا ایوب! خداوند پیغمبر خود را گرامی داشت، و تو را به‌واسطه صحبت با او شرافت و فضیلت داد.

برای ما بیان کن چگونه تو به‌معاونت علی خارج شدی و با اهل توحید جنگ نمودی؟ (منظور جنگ او با اصحاب معاویه است که به‌صورت ظاهر مسلمان بودند)

ابو ایوب گفت: شما را به‌خدا سوگند که رسول خدا در همین اطاقی که ما و شما فعلًا نشسته‌ایم، نشسته بود، و در اطاق هیچ کس نبود، غیر

از رسول خدا، و علی بن أبی‌طالب که در سمت راست آن حضرت نشسته بود، و من که در سمت چپ آن حضرت نشسته بودم، و انس بن مالک خادم آن حضرت که در مقابل آن حضرت ایستاده بود، که ناگهان در زدند، حضرت فرمودند: باز کنید در را برای عمّار مرد پاک و پاکیزه؛ در را باز کردند، و عمّار داخل شد و سلام کرد بر رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله حضرت به او خوشامد گفتند، سپس فرمودند: ای عمّار بزودی بعد از من در امّت من فتنه بر پا می‌شود، بطوری‌که شمشیر بروی هم می‌کشند، و بعضی بعض دیگر را می‌کشند، چون چنین دیدی بر تو باد به آن مردی که در سمت راست من نشسته و اشاره به‌حضرت أمیرالمؤمنین کردند، اگر دیدی تمام مردم جهان در یک مسیر حرکت می‌کنند، و علی بن أبی‌طالب بتنهائی در مسیر دیگر حرکت می‌کند، تو از مسیر علی حرکت کن، و مردم را رها کن، ای عمّار علی تو را در ضلالت و پستی وارد نمی‌کند، و از راه هدایت تو را دور نمی‌نماید، ای عمّار متابعت از علی متابعت از من، و متابعت از من متابعت از خداست.

۱۲ ـ موفق بن احمد خوارزمی با اسناد متصل

خود از ابی لیلی، قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله:

سَتَکونُ مِنْ بَعْدی فِتْنَةٌ فَاذا کانَ ذلِك فَالْزَموا عَلِیّ بْنَ

ابیطالِبٍ، فَانَّهُ الْفاروقُ اْلَاکبَرُ الْفاصِلُ بَینَ اْلحَقِّ وَ الْباطِلِ[1]

حضرت رسول اللَه فرمودند: به‌زودی چون از دنیا بروم، فتنه‌ای در میان شما بر خواهد خاست، و در آن حال دست از علی بن أبی‌طالب ندارید، اوست جدا کننده بین حقّ و باطل، و فیصل دهنده بزرگ خدا.

۱۳ ـ حموینی با اسناد خود از اعمش، از ابی وایل، از حذیفة قال: قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله

عَلِیٌّ طَاعَتهُ طاعَتی و مَعْصیتُهُ معصیتی

---

[1] در «ینابیع المودة» ص ۸۲ این روایت را با کمی تغییر از اصابة روایت می‌کند گوید: و فی کتاب الاصابة، ابو لیلی الغفاری قال: سمعت رسول اللَه یقول: تکون من بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن أبی طالب، فانه اول من آمن بی، و اول من یصافحنی یوم القیمة، و هو الصدیق الاکبر، و هو فاروق هذه الامة، و هو یعسوب المؤمنین، و المال یعسوب المنافقین

حضرت رسول اللَه فرمودند اطاعت از علی اطاعت از من، و مخالفت با علی مخالفت با من است.

۱۴ ـ از کتاب فردوس با اسناد خود از ابو سعید خدری، قال: قال رسول اللَه **تَفْتَرِقُ امَّتی فِرْقَتَینِ، فَیمْرُقُ بَینَها فِرْقَةٌ مارِقَةٌ، یقْتُلُها أولَی الطائفَتَینِ بِالْحَقّ**

حضرت رسول اللَه فرمودند: امّت من به‌دو دسته افتراق پیدا نموده و از هم جدا می‌شوند، یک دسته از دین خارج می‌شوند و آنها را آن دسته دیگر که حقّند می‌کشند.

۱۵ ـ عامر شعبی که از نواصب، و از منحرفین از أمیر المؤمنین است، از عروة بن زبیر از ابوبکر روایت می‌کند که: سمعت رسول اللَه یقول: **الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ وَ عَلِیٌّ مَعَ الْحَقّ**

حضرت رسول فرمودند: حقّ با علی است و علی با حقّ است.

اینها روایاتی بود که در «غایة المرام» از طریق اهل تسنن بیان شده است و از طریق شیعه یازده روایت نقل شده است که ما به‌ذکر یکی از آنها اکتفا

می‌کنیم.

عیادت عطا از عبد اللَه بن عباس و مذاکره درباره خلافت علی بن أبی طالب علیه السّلام

ابن بابویه با اسناد متّصل خود نقل می‌کند از عبد الحمید اعرج، از عطا که می‌گوید: عبد اللَه بن عباس مریض بود، و ضعف او را گرفته بود، ما برای عیادت او به‌طائف رفتیم، و بر او سلام نموده، و نشستیم.

گفت: ای عطا، افرادیکه با تو آمده‌اند چه کسانند؟

گفتم: ای آقای من! از شیوخ و محترمین این شهر هستند! و از ایشان‌است عبداللَه بن سلمة بن مریم الطائفی، و عمارة بن الأجلح و ثابت بن مالک، همین‌طور مرتباً من یکایک از آنها را معرّفی نمودم.

پس از آن همه آنها به‌جلو آمده و گفتند: ای پسر عمّ رسول خدا، تو به‌شرف صحبت رسول خدا رسیده! و از آن حضرت آنچه باید بشنوی شنیدی! برای ما بیان کن از سرّ اختلاف این امّت، چرا دسته‌ای علی را مقدّم می‌دارند بر غیر او، و دسته‌ای دگر او را بعد از سه خلیفه قبول دارند

قال: فتنفَّس ابن عباس، فقال سمعت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله یقول: **عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ، وَ هُوَ الْامامُ وَ الْخَلیفَةُ بَعْدی، فَمَنْ تَمَسَّك بِهِ فازَ وَ نَجا، وَ مَنّ تَخَلَّفَ عَنْهُ ضَلَّ وَ غَوی، یلی تَکفِینی وَ غَسْلی، وَ یقْضی دَینی، وَ ابُو سِبْطَیَّ الْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ؛ وَ مِنْ صُلْبِ الحُسَینِ یخْرُجُ اْلَائمَّةُ التِّسْعَةُ وَ مِنّا مَهْدِیُّ هَذِهِ اْلُامّة**

عطا می‌گوید ابن عباس نفس عمیقی کشید و

گفت: که از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: علی با حقّ است و حقّ با علی است، و اوست امام و جانشین بعد از من؛ کسی‌که به‌او تمسّک جوید، نجات می‌یابد، و رستگار می‌شود، و کسی‌که از او تخلّف ورزد گمراه می‌شود، و به‌هلاکت می‌رسد.

علی است که متکفّل کفن نمودن، و غسل من می‌شود، اوست که دین مرا ادا می‌کند، و پدر دو فرزند من حسن و حسین است و از صُلب حسین خارج می‌شود نه امام، و از آنهاست مهدی این امّت.

در این وقت عبد اللَه بن سلمه حضرمی گفت:

ای پسر عمّ رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله چرا ما را بدین معارف پیش از این دلالت ننمودی! ابن عباس گفت سوگند به‌خدا آنچه را که از رسول خدا شنیدم ابلاغ کردم، و ادا کردم حقّ آن را؛ وَ نَصَحْتُ لَکمْ وَ لکنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِینَ؛ و شما را نصیحت کردم و لیکن نصیحت کنندگان را دوست ندارید.

ثم قال: اتَّقوا اللَهَ عِبادَ اللَهَ تَقیةَ مَنِ اعْتَبَرَ تَمْهیداً، وَ ابْقی فی وَجَلٍ، وَ کمَش فی مَهَلٍ، و رَغِبَ فِی طَلَبٍ، وَ هَرَبَ فی هَرَبٍ فَاعْمَلوا لِآخِرَتِکمْ قَبْلَ

حُلولِ آجالِكمْ، وَ تَمَسَّكوا بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقى مِنْ عِتَرةِ نَبِيكم، فَانىّ سَمِعْتُهُ يقولُ: **مَنْ تَمَسَّك بِعِتْرَتى مِنْ بَعْدى كانَ مِنَ الْفائزين**.

سپس گفت: ای بندگان خدا تقوی پیشه سازید، مانند تقوای کسی که جایگاه خود را درست می‌نماید، و محلّ آرامش و سکونت خود را آزمایش می‌کند، و خود را در خوف و خشیت نگاه می‌دارد، و با رفق و مدارا به‌سرعت ناقه خود را می‌دوشد، و بار خود را می‌بندد، و در طلب سعادت رغبت دارد، و از خوفگاه می‌گریزد، پس قبل از آنکه اجلهای شما فرا رسد، برای سفر آخرت خود عمل کنید، و به‌دستاویز محکم از عترت پیغمبر خود متمسّک گردید.

حقاً من از پیغمبر خدا شنیدم که می‌فرمود: کسی که تمسّك جوید به‌عترت من بعد از من از رستگاران خواهد بود؛ ثم بکی بکائا شدیداً سپس ابن عباس گریه فراوانی نمود: جمعیتی که بودند از او سؤال کردند چگونه گریه می‌کنی، در حالی که منزلت و مقام تو نزد رسول خدا است؟

ابن عباس گفت: ای عطا به دو چیز می‌گریم: لهول المطلع و فراق الاحبة یکی برای خوف و خشیت از طلوع مقام جلال و عظمت خدا، و دیگری از مفارقت احبّه و دوستان.

سپس آن جماعت از نزد او برخاستند و متفرّق شدند.

در این حال گفت: ای عطا دست مرا بگیر، و مرا در صحن خانه ببر! من و سعید او را بلند کردیم، و به‌سوی حیاط منزل حرکت دادیم چون در صحن آمد دست خود را به آسمان بلند کرد و گفت: اللَهُمَّ انیّ اتَقَرَّبُ الَیك بِمُحَمَّدٍ وَ آل مُحَمَّدٍ، اللَهُمَّ انیّ اتَقَرَّبُ الَیك بِمُوالاةِ الشَّیخِ عَلِیِّ بْن ابیطالِبٍ، فَما زَالَ یکرِّرُها حَتّی وَقَعَ عَلَی الْاَرْضِ، فَصَبْرنا عَلَیه ساعَةً ثُمَّ أَقَمْناهُ فَاذا هُوَ مَیتٌ رَحْمَةُ اللَهِ عَلَیه.

گفت بار پروردگارا! من به‌سوی تو بمحمّد و آل محمّد تقرّب می‌جویم، بار پروردگارا! من به‌سوی تو بشیخ علی بن أبی‌طالب تقرّب می‌جویم! و دائما این جملات را تکرار می‌کرد، تا بروی زمین

افتاد؛ ما ساعتی درنگ نموده و او را به‌حال خود گذاشتیم، و سپس او را از زمین بلند نمودیم دیدیم که رحلت نموده و به‌رحمت خدا

پیوسته است[1]

علت مخالفت معاندین با خلافت امیر المؤمنین

باری اگر کسی بگوید: چه‌طور با وجود این نصوصی که از حضرت رسول اللَه رسیده، و بسیاری از آن‌را خود خلفای ثلاثه، و عائشه روایت کرده‌اند، و مقامات و درجات مولای متقّیان را اعتراف نموده‌اند، آنها خلافت را از آن حضرت گردانیدند، و خود به‌مقام خلافت در جای أمیرالمؤمنین نشستند، و بر منبر پیغمبر بالا رفتند؟

جواب همان‌است که خود رسول اللَه فرموده است، و سنّی‌ها نیز روایت کرده‌اند: **حُبُّك الشَّيئَ يعْمِى و يصِمُّ**[2]

کسی که به‌چیزی محبّت داشته باشد، و این محبّت از روی احساسات باشد، و هوای نفس و قوای دنیه در پیدایش او مؤثّر باشد، آن‌کس را نسبت

---

[1] «غاية المرام» ص ٥٤١ در کتاب «علی و الوصية» از ص ٦١ الی ص ٦٥ احادیثی را با اسناد مختلفه راجع بمعیت أمیرالمؤمنین با حق و با قرآن آورده است

[2] این حدیث را مسعودی در «مروج الذهب» ج ٢ ص ٣٠٢ روایت کرده است

به‌غیر آن منظور و محبوبی که دارد، کور و کر می‌کند؛ یعنی غیر از آن هدف، چیزی نمی‌بیند، و سخنی غیر از آن نمی‌شنود.

بر ارباب ملل و نحل پوشیده نیست، و بر مطّلعین بر سیر و تاریخ مکشوف است، که غصب مقام خلافت از خاندان رسول هیچ داعی، جز محبّت حکومت و سَروری بر مسلمین، و طلوع حسّ شخصیت طلبی نداشته است؛ و لذا تمام این احادیث و نصوص، با وجود آن غریزه مهلکه، کاری نمی‌کند؛ و در وقت اراده رسیدن به‌منظور و هدف، تمام آنها را چون خس و خاشاک به‌طوفان بلا می‌دهد، و با مواجه شدن با مقصود از ستیزه نمودن با خاندان رسول خدا، و آتش زدن درِ خانه بضعه رسول خدا، و بیرون کشیدن مقام ولایت را به‌مسجد، دریغ نکرده، و با شمشیر برهنه ادّعای تسلیم شدن، و بیعت نمودن، و گردن نهادن در برابر این تعدّیات را تحمیل می‌کند.

و این یک مسئله ای‌است که باید روی او دقّت نمود؛ مقام علم و ادراک به حقایق جداست، و مرحله خضوع نفس و انقیاد او نسبت به‌حق

جداست.

بسیاری از کسانی‌که در چاه طبیعت و هوی گرفتارند، نه به‌علت جهل آنان

به‌طریق صلاح می‌باشد، بلکه چه بسا دارای علم کافی هستند، و بسیار خوب زشت را از زیبا تشخیص می‌دهند، ولی در مقام عمل روی سیطره قوای نفسیه، و عدم انقیاد آنها نسبت بملکه عقل، و روی غلبه غرائز شهوّیه، خود را در کام آن کردار زشت و ناپسند در می‌آوردند.

لذا انبیاء و ائمه اطهار دعوتشان مبنی بر اصلاح نفس است، و خضوع و انقیاد در مقابل حقّ، خدای علی اعلی فرمود: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها﴾[1]

هیچ نفرمود فلاح مختص کسی است که روایت از پیغمبر بشنود، و بدبختی و خسران برای کسی‌که نشنود؛ بلکه فرمود رستگاری برای کسی است که نفس خود را اصلاح کند، و زیان و خسران برای کسی که نفس خود را به تباهی آورد، و در طیّ طرق هلاک آزاد گذارد.

اعتراف عمر به مقام امیر المؤمنین در روایات اهل سنّت

---

[1] سوره شمس: ۹۱ ـ آیه ۱۰ و ۹

عمر به‌خوبی از مقام و منزلت و شخصیت مولا أمیرالمؤمنین خبر داشت، روایاتی که از طریق سنّت در این موضوع وارد شده، بسیار است که خود او اعتراف می‌نموده، و احادیثی را از رسول خدا نقل کرده است، ولی همان‌طور که ذکر شد تبعیت از حقّ، طهارت نفس، و صفای باطن، و انقیاد لازم دارد و اینَ هذا؟

علّامه امینی گوید که حافظ دارقطنی و ابن عساکر تخریج این حدیث نموده‌اند که دو نفر نزد عمر بن خطاب آمدند، و از طلاق کنیز سؤال کردند که چند مرتبه می‌توان او را طلاق داد، تا حرام نشود، و دیگر نتوان او را به‌عقد جدیدی نیز در حباله نکاح درآورد.

عمر با آنها برخاست تا آنکه به‌مسجد آمده و در میان حلقه‌ای از جمعیت مرد اصلعی[1] نشسته بود

عمر گفت ای أصلَع در طلاق أمَة (یعنی کنیز) چه می‌گوئی؟

آن مرد سر خود را به‌سوی او بلند کرد و با دو

---

[1] اصلع کسی است که جلوی سر او مو ندارد

انگشت سبابه و وسطی اشاره کرد.

عمر دانست که طلاق امَه دو طلاق است و فوراً به آن دو مرد گفت تطلیقتان یعنی دو بار طلاق.

یکی از آن دو گفت: سبحان اللَه ما نزد تو آمدیم، و تو أمیرالمؤمنین و بزرگ آنها هستی! چگونه با ما آمدی تا در مقابل این مرد ایستادی! و از او سؤال کردی! و به اشاره او با دو انگشت خود اکتفا نمودی؟

عمر به آن‌دو گفت: آیا می‌دانید این مرد کیست؟

گفتند: نه گفت: این علی بن أبی‌طالب است اشْهِدُ عَلی رَسولِ اللَه صلّی اللَه علیه و آله لَسَمِعْتُهُ وَ هُوَ یقولُ: **انَّ السَّماواتِ السَّبْعَ، وَ اْلَارَضینَ السَّبْع، لَوْ وُضِعا فِی کفَّةٍ، ثُمَّ وُضِعَ ایمانُ عَلِیّ فی کفَّةٍ لَرُجِّحَ ایمانُ عَلِیّ بْنِ ابیطالِب**[1]

عمر به آن‌دو گفت: شهادت می‌دهم بر رسول خدا که از او شنیدم که درباره علی می‌فرمود: اگر آسمان‌های هفتگانه و زمین‌های هفت طبقه را در کفه ترازوئی بگذارند، و سپس ایمان علی را در کفه دیگر بگذارند، هر آینه ایمان علی بن أبی‌طالب سنگین‌تر

---

[1] «الغدیر» ج ۲ ص ۲۹۹

خواهد بود.

سپس علّامه امینی گوید در حدیثی که زمخشری روایت کرده می‌گوید: آن‌دو نفر به‌عمر گفتند: تو خلیفه مسلمین هستی و آمده‌ایم از تو سؤال کنیم! تو ما را پیش مرد دگری بردی، و از او سؤال نمودی، یکی از آن‌دو گفت: سوگند به‌خدا که ای عمر من دیگر با تو سخن نخواهم گفت:

عمر گفت: وای بر تو! می‌دانی این مرد که بود؟ او علی بن أبی‌طالب است الخ.

و این روایت را دارقطنی و ابن عساکر از حافظین نقل نموده‌اند، و نیز گنجی در کفایه ص ۱۲۹ روایت نموده و گفته است که هذا حَسَنٌ ثابت، این روایت، روایت خوب و قبول آن نزد علماء ثابت شده است.

و نیز از طریق رواة زمخشری، خوارزمی امام الحرمین در مناقب ص ۷۸ و سید علی همدانی شافعی در مودة القربی روایت کرده‌اند، و حدیث[1] میزان و ترازو را از عمر، محبّ الدّین طبری در کتاب

---

[1] یعنی فقط ذیل حدیث فوق را که جمله: لو ان السوات السبع الخ بوده باشد

ریاض النضره ج ۱ ص ۲٤٤ و صفوری در نزهة المجالس ج ۲ ص ۲٤۰ آورده‌اند.

درس سیزدهم: معنای هدایت ائمّه و شرایطی که هدایت کننده بسوی حقّ باید دارا باشد

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الا باللَه العلىّ العظيم

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم ﴿أَ فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾[1]

منظور از هدايت به حقّ چيست؟

در فصل قبل پيرامون اين آيه مباركه مفصلاً بحث شد، و نتيجه آن شد كه هدايت كننده به‌سوى حقّ حتّماً بايد هدايتش بنفسه باشد نه بغير، و كسى

[1] سوره يونس ١٠ ـ آيه ٣٥

که اهل شرک، یا گناه بوده و بالغیر هدایت یافته است، او امام نبوده، و نمی‌تواند مردم را به‌حق هدایت کند. چند نکته در اینجا ذکرش لازم است:

اوّل آنکه مراد از حقّ در این آیه شریفه همان معنی حقیقی است، نه معنی حقّی که به نحوی از انحاء، مبنی بر تساهلات عرفیه در السنه مردم رایج است، کما آنکه دیده می‌شود هدایت به حقّ را بهر کس که تکلّم به حقّ کند نسبت می‌دهند، گرچه معتقد نباشد، یا معتقد باشد، و عمل نکند، یا عمل کند و لیکن نفسش به آن متحقّق نشده باشد، و چه اینکه ذاتاً اهتداء نیافته باشد، و هدایت او بغیر باشد.

اینها هیچ‌کدام هدایت به حقّ نیست و از باب مسامحات عرفیه بر او هدایت به حقّ گفته می‌شود، بلکه هدایت به متن حقّ، همان ایصال به متن واقع است و فقط برای خدا و راه یافتگان به خدا، بدون واسطه و تخلّلِ غیر می‌باشد.

دوّم آنکه مراد از هدایت به حقّ در این آیه ایصال به مطلوب است؛ نه به معنی ارائه طریق به‌سوی خدا؛ چون بدیهی است که ارائه طریق از دست هر کس ساخته است، چه اینکه امام باشد یا نه، و چه اینکه ذاتاً خود راه یافته باشد، یا هدایت به غیر پیدا کرده باشد، یا آنکه اصلًا هدایت نیافته باشد، و خود گمراه باشد؛ در هر حال هدایت به معنای ارائه طریق از آنها ممکن است، ولی ایصال به متن واقع و حقّ و کمال هر موجود، اختصاص به هدایت شدگان بنفسه و هادیان الی الحق دارد.

سوّم مراد از جمله ﴿لا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدى﴾ آنست که هدایت به خود نیافته باشد، و این اعمّ است از آنکه اصلًا هدایت نیافته باشد و یا هدایت بالغیر یافته باشد؛ و دلیل بر عمومیت آنست که جمله ﴿إِلَّا أَنْ يُهْدى﴾ که استثناء از جمله ﴿لا يَهْدِي﴾ است با «انِ مصدریه» آمده، و این جمله دلالت بر تحقّق وقوع ندارد، به خلاف مصدر مضاف.

فرق است بین آنکه بگوئیم: اعجبنی ضربک

یا آنکه بگوئیم: اعجبنی ان تضرب، در صورت اوّل اعجاب از نفس ضرب متحقّق در خارج است، و در صورت دوّم اعجاب از امکان تحقّق ضرب است؛ و بر این مطلب شیخ عبدالقاهر در دلائل الاعجاز تنصیص نموده است.

و بنابراین چون جمله ﴿إِلَّا أَنْ يُهْدى﴾ نمی‌فهماند این‌را که فعلًا هدایت به‌غیر شده است، بلکه می‌فهماند که گرچه بعداً ممکن باشد هدایت از ناحیه غیر به او برسد؛ و معلوم است که هدایت از ناحیه غیر در صورت قبول هدایت خواهد بود؛ و امّا اگر طبعاً قابل هدایت نباشد هدایت از غیر به او نخواهد رسید؛

بنابراین جمله لا یهدی به عموم خود باقی بوده و معنایش چنین می‌شود: که هدایت بنفسه نشده باشد، چه آنکه اصلًا هدایت نیافته باشد یا قابل هدایت بوده و هدایت بالغیر یافته باشد.

امام باید هدایت به حقّ یافته باشد و در آن سه شرط است

و بالجمله امام کسی است که ذاتاً هدایت به‌حقّ یافته باشد، نه هیچ‌یک از دو دسته دیگر، و

بنابراین امام کسی است که از ضلالت و معصیت مصون باشد، یعنی اوّلًا در تلقی معارف الهیه و الهامات رحمانیه اشتباه نکند و متن واقع در قلب او منعکس گردد، بدون نَوَسان و اضطراب، و دخالت نفس که آن‌را به صورت دیگری جلوه داده، و تفسیر بنماید؛ و ثانیاً در ابلاغ احکام و هدایت

مردم از نقطه نظر ظاهر و باطن در راه مستقیم آنها را حرکت دهد، سوّم آنکه خود گرفتار ظلم به نفس و معصیت نباشد و این معانی را از دو جمله ﴿وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ﴾[1] استفاده کردیم و نیز از ذیل آیه شریفه راجع به حضرت ابراهیم که تقاضای آن‌را برای ذریه می‌کند، استفاده می‌شود که امامت به ستمگر و ظالم نمی‌رسد؛ چون ظالم در آیه، مطلق آمده است:

﴿لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾[2]

یعنی عهد من به کسانی‌که ظلم کرده باشند گرچه آن ظلم مختصر باشد نمی‌رسد؛ و بر عکس به کسانی‌که به نحو مطلق ظالم نباشند خواهد رسید و این عین عصمت است.

امام کسی است که در تمام طول عمر خود گناه نکرده باشد، و کسی که گناه کوچکی گرچه در بعض احیان از او سر زده باشد، یا ظلم و شرکی از او بروز کرده باشد، گرچه بعداً توبه نموده باشد، و اثر

---

[1] سوره انبیاء: ۲۱ ـ آیه ۷۳

[2] سوره بقره: ۲ ـ آیه ۱۲٤

گناه از بین رفته باشد امام نخواهد بود.

تفسیر آیه (... و لاینال عهدی الظالمین)

حضرت علامه طباطبائی مُدَّ ظِلّهُ العالی در تفسیر این آیه شریفه فرماید: از بعضی از استادان ما راجع به دلالت این آیه شریفه بر عصمت امام چون سؤال شد، در جواب چنین فرمود: که مردم به حسب تقسیم عقلی از چهار دسته خارج نیستند:

اوّل کسانی‌که در جمیع طول عمر ظالم باشند.

دوّم کسانی که در تمام طول عمر خود پاک و منزّه از گناه بوده، و لحظه‌ای ظلم نکرده باشند.

سوّم کسانی‌که در اول عمر خود ظالم بوده، و در آخر عمر خود توبه نموده، و هدایت خدا به او رسیده باشد.

چهارم بعکس، کسانیکه در اوّل عمر پاک و بی‌گناه بوده، ولی در آخر عمر خود مبتلای به معصیت و گناه شده‌اند.

حضرت ابراهیم شأنش أجلّ از آن‌است‌که از خداوند سؤال کند که امامت را در قسم اوّل و چهارم

قرار دهد، و هیچ‌گاه چنین پیشنهادی از آن حضرت دیده نمی‌شود که برای کسی که در تمام مدّت عمر یا در آخر آن دچار معصیت است.

منصب امامت تقاضا نماید؛ می‌ماند دو صنف دیگر که مورد سؤال آن حضرت واقع شده‌اند، یکی آنکه در تمام عمر پاک و معصوم از گناه بوده، و دیگر آنکه در آخر عمر خود پاک و منزّه از گناه شده است.

از این دو صنف خدا می‌فرماید من عهد خود را به ظالمین از آنها نمی‌دهم، معلوم می‌شود که دسته‌ای که در اوّل عمر خود گناه کرده‌اند، گرچه در آخر عمر خود توبه نموده و هدایت الهی از آنها دستگیری نموده است، باز هم عنوان ظلم به نحو موجبه جزئیه بر آنها منطبق است، و چون امامت به آنها داده نشود فقط می‌ماند یکدسته، و آن انهائی هستند که در تمام مدّت عمر، منزّه از گناه بوده‌اند و این همان معنی عصمت است[1]

هفت مسأله از امّهات مسائل امامت

به‌طور کلّی از آنچه در این مباحث از آیات قرآن استدلال کردیم هفت مسئله از امّهات مسائل امامت که شیعه به آن قائل است و در آن اصرار دارد و حدّ مایز است بین آنها و بین سنّی‌ها (که هیچ یک

---

[1] المیزان ج ۱ ص ۲۷۷

از آنها را در امام شرط نمی‌دانند) استنتاج گردیده است.

مسئله ۱: امامت قابل انتخاب نیست

مسئله اوّل: امامت قابل انتخاب نیست بلکه مجعول است به جعل الهی که توسط پیغمبر، یا امام قبلی، یا خود آن امام به نصوص و معجزات بر مردم معلوم می‌شود، زیرا اوّلًا چنانکه گفتیم این منصب را خداوند در قرآن مجید به عنوان جعل و انتصاب الهی معرفی می‌کند چنانکه گوید:

﴿قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً﴾[1] و گوید

﴿وَ جَعَلْنا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا لَمَّا صَبَرُوا﴾[2] و گوید

﴿وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ﴾[3] در تمام این آیاتی که منصب امامت را ذکر کرده است عنوان جعل الهی را آورده است.

ثانیاً امامت قوّه الهیه‌ای است در نفس امام که با

---

[1] نظیر این استدلال را قاضی نور الله در احقاق الحق ج ۲ ص ۳۹٦ با تقریب دیگری می‌نماید.

[2] سوره بقره: ۲ آیه ۱۲٤

[3] سوره السجده: ۳۲ آیه ۲٤

آن بر ملکوت و نفوس اشیاء اطلّاع حاصل نموده، و بر آنها سیطره پیدا می‌نماید، چنانکه از جمله ﴿يَهْدُونَ بِأَمْرِنا﴾ استفاده شد؛ و این قوّه در هر که باشد امام است و در هر که نباشد امام نیست.

دست انتخاب را در آن بهره‌ای نیست، نه از جهت آنکه بگوئیم: چون مردم از ملکوت و مقام عصمت خبر ندارند، امام را نمی‌توانند بشناسند، و بنابراین انتخاب آنان صحیح نیست، بلکه اگر فرض کنیم تمام مردم بر ملکوت و روح اشیاء نیز اطلّاع حاصل کنند و خدا به آنها نوری دهد که بتوانند با آن مقام عصمت را تشخیص دهند در عین حال نیز امامت قابل انتخاب نیست، چون همانطوری‌که گفتیم امامت یک ملکه الهیه و یک قوّه قدسیه است که در نفس امام در خارج موجود است، و معنی ندارد که بگوئیم انسان موجود خارجی را انتخاب کند؛ موجود خارجی هست، و با انتخاب انسان، هست نمی‌شود.

آیا صحیح است عالمی که دارای ملکه استنباط احکام گردیده است بگوئیم ما اجتهاد او را

انتخاب می‌کنیم؟ یا به پهلوانی که گوی مسابقه را ربوده و قدرت در بدن او فعلیت یافته بگوئیم ما زور و قوّت او را انتخاب می‌کنیم؟ یا به کسی که قرآن مجید را حفظ نموده است بگوئیم، ما حفظ او را انتخاب می‌کنیم؟ ابداً چنین سخنی درست نیست.

انتخاب در امور اعتباریه‌ای است که دَوَرانش به‌دست اعتبار و انتخاب است، با انتخاب هست می‌شود و با عدم انتخاب نابود می‌گردد، و امّا در امور تکوینیه و واقعیه‌ای که قبل از مرحله انتخاب بود و هستی دارد، ابداً انتخاب را در آن مجالی نیست.

مسئله ۲: امام حتّماً باید معصوم باشد

مسئله دوّم: امام حتّماً باید معصوم باشد به عصمت حضرت باری جلّ و عزّ؛ در این باب از آیات ﴿لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ و جمله ﴿يَهْدُونَ بِأَمْرِنا﴾ و جمله ﴿وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ﴾ استنتاجاتی نمودیم، و معلوم شد که امام چون از جمیع مراحل نفس عبور نموده است، و به هستی حضرت حقّ متحقّق شده، و در وجود او اراده و مشیت حقّ بدون دخالت نفس امّاره حکم‌فرماست، و فعل او نفس وحی خدا قرار

گرفته است، لذا آن امام معصوم و منزّه از هر گونه آلایشهای نفس است و این معنی عصمت است، و نیز از آیه:

﴿فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً﴾[1]

استفاده مصونیت و عصمت نمودیم، بطوری‌که بسیار روشن و واضح، آیات قرآن این حقیقت را رسانیده است.

مسئله ۳: امام باید از طرف خدا تأیید شده باشد

مسئله سوّم: امام حتّماً باید مؤید من عند اللَه باشد، یعنی علوم و ادراکات او به‌وسیله یقین و الهامات غیبیه در نفس او صورت گیرد، و خداوند متکفّل امور او گردد، و این نیز از جمله ﴿وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ﴾[2] و از جمله ﴿لَمَّا صَبَرُوا وَ كانُوا بِآياتِنا يُوقِنُونَ﴾، و از جمله ﴿يَهْدُونَ بِأَمْرِنا﴾،[3] استفاده شد؛ چون لازمه امامت دارا بودن مقام یقین است و مقام یقین همان‌طور که ذکر شد بدون انکشاف ملکوت و حقیقت اشیاء میسور نیست، بنابراین با انکشاف ملکوت و هدایت بأمر اللَه خداوند هر لحظه او را تأیید می‌کند.

---

[1] سوره الجّن: ۷۲ ـ آیه ۲۷

[2] سوره الانبیاء: ۲۱ ـ آیه ۷۳

[3] سوره السجده: ۳۲ ـ آیه ۲٤

مسئله ٤: هیچ وقت زمین از حجّت خالی نیست

مسئله چهارم: زمین و تمام افرادی که در او هستند، در هر زمان دارای امام است، و هیچ‌گاه زمین از حجّت خدا خالی نیست، این موضوع نیز از آیه ﴿يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ﴾[1] استفاده شد، چون خداوند تمام افراد بنی آدم را به‌وسیله امامشان در روز بازپسین به حشر می‌خواند، بنابراین هیچ فردی از افراد بشر نیست مگر آنکه امام دارد، و هیچ‌گاه فردی در روی زمین بدون امام یافت نمی‌شود، کما آن‌که در روایات بسیار وارد است که چنانچه در روی زمین هیچ‌گاه نباشد مگر دو نفر، حتّماً یکی از آنها امام دیگری خواهد بود و اگر یافت نشود مگر یک‌نفر همان کس امام خواهد بود.

مسئله ٥: علم احاطی امام بر اعمال امّت

مسئله پنجم: امام به تمام اعمال، و گفتار، و رویه و ملکات بندگان خدا علم دارد و هیچ علمی از نظر

---

[1] سوره الاسراء: ١٧ ـ آیه ٧١

امام مخفی نیست.

در این موضوع نیز بحثهای گذشتها از آیات قرآن این

معنی را رسانید، چون امام سیطره بر نفوس و ملکوت موجودات دارد، و با وجود این ملکه، تمام ارواح و نفوس و جان اعمال در مشهد امام و حضور ولایت است، همچنان‌که موجودات عالم طبیعت در نزد شخص بینا مشهود، و در نزد شخص نابینا غائب است.

در نزد افرادی که به مرحله امامت هنوز نرسیده‌اند گرچه ملکوت بسیاری از اعمال و اقوال و نفوس منکشف گردد، و در اثر تقوی و عبادت و مخالفت و مجاهده با نفس امّاره تا اندازه‌ای این معنی روشن شود؛ ولی سیطره کلی به تمام ارواح و نفوس و هدایت آنان هر یک را به نوبه و به قدر ظرفیت خود به کمال خود نخواهد بود؛ ولی همین درجه از روشنائی همان روشنائی چشم قلب است، که در سایر افراد نیست، لیکن در امام این چشم به اندازه‌ای قوّی و تیزبین شده است که چیزی از ملکوت در هر آن و هر مکان از او مختفی نیست.

مسئله ٦: علم امام به نیازهای بندگان

مسئله ششم: امام به جمیع اموری‌که بندگان در

امر معاش یا در امر معاد بدو محتاجند عالم است، چون بنا به‌فرض، امام نفوس را از ملکوت آنان هدایت به‌حقّ می‌کند؛ و آنان‌را به کمال خود می‌رساند؛ بنابراین چگونه ممکن است که خود او نسبت به ما یحتاج عباد در امور تکاملی آنها جاهل باشد، و این خاصّه نیز از آیات قرآن که ﴿یَهْدُونَ بِأَمْرِنا﴾، و افضلیت مقام امامت از نبوّت طبق مفاد خطاب حضرت حقّ به ابراهیم خلیل روشن شد.

و علاوه چون فعل و قول امام منطبق بر حقّ به تمام معنی الکلمه است، و در مقام عبودیت و تقرّب، امام پا به مرحله‌ای گذارده، که خود خدا در وجودِ او آمر و ناهی خواهد بود، و فعل امام عین وَحی خداست، بنابراین همان‌طور که بر خدا ما یحتاج عباد پوشیده نیست، بر امام که مجلای أتمّ و مجرای کامله افاضات حضرت احدیت به موجودات است، این امر مخفی نیست؛ بلکه علم امام عین علم خدا بوده و تفاوتی در اصل معنی وجود ندارد.

مسئله ۷: افضلیت امام از افراد بشر در کمالات نفسانیه

مسئله هفتم: امام از تمام افراد بشر در فضائل نفسیه، و ملکات الهیه بالاتر بوده؛ و محال‌است که شخصی از امام در محاسن اخلاق و ملکات انسانی بهتر باشد؛ چون بنا به‌فرض، راه خدا از راه مَلَکات و صفات نفس است، و چون امام در این مرحله از

سایر افراد بالاتر است؛ لذا آنها را از راه ملکوت به‌حقّ هدایت می‌کند؛ در این صورت اگر دو نفر پیدا شوند که در این معنی یکی از دیگری بالاتر باشد، حتّماً شخص برتر امام دیگری خواهد بود، چون آنکه افق ملکوت و نفسش روشن‌تر است، طبعاً می‌تواند شخص دیگری‌را که در آن افق نیست به منزل و محل خود دعوت کند، و در این صورت امام اوست؛

به خلاف عکس که شخص ضعیف نمی‌تواند قوّی را حرکت دهد، و بار او را متحمّل گردد. این هفت مسئله از اصول مسائل امامت است و سایر مسائل متفرّع بر این مسائل است.

افضلیت أمیرالمؤمنین در جمیع فضائل نفسیه

راجع به فضیلت علی بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین علیه الصلوة و السّلام، از جمع افراد بشر، غیر از حضرت ختمی مرتبت، جای شبهه و تردید نیست؛ دوست و دشمن به این حقیقت معترفند، گذشته از ظهوراتی که از آن حضرت در مدّت بیست و سه سال حیات رسول خدا، و مدّت سی سال بعد از رحلت آن حضرت سر زده است.

در فنون مختلف علوم، و حلّ مسائل غامضه ریاضی، و قضاء به‌حقّ، و علوّ نفس، و ایثار، و اتّصال به حرم خدا، و منجذب شدن به جذبات الهیه، و ادراک حقائق و معارف کلّیه معنویه الهیه، و عبور از تمام مراحل نفس و آثار او، و سبقت در اسلام، و هجرت، و جهاد؛

و گذشته از احادیثی که از رسول خدا روایت شده، و افضلیت آن حضرت را به معنای تضمنّی یا التزامی می‌رساند، مثل حدیث **انْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هرونَ مِنْ موسی** و مثل **انَّ عَلیاً وَزیری، وَ وصِییی، و وارثی، وَ اخی فِی الدّنْیا وَ الْاخِرَة، وَ خَلیفَتی مِنْ بَعْدی، وَ وَلِیّ کلِّ مُؤمِنٍ مِنْ بَعْدی، وَ انَّ عَلِیا امیرُالْمُؤمِنینَ، وَ سَیدُ الْمُسْلِمینَ وَ یعْسوبُ الْمُؤمِنینَ، وَ قائدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِینَ، وُ هُوَ الصِّدِّیقُ الْاکبَرُ، وَ الْفاروقُ الْاکبَرُ، و عالِمُ هذِهِ الْاُمَّةِ، وَ ذُو قَرْنِهَا**

و گذشته از حدیث **انَا مَدینةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها** احادیث دیگری در علم آن حضرت،

و گذشته از احادیثی که مستفیضاً وارد شده، و دلالت دارد بر آنکه آن حضرت حکم نفس رسول

خدا را داشته‌اند،

و گذشته از احادیثی که می‌رساند آن حضرت دارای فضائل اختصاصی بوده‌اند؛ با آنکه هر یک از اینها به تنهائی دلالت بر افضلیت آن حضرت بر سایر امّت دارد.

از همه اینها گذشته روایاتی بسیار از طریق شیعه و اهل بیت، و نیز از طریق عامّه راجع به افضلیت آن حضرت از امّت بلکه از جمیع افراد بشر، بلکه از انبیاء و مرسلین، از حضرت رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله وارد شده است که به معنای مطابقی دلالت بر افضلیت آن امام معصوم دارد.

علی بهترین افراد بشر است و منکر آن کافر است

شیخ حافظ سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی از کتاب «مودة القربی» تالیف سید علی شافعی روایت کند از عطاء قال: سئلت عائشة عن عَلِیٍ

قالت: ذلك خَیرُ الْبَشَرِ لا یشُك فیهِ الّا کافِرٌ[1]

عطاء می‌گوید: از عائشه سؤال کردم از علی گفت: که

---

[1] «ینابیع المودة» ص ٢٤٦

او بهترین افراد بشر است و در این موضوع کسی شك نمی‌کند مگر آنکه کافر شده باشد.

و از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کند؛ که حضرت رسول اللَه فرمودند: **یا عَلیُّ، انْتَ خَیرُ الْبَشَرِ، ما شَك فیه الّا کافِرٌ**[1]؛ ای علی تو بهترین افراد بشر هستی، در این مطلب شک نمی‌کند مگر کافر،

و از حذیفه روایت کند که انه قال: عَلِیٌّ خَیرَ الْبَشَرِ وَ مَنْ ابی فَقَدْ کفَرَ[2]

حذیفه گفت علی بهترین بشر است، و کسی‌که در این موضوع ابا کند و نخواهد قبول نماید به تحقیق که کافر است.

و از جابر بن عبد اللَه انصاری روایت کند که رسول خدا فرمود: **عَلِیٌّ خَیرَ الْبَشَرِ، مَنْ شَك فیه فَقَدْ کفَرَ**[3] علی بهترین فرد از افراد بشر است، کسی‌که شک کند حقّاً روی حقّ را پوشانیده و کفر ورزیده است.

---

[1] همان

[2] همان

[3] «ینابیع المودة» ص ٢٤٧

و نیز از امّهانی دختر حضرت ابوطالب که خواهر أمیرالمؤمنین علیه السّلام است روایت کند: که رسول خدا فرمود: **افْضَلُ الْبَرِیةِ عِنْدَ اللَهِ مَنْ نامَ فی قَبْرِهِ، وَ لَمْ یشُك فی عَلیّ وَ ذُرَیتَّهِ أَنَّهُمْ خَیرُ الْبَرِیةّ**[1] بهترین افراد مردم در نزد خدا کسی است که در قبرش بخوابد و هیچ شکی در دلش نباشد که بهترین افراد بشر علی و ذریه اوست.

و از امام باقر محمّد بن علی از پدرانش علیهم السّلام روایت کرده است: که **سئل رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله عَنْ خَیرَ النّاسِ؛ فَقالَ: خَیرُها، وَ اتْقاها، وَ افَضَلُها، وَ اقْرَبُهَا الَی الْجَنَّةِ اقْرَبُهَا مِنّی وَ لا اتْقی وَ لا اقْرَبَ الَّی مِنْ عَلِیِّ بْنِ ابیطالِبِ**[2]

از رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله سؤال کردند: بهترین افراد بشر کیست؟ حضرت فرمودند: بهترین آنها، و پرهیزگارترین آنها، و با فضیلت‌ترین آنها، و نزدیکترین آنها به بهشت کسی است که به من نزدیک‌تر بوده باشد، و پرهیزگارتر و نزدیکتر به من

---

[1] همان

[2] «ینابیع المودة» ص ٢٤٧

نیست مگر علی بن أبی طالب.

روایات معراجیه داله بر ولایت أمیرالمؤمنین

و نیز از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کند که قال: **قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله: انیّ رَأیتُ اسْمَك مَقَروناً بِاسْمی فی ارْبَعَةِ مَواطِن،**

فَلَمّا بَلَغْتُ البَیتَ الْمَقْدَسِ فی مِعْراجی الَی السَّماء، وَجَدْتُ علَی صَخْرَةٍ بِها: لا الهَ الا اللَهُ، مُحَمَّدٌ رَسوُل اللَهِ، ایدْتُهُ بِعَلِیٍّ وَزیرِهِ، وَ لَمّا انْتَهَیتُ الی سِدْرَةِ الْمُنْتَهی وَجَدْتُ عَلَیها: انیّ انَا اللَهُ، لا الهَ الّا انَا وَحْدی، مُحَمَّدٌ صَفوتی مِنْ خَلْقِی، ایدْتُهُ بِعَلِیٍّ وَزیرِهِ، وَ نَصَرْتُهُ بِهِ،

وَ لَمّا انْتَهَیتُ الی عَرْشِ رَبِ الْعالَمِینَ، فَوَجَدْتُ مَکتوباً عَلی قَوائمِهِ: انیّ انَا اللَهُ، لا الهَ الّا انَا، مُحَمّدٌ حَبیبی مِنْ خَلْقی، ایدْتُهُ بَعِلّیٍ وَزیرِهِ، وَ نَصَرتُهُ بِهَ

فَلَمّا وَصَلْتُ الجَّنَّةَ وَجَدتُ مَکتوباً عَلی بابِ الْجَنَّةِ: لا الهِ الّا انَا، وَ مُحَمَّدٌ حَبیبی مِنْ خَلْقی، ایدْتُهُ بِعَلّیٍ وَزیرِهِ، وَ نَصَرْتُهُ بِهِ[1]

---

[1] «ینابیع المودة» ص ۲۵٦ و «الغدیر» نقلاً از کتاب «مودة القربی» ج ۲ ص ۵۱

حضرت رسول اکرم به أمیرالمؤمنین فرمودند: ای علی من در چهار مقام اسم تو را مقرون به اسم خود دیدم،

چون مرا به سوی آسمان به معراج می‌بردند، همینکه به بیت المقدس رسیدم در روی صخره آن این جملات بود: نیست معبودی مگر خدا، محمّد است رسول خدا، او را تأیید کردم به علی که وزیر اوست.

و چون به سدرة المنتهی رسیدم، بر آن دیدم این کلمات را: نیست معبودی مگر من، به تنهائی، محمّد است برگزیده از میان آفریده‌های من، من او را تأیید کردم به علیّ وزیر او، او را به علی یاری نمودم.

و چون به عرش خداوند ربّ العالمین رسیدم دیدم: بر پایه‌های آن نوشته بود، من خدای هستم، هیچ معبودی نیست جز من، محمّد است حبیب من، از میان بندگان من او را تأیید کردم به علی وزیر او، و او را به علی یاری نمودم،

و چون به بهشت رسیدم دیدم بر در بهشت نوشته بود: نیست معبودی مگر من، محمّد است حبیب من، از میان مخلوقات من، او را تایید کردم به علیّ وزیر او، و او را به علی نصرت دادم.

بیانات جبرئیل بصورت دحیه راجع به ولایت امیرالمومنین

و خوارزمی ابو المؤید[1] موفّق بن احمد با اسناد متّصل خود از اعمش از سعید بن جبیر از ابن

---

[1] «غایة المرام» ص ١٦

عباس روایت می‌کند: که رسول خدا در خانه خود بودند، صبح زود قبل از آنکه کسی خدمت آن حضرت برسد، علی بن أبی‌طالب به خانه حضرت رفت، و داخل خانه شد، و دید که حضرت رسول اللَه در صحن خانه خوابیده و سر خود را در دامان دحیة بن خلیفه کلبی گذارده است (دحیه کلبی مردی بود در مدینه بسیار زیبا و خوش منظر، غالباً که جبرائیل امین بر حضرت به صورت ظاهر می‌شد به صورت دحیه کلبی بر اصحاب آن حضرت نمودار می‌شد) أمیرالمؤمنین گفت: سلام بر تو ای دحیه! حال رسول خدا چطور است؟ دحیه گفت: ای برادر رسول خدا به خیر است.

حضرت أمیرالمؤمنین او را دعا نموده و گفتند:

جَزاكَ اللَهُ عَنّا خَيراً اهْلَ الْبَيتِ ای دحیه به پاس این خدمتی که می‌کنی خداوند تو را از ما اهل البیت جزای خیری بدهد.

دحیه عرض کرد: من خیلی تو را دوست دارم و برای تو در نزد من مدح و تمجیدی است که

می‌خواهم به حضورت تقدیم دارم:

انْتَ امیرُالْمُؤمِنینَ، وَ قائدُ الْغُرِّ الْمَحَجَّلَین، وَ انْتَ سَید وُلْدِ آدَمَ یوْمَ الْقیمِة، ما خَلا النَّبیین وَ الْمُرْسَلِینَ، لِواء الْحَمْدِ بِیدِك یوْمَ الْقَیمِة، تَزِفُّ انْتَ وَ

شَيعَتُك يوْمَ الْقيمَةِ الَى الْجَنَّةِ مَعَ مُحَمَّدٍ وَ حِزْبِهِ الَى الْجِنانِ زَفّاً زَفّاً، وَ قَدْ افْلَحَ مَنْ تَوَلَّاك وَ خَسِرَ مَنْ تَخَلّاك فَبِحُبِّ مُحَمَّدٍ حَبُّوك، وَ مُبْغِضِوك لَنْ تَنالُهُمْ شَفاعَةُ مُحَمَّدٍ.

تو امیرمؤمنان هستی! و پیشوای فروزنده چهرگان در غرفه‌های بهشت،

و تو آقا و بزرگ فرزندان آدمی در روز قیامت، حتّی پیغمبران و مرسلین،

پرچم حمد در روز باز پسین به دست توست،

تو و شیعیان تو را در روز قیامت مانند عروسی را که به حجله برند، به‌سوی بهشت با محمّد و حزبش بسوی جنّت دسته دسته می‌برند، فلاح و رستگاری مختصّ کسی است که تولّای تو را داشته باشد و دست از تو بر ندارد وبال و خسران مختصّ کسی است که تو را تنها بگذارد و دست از تو بدارد.

پس به محبّت محمّد تو را دوست دارند، و شفاعت محمّد شامل حال افرادی که بغض تو را در دل می‌پرورند نخواهد شد.

سپس دِحْیه گفت ای علی به من نزدیک شو! ای برگزیده خدا! أمیرالمؤمنین نزدیک او شد، و

دحیه سر حضرت رسول اللَه را از دامان خود برداشت، و در دامان أمیر المؤمنین گذارد.

در این حال حضرت رسول اللَه گفتند ای علی این همهمه چه بود!

أمیر المؤمنین عرض کرد یا رسول اللَه داستان از این قرار بود، و تمام خصوصیات ورود و گفتگوی با دحیه را عرض کرد.

حضرت فرمودند: ای علی آن دحیه نبود، جبرئیل بود، تو را به همان اسمی که خدا برای تو گذارده نام برد؛ اوست که محبّت تو را در دلهای مؤمنین، و خوف از تو را در دلهای کافرین قرار می‌دهد.[1]

مسائل هفتگانه امامت در أمیرالمؤمنین علیه السّلام متحقّق بود

احادیثی که دلالت دارد بر افضلیت أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عنوان خیر الوصیین، و سید ولد آدم، و أمثال ذلک از رسول خدا بسیار است. ما برای نمونه از طریق عامّه به این چند روایت اکتفا

---

[1] «غایة المرام» ص ١٦

نمودیم. بنابراین طبق مسائل هفتگانه سابق، مقام امامت مختصّ به آن حضرت است که با قاطعیتی هر چه بیشتر، مردم را به راه خدا دعوت می‌کرد، و در فعل و گفتار از او پشیمانی و

شک و حیرت و جهل و ندامت دیده نشد.

امام چون بر ملکوت احاطه دارد هیچ‌وقت اشتباه نمی‌کند، و چون فعل او فعل حقّ است دچار تردید و تحیر نمی‌شود، و در کرده خود پشیمان و نادم نمی‌گردد؛ چون خدا در کار خود تحیر و ندامت ندارد.

افرادی که ندامت و پشیمانی پیدا می‌کنند، راجع به جهل آنها هنگام عمل است که جهتی از جهات در نزد آنها پسندیده به‌نظر می‌رسد، و بلادرنگ مبادرت به آن عمل می‌کنند، و سپس که نقاط ضعف و تاریکی برای آنها روشن شد، که در حین عمل مخفی بوده است، نادم و پشیمان می‌گردند.

مرد حقّ پشیمان نمی‌شود، هیچ‌گاه دیده نشده است که امام از فعل خود اظهار پشیمانی کند، و این علامتِ صحّت عمل و اتقان آن‌است، و علاوه امام در هر موضوعی با قاطعیت، وظیفه مردم را تعیین می‌کند، نه آنکه از امروز به فردا محوّل کند، یا با مشورت و مطالعه و تأنّی و تروّی حقیقت بر او مکشوف گردد، بلکه چون آئینه، حقائق در مقابل او

نمودار است، و بلادرنگ پاسخ می‌گوید.

عُمَر در بسیاری از موضوعات در جواب مسائل احکام بسیار عادّی در می‌ماند؛

از أمیرالمؤمنین علیه السّلام از بعضی مسائل سؤال می‌نمودند که ریاضی‌دانان باید برای بدست آوردن جواب آن اعمال قواعد ریاضی بنمایند، آن حضرت بلادرنگ پاسخ می‌داد، آیا دارای مغز الکترونی بود؟ ماشینهای الکترونی نیز نمی‌توانند از حلّ مسائل بسیطه تجاوز کنند، ولی آن حضرت بدواً پاسخ می‌داد، گویا جواب مسئله مانند آفتاب در نزد او هویدا و روشن بوده است.

در بسیاری از مسائل قضاء که احتیاج به حل مسئله ریاضی است آن حضرت فوراً پاسخ داده است.

اظهار ندامت ابوبکر از خلافت

ابوبکر چند بار از خلافت خود اظهار پشیمانی نمود. کراراً گفت: اقیلونی، اقِیلُونی وَ لَسْتُ بِخَیرِکمْ[1]

---

[1] در جلد دوم همین کتاب از این حدیث سخن می‌رود، و نیز در «الغدیر» ج ۵ ص ۳۶۸ عین عبارت فوق را از «الصواعق المحرقه» ص ۳۰ نقل می‌کند

بار خلافت را از گردن من بردارید من بهترین افراد شما نیستم!

باید به او گفت: اگر خلافت را که ربودی به امر خدا بود، چگونه می‌خواهی رها کنی؟ و اگر به امر خدا نبود چگونه ربودی؟

اینجاست که مانند کلاف سر در گم متحیر و سرگردان می‌شود، چون قدرت تحمّل این بار را ندارد از طرفی، و از طرف دیگر هم دلش نمی‌آید که بگذارد تا صاحبش بردارد ﴿كَظُلُماتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ إِذا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَراها وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ﴾[1]

ابوبکر پس از بیعت در سقیفه، روز دیگر بر منبر رسول خدا در مسجد پیغمبر بالا رفت، و ضمن خطبه گفت: ایهَا النّاسُ، فَانیّ قَدْ وُلّیتُ عَلَیکمْ، وَ لَسْتُ بِخَیرِکمْ، فَانْ احْسَنْتُ فَاعینونی، وَ انْ اسَاْتُ فَقَوِّمونی[2] ... اطیعونی مَا اطَعْتُ اللَه، وَ اذا عَصَیتُ اللَهَ وَ رَسولَهُ، فلا طاعَةَ لی عَلَیکمْ.[3]

ای مردم من سرپرستی و صاحب اختیاری شما را به‌دست گرفته‌ام، و بهترین شما نیستم؛ اگر در این تولیت کار خوب کردم مرا کمک کنید، و اگر

---

[1] سوره نور ٢٤ ـ آیه ٤٠

[2] «تاریخ یعقوبی» ج ٢ ص ١٢٧ و «شرح النهج» ج ٢ ص ٨ و زاد ایضاً: ان لی شیطاناً یعترینی فایاکم و ایای اذا غضبت لا اؤثر فی اشعارکم و ابشارکم، و «دائرة المعارف فرید وجدی» ج ٢ ص ٣٠٠

[3] «سیره ابن هشام» ج ٤ ص ١٠٧٥

بدی کردم شما مرا راست کنید.

تا آنکه گوید: مرا اطاعت کنید تا هنگامی‌که من خدا را اطاعت کردم، و زمانیکه مخالفت خدا و رسول خدا را نمودم مرا بر شما طاعتی نیست.

و طبری گوید: چون ابوبکر در میان مردم شروع به خطبه کرد گفت:

ایهَا النّاسُ انَّما انَا مِثْلُکمْ، وَ انیّ لا ادْرِی لَعَلَّکم سَتُکلَّفونَ ما کانَ رَسولُ اللهِ صلی الله علیه و آله یطیقُ، انّ اللهَ اصْطَفی مُحَمَّدَاً عَلَی العالَمینَ، وَ عَصَمَهُ مِنَ ْلآفاتِ، وَ انَّما انَا مُتَّبعٌ، وَ لَسْتُ بِمُبْتَدِعٍ، فَانِ اسْتَقَمْتُ فَتابِعونی و انْ زُغْتُ فَقَوِّمونی، تا آنکه گوید: وَ انّ لِی شَیطاناً یعْتَرینی فَاذِا اتانی فَاجْتَنِبونی[1]

گفت: ای مردم من مثل شما هستم، و من نمی‌دانم شاید شما تکالیف مهمی را از من بخواهید، آن چیزهائی که فقط رسول خدا طاقت آن‌را داشت، خداوند

[1] «تاریخ طبری» ج ۲ ص ٤٦٠

محمّد را بر جهانیان برگزید، و او را از آفات مصون داشت و لکن من تابع شریعت هستم، نه آنکه از پیش از خود چیزی آورده باشم، اگر در این وظیفه ریاست و خلافت مسلمین درست رفتار کردم، از من پیروی کنید! و اگر منحرف شدم مرا راست کنید!

تا آنکه گوید: و به تحقیق که برای من شیطانی است که مرا فرو می‌گیرد، هر وقت که آن شیطان به سراغ من آمد شما از من اجتناب کنید.[1]

درست در این فقرات ملاحظه شود که چقدر با تَرس و جُبن سخن می‌گوید:

پنج ایراد بر خطبه ابوبکر

ایراد اوّل:

اوّلًا می‌گوید: من بهترین شما نیستم، باید به او گفت بنابراین چرا خلافت را متصدّی گشتی، و این امر را به بهترین مردم، وجود مقدّس مولی

---

[1] و نیز از «الامامه و السیاسة» نظیر این خطبه را قدری مشروحتر بیان کرده و ما در جلد دوم از همین کتاب آورده‌ایم و نیز قاضی عبدالجبّار در «مغنی» و ابن تیمیه در «منهاج السّنّة» و محبّ الدّین طبری در «الریاض النضرة» و سیوطی در «تاریخ الخلفاء» و ابن حجر در «الصّواعق المحرقة» و ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» آورده‌اند.

الموالی با آن‌همه نصوص صریحه از صاحب شریعت بر افضلیت او نسپردی؟ و چرا خواستی امام افضل و اعلم از خود گردی؟ چگونه راضی شدی که أمیر المؤمنین ناموس اکبر الهی و گنجینه اسرار و معارف حقّ، و نفس رسول خدا را به پیروی از خود بخوانی؟ چگونه خواستی از او بیعت بگیری و او را در مقابل امر و نهی خودت تسلیم بلاقید و شرط بنمائی؟ و با چه معارف و فضائل اخلاقی خواستی مؤمنین را ایصال به مطلوب کنی؟ بر کدام ملکوت سیطره داشتی؟

ایراد دوّم:

ثانیاً می‌گوئی اگر از من نیکی سر زد از من پیروی کنید! و اگر بدی سر زد مرا راست کنید! بنابراین تو که میزان صحّت و بطلان عمل خود را به دست ما سپردی! و ما را در جرح و تعدیل آن مخیر ساختی! ما امام تو هستیم، نه تو امام ما!

از این گذشته ما خوبی و بدی را از کجا تشخیص دهیم؟ اگر از پیش خود تمیز دهیم دیگر محتاج به خلیفه نیستیم، و اگر امام به حقّ باید به ما بفهماند، در این‌صورت ما همه تابع آن امام باید

باشیم، و خود تو نیز باید تسلیم اوامر او گردی.

ایراد سوّم:

ثالثاً می‌گوئی: ممکن است تکالیفی بر من کنید که من طاقت آن‌را نداشته باشم، و پیغمبر طاقت آن‌را داشته است.

درست است، حتماً نظیر این تکالیف پیش خواهد

آمد، و لیکن که تو را به جای رسول خدا نشانید، تا از عهده کار رسول خدا فرومانی؟ مگر در مدّت مدید از رسول خدا نشنیدی، نه یک بار و نه دو بار عَلِیٌّ، یقضی دَینی، علی است که دین مرا ادا می‌کند و از عهده بار رسالت و ابلاغ آن بر می‌آید؟ مگر خودت از رسول خدا روایت نمی‌کنی **عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقّ مَعَ عَلِیّ؟** مگر در روز غدیر خمّ به أمیرالمؤمنین تحیت بر ولایت نگفتی؟

تو که نمی‌توانی بار رسول خدا را بر دوش گیری، به کدام مجوّز بر سر جای آن حضرت نشستی؟ و حقّ مسلم مقام خلافت و وصایت را ربودی؟

ایراد چهارم:

رابعاً می‌گوئی اطاعت مرا کنید تا وقتی‌که من اطاعت خدا و رسول خدا را می‌کنم، و اگر دیدید مخالفت خدا و رسول خدا کردم مرا اطاعت نکنید.

بنابراین اوّلًا تو هم در ردیف ما قرار گرفتی، نه رئیس بر ما، و بنابراین چرا ما از تو اطاعت کنیم، بیا تو از ما اطاعت کن، و به کدام قاعده و سنّت الهی وجوب اطاعت تو بر ماست؟

علاوه، ما در معالم دین احتیاج به معلّم و مربّی داریم، طاعت خدا و رسول خدا، و مخالفت خدا و رسول خدا را از تعالیم او باید یاد گیریم، از کجا بدانیم این عمل تو طاعت است و آن دگر معصیت؟ جز آنکه معلّم قرآن، و عارف نسبت به رسول خدا، و محیط بر نوامیس احکام و شرایع، باید برای ما طاعت و معصیت را جدا کند، وانگهی فرضاً ما بخواهیم در صورت مخالفت تو را راست کنیم، مگر تو راست می‌شوی؟ تو که راضی نیستی دست از خلافت برداری، در صورت مخالفت امر خدا و رسول خدا، نیز ایستادگی خواهی نمود، و هر چه امّت بخواهند تو را راست کنند، بیشتر مقاومت می‌کنی! همین تصدّی مقام خلافت، زیغ و انحراف توست.

مگر برای راست نمودن تو أمیرالمؤمنین از تو مؤاخذه نکردند و تو را بر این فعل پنهانی و فوری، در وقتی‌که هنوز جنازه رسول خدا دفن نشده بود توبیخ نکردند؟ مگر در مسجد از فضائل و مقامات خود بازگو ننمودند؟ مگر حضرت صدیقه با آن

خطبه روشن موارد انحراف شما را بیان نکرد؟ مگر نفرمود: **یا ابا بَکرٍ ما اسْرَعَ مَا اغَرْتُمْ عَلی اهْلِ بَیتَ رَسولِ اللَهِ؟** مگر اصحاب بزرگوار، و بنی هاشم که از بیعت تخلّف کردند، مواضع خطای شما را نشان ندادند؟ چرا مرتدع نشدید، و راست نشدید؟

اگر زیاده از این نیز می‌خواستند پافشاری کند، خونها ریخته می‌شد، مالها

تباه و نوامیس و اعراض به‌هدر می‌رفت، مگر عثمان علناً مخالفت امر رسول خدا نکرد؟ چرا مسلمین که او را تنبیه کردند، گوش نکرد؟ و چرا بر افعال خود مقاومت می‌نمود؟

مسلمین گفتند: یا از خلافت دست بردار، یا بر سنّت رسول خدا رفتار کن! حاضر به هیچ یک از آن‌دو نشد، و مقاومت نمود، و معاویه و لشگر شام را بر علیه مسلمین به کمک خود خواست.

مگر مسلمین توانستند خلفای جوری‌که روی کار آمدند آنها را راست کنند؟ آنکه زمام قدرت را در دست گرفته، و حاضر نیست از مقام و شخصیت خود تنازل کند، کجا راست می‌شود؟

مگر معاویه راست شد.

مگر خلفای بنی امیه و بنی عباس راست شدند؟

هر کس خواست آنها را آگاه کند، و حتّی نصیحتی بنماید خونش را ریختند، فرزند رسول خدا را روز روشن با اهل بیتش همین مخالفت کنندگان سنّت پیغمبر در میان دو نهر آب با لب تشنه کشتند.

ایراد پنّجم:

ای ابوبکر متوجّه باش! در این خطبه‌هائی که می‌خوانی چه می‌گوئی؟ با این کلمات، راه تمام این تعدیات را بر خلفای جور باز نمودی! و خامساً می‌گوئی: من شیطانی دارم که سراغ من می‌آید، و اگر آمد از من دوری کنید.

ای کاش این کلام را نمی‌گفتی! آن امامی که خود معترف باشد که شیطان در وجود او حکمفرماست، آن امام شیاطین است نه امام مؤمنین!

امام مؤمنین شیطان را هلاک کرده **اعزبی عَنّی یا دُنیا، قَدْ طَلّقْتُك ثَلثاً** فرموده، با یک قاطعیت مانند کوه خود را معرفی می‌کند،

و می‌گوید: ای افراد بشر به‌سراغ من آئید، که من ولّی خدا هستم، من از بندگان مخلص خدا هستم، آیه طهارت درباره ما نازل شده، من دارای مقام عصمتم، من دارای مقام «**سلونی قبل ان تفقدونی**» هستم، من باب علم برای مدینه علم هستم، من متحمّل بار رسالت و ادا کننده دیون رسول اللَه هستم، من دارای سیطره بر ملکوت و حقائق اشیاء

هستم، و هزاران نمونه روشن و بارز نیز به دست می‌دهد.

من نفس رسول خدا هستم، من ولی هر مؤمن و مؤمنه هستم، من وصّی و

وزیر و وارث اسرار نبّوت هستم.

این‌است مقام امام، نه آنکه در موقع مرگ حسرت بخورد و بگوید: ای وای، کاش سه کار را که کردم نمی‌کردم.

تأسف ابوبکر هنگام مرگ بر نه چیز

مسعودی گوید: وَ لَمّا احْتَضَرَ ابوبکرٍ قالَ: ما آسی عَلی شَیئٍ الّا عَلی ثَلاثٍ فَعَلِتُها، وَ وَدَدْتُ انّ تَرَکتُها، وَ ثَلاثٍ تَرَکتُها وَ وَدَدْتُ انّ فَعَلْتُها، وَ ثَلاثٍ وَدَدْتُ انّ سَالْتُ رَسولَ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله عَنْها، فَأَمّا الثَّلاثُ التَّی فَعَلْتُها وَ ودَدْتُ انّ تَرَکتُها، فَوَدَدْتُ انّ لَمْ أَکنْ فَتَّشْتُ بَیتَ فاطِمَةَ، وَ ذَکرَ فی ذلّك کلاماً کثیرا.[1]

چون زمان وفات ابوبکر رسید و به حال احتضار درآمد، گفت: من بر چیزی تأسف نمی‌خورم، مگر بر سه چیز که به جای آوردم، و دوست داشتم که آنها را به جای نمی‌آوردم، و بر سه چیز که به جای نیاوردم، و دوست داشتم که آنها را

---

[1] «مروج الذهب» ج ۲ ص ۳۰۸ و «تاریخ طبری» ج ۲ ص ۶۱۹ به این لفظ آورده است: فوددت انی لم اکشف بیت فاطمه عن شیئی و ان کانوا قد غلقوه علی الحرب الخ

به جای می‌آوردم. و از سه چیز که دوست داشتم از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله سؤال کنم و سؤال نکردم. اما آن سه چیزی‌که به جای آوردم، و دوست داشتم که آنها را به جای نمی‌آوردم، یکی آن بود که دوست داشتم که از خانه فاطمه تفتیش و تفحص به عمل نمی‌آوردم، و در این باره سخنان بسیاری گفت.

این روایت را علاوه بر مسعودی، طبری در تاریخ خود، و ابن قتیبه در «الامامة و السیاسة» و ابن عبد ربه در «عقد الفرید» آورده است[1]

و علامّه امینی در الغدیر علاوه بر این مصادر از ابو عبید در کتاب الأموال ص ۱۳۱ نیز اورده است و فرموده است: سندهای این حدیث صحیح و راویان آن همه از موثّقین هستند و چهار نفر از آنها از راویان صحاح ششگانه معروف عامّه می‌باشند.[2]

و یکی از چیزهائی که أبوبکر بر آن تأسّف می‌خورد، کشتن فجأه سلمی است به‌وسیله آتش زدن او. و توضیح آن، همان‌طور که در «الکامل فی

---

[1] «الامامه و السیاسة» ج ۱ ص ۱۸ و عقد الفرید ج ۲ ص ۲۵٤

[2] «الغدیر» ج ۷ ص ۱۷۰ و ۱۷۱

التّاريخ» ابن أثير جَزَرى آمده است آنكه: أياس بن عبد ياليل سلمى به نزد أبوبكر آمد و گفت: به من أسلحه جنگ بده تا من با مرتدّين از دين جنگ كنم! أبوبكر به او اسلحه داد و مأموريتى براى او مقرّر كرد. او مخالفت أمر أبوبكر را نمود و با مسلمانان جنگ كرد. أبوبكر طريفة بن حاجز را فرستاد تا او را دستگير كرده و أسير نموده و به نزد أبوبكر فرستاد. أبوبكر دستور داد دست و پاى او را همچون طفل در قنداق بهم بستند و در مصلّاى مدينه آتشى برافروختند و او را زنده و دست و پا بسته در آتش افكندند. أبوبكر در وقت مرگ خود مى‌گفت: اى كاش در وقتى كه او را نزد من آوردند، من او را آتش نمى‌زدم؛ بلكه يا با آهن او را مى‌كشتم و يا او را آزاد مى‌كردم.

بعضى از معاصرين از عامّه مانند فريد وجدى در دائرة المعارف و احمد

امین مصری در کتب خود، این خطبه ابوبکر را سند برای حرّیت و آزادی او قرار داده و می‌خواهند وانمود کنند که طرز تشکل حکومت او یک حکومت عادله دموکراسی با موج آزادی خواهی بوده است.

ما در طّی بحث‌های گذشته و بحث‌های مفصّل آینده که ان شاء اللَه تعالی در پیش خواهیم داشت اثبات نموده و خواهیم نمود که طرز حکومت اسلام بر اساس حقّ است نه بر رأی آحاد و اجتماعات مردم؛ نه بر اساس اکثریت و اقلیت.

نصوص صریحه قرآن کریم و سنّت صحیحه رسول خدا و سیره متبعه ائمّه طاهرین علیهم السّلام و روش صحابه ذی بصیرت و تابعین ذی درایت جداً مناط تبعیت و پیروی را، از واقعیت و حق می‌داند، خواه طبق آراء اکثرین باشد یا نباشد.

و از پیروی رأی خلاف واقع و حقیقت تجنّب می‌ورزد خواه پشتیبان او آراء همه عالم باشد یا نباشد.

و این بزرگترین محلّ اختلاف بین شیعه و سنّی است، و تمام مسائل اختلاف بر این محور دور

می‌زند و بر این اساس رجوع می‌نماید.

شیعه از صدر اسلام تا به حال فریاد می‌زند، دلیل می‌آورد احتجاج می‌کند که باید از حقّ تبعیت نمود، نه از آراء مردم؛ امامت انتصابی است، نه انتخابی، مردم باید از حقّ پیروی کنند؛ و امام به حقّ باید از جانب خدا معین گردد، بعین آنکه رسول خدا باید از جانب خدا بیاید، و مردم حقّ انتخاب پیامبر را ندارند.

شیعه اثبات می‌کند که رسالت و امامت، از نظر حکومت بر مردم و ولایت، هیچ تفاوتی ندارند، مانند دو نهالی که از یک اصل روئیده باشد یا دو طفلی که از یک پستان شیر می‌خورند.

عامّه می‌گویند: امامت یک حکومت ظاهری است، و پیروی از شخص جاهل و یا خطاکار اشکال ندارد.

البتّه بنابراین منطق باید ابوبکر را سمبل آزادی خواهی دانست همچنان‌که متجدّد مآبان از سنّی مذهبان به‌این طرز عمل گرایش دارند.

البتّه یک مفهوم وسیعی از آزادی که امروز رواج دارد، و با پروپاکان‌های شبانه، و خبر نکردن

بنی هاشم و بسیاری از مهاجرین و انصار را برای بیعت، و با شکستن پهلوی زهرا دختر رسول اللَه و صرف نظر کردن از اجرای حدّ شرعی به خالد بن ولید که مؤمن متعهدّی چون مالک بن نویره را به جهت عشق به جمال

زوجه‌اش کشت و همانشب با زوجه‌اش همبستر شد، و دیگر بسیاری از خلافهای روشن که طرفداران مکتب مغرب زمین آنها را مخالف آزادی نمی‌دانند و هدف را محلّل و توجیه‌گر مقدّمه می‌شمارند، هیچ‌گونه منافاتی ندارد.

ولی شیعه بن و ریشه این منطق را می‌زند، و این بنیان را منهدم می‌کند، و با براهین فلسفیه و عقلیه‌گذشته از ادله نقلیه وَهن و سستی این طرز تفکر را به ثبوت می‌رساند، و همان‌طور که اخیراً در روایت ابو ایوب انصاری دیدیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به عمّار فرمود: اگر تمام مردم عالم در راهی گام نهند و علیّ در راهی دیگر به راه بیفتد تو از راهی که علی می‌رود حرکت کن، و تمام مردم را رها کن، و چه عالی این جملات را رسول خدا مبرهّن می‌سازد به این جمله که: علیّ تو را از هدایت برنمی‌گرداند، و بر راه ضلالت دلالت نمی‌کند، یعنی چون علیّ متحّقق به‌حقّ است باید از او تبعیت نمود گرچه تمام عالم مخالف او باشند.[1]

---

[1] این روایت از «غایة المرام» از موفق بن احمد خوارزمی در همین کتاب در مجلس دوازدهم ضمن روایات دال بر افضلیت أمیر المؤمنین نقل گردید.

این‌است منطق شیعه که منطق اسلام است.

درس چهاردهم: لزوم تبعیت از اعلم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين من الان الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الا باللَه العلىّ العظيم

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِي بَراءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ وَ جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾[1]

یاد بیاور آن زمانی را که حضرت ابراهیم به پدرش و خویشاوندانش گفت: به درستی که حقّاً من از آن‌چه که شما جز خدائی که مرا آفریده است می‌پرستید، بیزاری می‌جویم، و برائت خود را اعلام می‌دارم،

---

[1] سوره الزّخرف: ٤٣ ـ آیه ٢٦ ـ ٢٨

آن خدائی که مرا آفریده است، مرا به سوی حقّ و کمال خود راهنمائی خواهد نمود؛ و ما این را یک اصل ثابت و کلمه باقیه در اعقاب و ذریه ابراهیم قرار دادیم، به امید آنکه به مقام توحید و یکتاپرستی رجوع کنند.

بقاء منصب امامت در ذریه حضرت ابراهیم تا روز قیامت

از این آیه مبارکه استفاده منصب امامت، و پیشوائی و رهبری مردم در ذریه و نسل حضرت ابراهیم علیه السّلام نسلًا بعد نسل تا روز قیامت می‌توان نمود.

توضیح آنکه لفظ ﴿بَراءٌ﴾ مصدر است از فعل بَرَیئ یبْرَءُ، که صفتش بَرِئ آید. و ﴿إِنَّنِي بَراءٌ﴾ یا بر تقدیر محذوفست: اننّی ذو بَرآءٍ یا بر سبیل تأکید و مبالغه است مثل زیدٌ عدل، و ضمیر فاعل در ﴿جَعَلَها﴾ به سوی اللَه است سبحانه و تعالی، و ضمیر مفعول

یا راجع به سوی برائت است، که حضرت ابراهیم تکلّم بدان نمود، و یا راجع به سوی هدایت است، که از کلمه ﴿سَيَهْدِينِ﴾ اتّخاذ و استنتاج می‌گردد؛ امّا در صورتی که بگوئیم مرجعش لفظ برائت است، مفادش همان کلمه توحید است یعنی کلمه: لا الهَ الا اللَه؛

چون ﴿إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي﴾ همان مفاد کلمه «لا الهَ الّا اللَهُ» است و کلمه توحید معنای واحدی است که مرجع ضمیر مفعول در وَ جَعَلَهَا، می‌باشد،

تحقیق در معنای کلمه لا اله الّا اللَه

چون بنا بر قواعد عربیت، اعراب مستثنی در کلام منفیّ در استثناء متّصل، اعراب مستثنی منه و بدل از او خواهد بود؛ و در کلمه «لا الهَ الّا اللَهُ» لفظ جلاله مرفوع است به عنوان بدل از الهَ که محّلًا مرفوع است و با ملاحظه بدلیت فقط یك جمله بیشتر نخواهد بود،

و معنی چنین می‌شود: لا الهَ الّا اللَهُ موجودٌ یعنی خدائی غیر از خدا نیست؛ و اگر این جمله بخواهد متضمّن دو کلمه نفی و اثبات باشد باید لفظ جلاله

منصوب باشد، و در این صورت دو جمله و هر کدام حاوی یك معنای مستقلّی است اوّل جمله منفیه لَا اللَهَ مَوْجُودٌ؛ و دوّم جمله اثباتیه أسْتَثْنِی اللَهَ یا اللَهُ موجودٌ البته چنین نیست؛ و بنابراین آنچه در لسان اهل دعوت و اوراد وارد است که کلمه لا اله الّا اللَهَ وِرد نفی و اثبات مرکبّ است خالی از تحقیق است، و فقط ذکر نفی است و بس.

و امّا در صورتی که مرجعش لفظ هدایت باشد، معلوم است که هدایت الهیه اوّلًا و بالذّات اختصاص به ذات مقدّس پروردگار دارد، و از آن ذات مقدّس به غیر او سرایت می‌کند، پس هدایت تامّه الهیه، مختصّ به خدا؛ و مادون آن برای موجودات و مخلوقات است؛ و چون حضرت ابراهیم با کلمه «سیهدین»، هدایت مطلقه را اشاره می‌کند، قابل انطباق بر اتّم مراتب هدایت است، که همان حظّ هدایت امام و لازمه ولایت کلیه باشد.

چون در تفسیر قول خدای تعالی: ﴿إِنِّي

جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً﴾[1]، که خطاب به

حضرت ابراهیم است ذکر شد: که وظیفه امام، هدایت افراد بشر است از باطن و ملکوت اعمالشان به سوی خداوند عزّوجلّ، که آنان را ارشاد فرموده، و در درجات قرب، و در دَرَکات بُعد، هر کدام به حسب منزله خود قرار داده و در آنجا مقیم خواهد ساخت و هر کدام را در آنچه عملش و کردارش اقتضا کند سکنی خواهد داد، و به سوی آن منزل جذب خواهد نمود.

پس هدایت حضرت باری تعالی شانه ذاتیه، و هدایت امام بالتبّع و بالْعَرَض خواهد بود.

و اگر مرجع ضمیر «برائت» باشد معنایش این می‌شود که این حقیقت توحید را که همان ولایت است، در ذریه ابراهیم قرار دادیم به امید آنکه به حقّ و توحید رجوع کنند، پس اوّلًا استفاده می‌شود که این حقیقت الی الأبد در ذریه ابراهیم ثابت و باقی خواهد بود، و به‌طور اجمال ذریه او دارای چنین منصب و مقامی هستند؛ و هیچ‌گاه و در هیچ زمان امامت از

---

[1] سوره البقرة: ۲ ـ قسمتی‌از آیه ۱۲٤.

ذریه او فی الجمله رخت برنخواهد بست.

و ثانیاً این کلمه توحید و ولایت در خصوص ذریه‌ای است که دعوت به حقّ می‌کنند، و بقیه از ذریه دعوت به حقّ می‌شوند؛ پس ضمیر «فی عَقِبِهِ» راجع به ذریه است به اعتبار رهبری و پیشوائی، و ضمیر در یرْجِعُونَ راجع به ذریه است به اعتبار رهنمون شدن و راه یافتن؛ و بنابراین هر دسته از ذریه، دارای سیری خاصّ و حرکتی مخصوص به خود هستند: یک دسته امامت و دسته دیگر ایتمام و مأمومیت.

در این بیان اوّلاً استجابت دعای ابراهیم که عرض می‌کند ﴿رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ﴾[1] ظاهر می‌گردد، و ثانیاً سِرّ قول خدای عزّوجلّ. که: ﴿لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾[2] بعد از سؤال ابراهیم ﴿وَمِن ذُرِّيَّتِي﴾، که آن دسته‌ای به امامت می‌رسند که هیچ‌گاه ظالم به نفس، یا ظالم به غیر نبوده‌اند، روشن می‌شود.

---

[1] سوره البقرة: ۲ ـ صدر آیه ۱۲۸

[2] سوره البقرة: ۲ ـ ذیل آیه ۱۲٤

و ثالثاً معنای یک سلسله، از روایات را که در تفسیر این آیه مبارکه وارد شده است، و آنها کلمه باقیه را به امامت تفسیر کرده‌اند و در بعضی از باب انطباق، بالاخصّ در ذریه حضرت حسین بن علی سید الشّهداء علیه السّلام تصریحاتی دارند، و در مجمع البیان از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: مقصود از کلمه باقیه امامت است تا روز رستاخیز و قیامت؛ مبرهن می‌نماید.

و اگر مرجع ضمیر «هدایت» باشد، معلوم است که هدایت الهیه، همان مقام ولایت و امامت است، که به‌وسیله آن مردم از شرک به توحید، و از غیر خدا به خدا، رجوع می‌کنند، و بالجمله در هر صورت چه ضمیر راجع به کلمه برائت و توحید باشد، و یا راجع به امامت و هدایت باشد، آیه مبارکه دلالت بر بقاء منصب امامت در ذریه ابراهیم خواهد داشت.

و البتّه این مقام، معلول مقام توحید و ولایت است، و مقام توحید و ولایت لازمه‌اش اندکاک صفات بشری در صفات خداست، و از جمله صفت قدرت و علم است.

امام باید از تمام امّت عالم‌تر باشد

بنابراین باید امام دارای مقام علم جامع و گسترده‌ای باشد که امّت و پیروان او بدان مرحله از علم راه پیدا نکرده باشند، و آن درجه از علم پاک و بی‌شائبه کدورت، و آن مرتبه از دانش وسیع و مطلق، به دنبال خود لزوم تبعیت و پیروی دگران را می‌کشد.

و بر همین اساس است که حضرت ابراهیم

علیه السّلام به سرپرست خود آذر خطاب فرموده و می‌گوید: ﴿یا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا﴾[1]

ای پدر به درستی که از جانب خدا دانشی به من رسیده است، که آن دانش به تو نرسیده است؛ بنابراین لازم و واجب است از من پیروی بنمائی! تا تو را در راه راست و صراط مستوی و هموار هدایت بنمایم.

در این آیه چنانکه ملاحظه می‌شود وجوب تبعیت آزر را از آراء و افکار خود فقط و فقط منوط و مربوط به علم خود و فقدان آن علم در آذر شمرده است؛ بنابراین لزوم تبعیت جاهل از عالم از قضایائیاست که احتیاج به برهان ندارد، و بلکه از قضایائیست که قیاساتها معها.

لزوم پیروی جاهل از عالم در سه مرحله فطری و عقلی و شرعی

و بر اساس این اصل مسلّم و این قاعده کلیه، بدون ذکر این قاعده حضرت ابراهیم حکم خود را

---

[1] سوره مریم: ۱۹ ـ آیه ۴۳

انفاذ نموده، و مقام ابلاغ را به آزر رسانیده است، و لذا در علم اصول فقه علمای اعلام اثبات فرموده‌اند که لزوم تبعیت جاهل از عالم،

قبل از حکم شرعی یک حکم عقلی و قبل از حکم عقلی یک حکم فطری و وجدانی است، و این حکم در سه مرحله وجدان و عقل و شرع تجلّی می‌کند و ظهور می‌نماید؛ و بر همین قاعده کلیه، استفاده لزوم پیروی از آراء اعلم را نموده‌اند، و سعادت جامعه را منوط به حکومت آراء اعلم آن جامعه در آن مجتمع دانسته‌اند.

چون علم به منزله نور و حیات است، و به مثابه روح و جان است، و هر چه در جامعه نور و حیات بیشتر باشد، و روح و جان قوّت گیرد، آن جامعه زنده‌تر و اثربخش‌تر و راقی‌تر خواهد بود، همچنان‌که در بدن آدمی هر چه حیات قوی‌تر باشد، و جان و روح قوی‌تر باشد، آن آدمی به عافیت و طول عمر و کامیابی از مواهب الهیه نزدیک‌تر و هر چه حیات ضعیف‌تر و روح افسرده‌تر باشد؛ آن آدمی به کسالت و مرض و هلاکت و به فقدان مواهب الهیه نزدیک‌تر بوده، و از تمتّعات انسانی بهره کمتری خواهد داشت.

از این آیه مبارکه می‌توان در باب اجتهاد و تقلید استفاده نموده و لزوم پیروی افراد امّت را از

عالِم بشریعت الهیه استنتاج و بلکه لزوم پیروی افراد امّت را از اعلم وقت استفاده نمود، گرچه این حقیر به کسی از علمای اعلام و کتب مدوّنه آنها تا به حال برخورد نکرده‌ام که به این آیه کریمه تمسّک نموده باشد.

در کتاب «غایة المرام» از شیخ طوسی در «امالی» با سلسله سند متّصل خود روایت کرده است، از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام، از پدرش، از جدّش حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام، که فرمودند: در وقتی که حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام بنابر صلح با معاویه گذاردند، برای برخورد و ملاقات خارج شدند و ملاقات نمودند، و همین که هر دو نفر در مجلس اجتماع کردند، معاویه برای ایراد خطبه برخاست، و خطبه‌ای ایراد کرد ...

تا آنکه گوید: «سپس حضرت امام حسن علیه السّلام خطبه‌ای انشاء کردند و فرمودند: **اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُسْتَحْمِدِ بِالْآلاَءِ وَ تَتابُعِ النَّعماء** تا آخر خطبه طویله و جامع خود، که حاوی بسیاری از مطالب دقیق و عمیق و بیان شرافت اهل بیت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله،

و از جمله استشهاد به آیه تطهیر، و آیات دیگر، و مطالب تاریخی دیگر است.

عاقبت امر هر امّتی که حکومت خود را بدست کسی غیر از عالم‌ترین افراد خود بسپارد تباهی است

و از جمله در ضمن خطبه فرمودند: **قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله: مَا وَلَّتْ امَّةٌ أمْرَها رَجُلًا قَطُّ وَ فیهِمْ مَنْ هُوَ أعْلَمُ مِنْهُ إلّا لَمْ یزَلْ یذْهَبُ سَفالًا حَتّی یرْجِعوا الِی ما تَرَکوا**[1]

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرموده‌اند: هیچ‌گاه طایفه و امّتی، امور خود را به‌دست مردی نسپرده است که در آن طایفه و گروه داناتر و اعلم از او بوده‌اند، مگر آنکه پیوسته امور آن امّت رو به‌خرابی و تباهی می‌گذارد، تا زمانی که از این کردار برگردند، و زمام امور خود را به‌دست اعلم امّت دهند.

و نیز در «غایة المرام» مختصر این خطبه را با سند دیگری، از شیخ در «امالی» ذکر کرده است، و عین این جمله را درباره لزوم رهبری اعلم امّت از

---

[1] «غایة المرام»، چاپ سنگی ص ۲۹۸ در تحت عنوان حدیث ۲۶

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله روایت کرده است.[1]

و نیز مرحوم ابن ادریس در باب «مستطرفات سرائر» از روایت ابی القاسم بن قولویه از حضرت صادق علیه السلام مرفوعا از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله روایت کرده است که،

قال رسول اللَه صلی اللَه علیه و آله مَنْ امَّ قَوْماً وَ فیهِمْ مَنْ هُوَ اعْلَمُ مِنْهُ أوْ أفْقَهُ مِنْهُ، لَمْ یزَلْ أمْرُهُمْ فِی سَفالٍ إلی یوْم الْقیمةَ، وَ مَنْ دَعی الی اضْلالٍ لَمْ یزَلْ فی سَخَطی اللَهِ حَتّی یرْجِعَ مِنهُ، وَ مَنْ ماتَ بِغَیرِ امامٍ مَاتَ مِیتَةً جاهِلیةً[2]

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود؛ کسی‌که زمام امور مردم را به‌دست گیرد و بر آنها پیشوائی کند، در حالی‌که در بین آن مردم فردی اعلم از او یا افقه از او باشد، پیوسته امر آن دسته و گروه از مردم، رو به تباهی و خرابی خواهد رفت، تا روز قیامت، و کسی‌که مردم را به گمراهی بخواند پیوسته در غضب خدا قرار خواهد گرفت، تا زمانی‌که از

---

[1] «غایة المرام» ص ۲۹۹ در تحت عنوان حدیث ۲۷

[2] «مستطرفات سرائر» ص ۲۱

کردار خود بایستد، و کسی‌که بدون امام بمیرد، مانند مردن مردم زمان جاهلیت مرده است.

باری علماء درباره لزوم امامت اعلم از امّت استدلالاتی دارند، زیرا

همان‌طور که اشاره شد، مسئله رهبری مسئله‌ای حیاتی است.

رهبر روح جامعه و اراده جامعه می‌باشد، و بهر مقدار که اراده رهبر پاک‌تر، و صحیح‌تر، و برای رشد و رقاء جامعه مفیدتر باشد، به همان مقدار آن جامعه پاکتر، و راستین‌تر، و راقی‌تر خواهند بود.

تمام افراد جامعه به منزله اعضاء پیکر است، همان‌طور که نفس واحد پیکر واحدی را اداره می‌کند، و آن را در جهت صلاح یا فساد به حرکت در می‌آورد، رهبر، افراد جامعه را اداره می‌نماید، و آنان را در مسیر کمال و سعادت و یا در مسیر منقصت و شقاوت سوق می‌دهد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام اعلم امّت بوده‌اند

روایاتی‌که درباره علم و أعلمیت أمیرالمؤمنین علیه السّلام از رسول خدا و از آن حضرت وارد شده است از حدّ شمارش بیرون است، علمای خاصّه و عامّه در این موضوع کتابهائی نوشته و مسفورات خود را از أعلمیت و افقهّیت و اقضا بودن آن حضرت پر کرده‌اند، بطوری‌که می‌توان این مسئله را از مسلمیات اسلام دانست.

این روایات با مضامین مختلفی این موضوع را بیان می‌کند، و ما در اینجا به جهت حفظ اختصار از هر سلسله و دسته از آنها فقط یک، یا دو روایت به عنوان نمونه ذکر می‌کنیم.

اما از روایاتیکه اجمالًا غزارت، و وسعت علم آن حضرت را می‌رساند، ابن بابویه با سند متّصل خود روایت می‌کند از حضرت باقر علیه السّلام از پدرش از جدّش علیهم السّلام که چون آیه ﴿وَكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ﴾ وارد شد، ابوبکر و عمر از محلّ خود برخاستند، و گفتند: ای رسول خدا آیا مراد از امام مبین، تورات است؟

رسول خدا فرمود: نه.

گفتند: آیا مراد انجیل است؟

فرمود نه

گفتند: آیا مراد قرآن است؟

فرمود: نه

پس از این امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد شد، حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله فرمود:

هُوَ هذا، انّهُ ٱلْاِمامُ الّذى احْصَى اللَهُ تَبارَك وَ تعالَى فيه عِلْمَ كلِّ شَيئىءٍ[1]

اين‌است آن امام مبين، اين‌است آن امامى‌كه خداوند تبارک و تعالى در او علم هر چيز را قرار داده است.

و امّا از رواياتيكه دلالت دارد بر آنكه رسول خدا هزار در از علم را بر روى على گشودند، كه از هر درى هزار در ديگر باز مى‌شد:

سيد هاشم بحرانى گويد: ابو حامد غزالى كه از اعيان علماء عامّه است در كتاب بيان العلم اللدنى فى وصف مولانا على بن أبى‌طالب عبارتى دارد كه عين آن اين‌است: قال أمير المؤمنين علىّ عليه السلام: **انَّ رَسولَ اللَه صلى اللَه عليه و آله ادْخَلَ لِسانَهُ فى فَمى، فَانْفَتَحَ فى قَلْبى الْفُ بابٍ مِنَ الْعِلْمِ مَعَ كلِّ بابٍ الْفُ بابٍ، و قالَ صلوات اللَه عليه و آله: لَوْ ثُنِّيتْ لِي وَسادَةٌ وَ جَلَسْتُ عَلَيها، لَحَكمْتُ لِأَهْلِ التّوراة بِتَوْراتِهِمْ، وَ لِاهْلِ ٱلْاِنْجيلِ بِانْجيلِهِمْ، وَ لِاهْلِ الْقُرآنِ بِقُرْآنِهِمْ، وَ هذهِ الْمَرْتِبَة لا تُنالُ**

---

[1] «غاية المرام» ص ٥١٦ حديث ١٨

بِمُجَرّدِ التَّعَلُّم، بَلْ يتَمَكنُ فيهذِهِ الْمَرتَبَةِ بِالعِلمِ اللَّدُنّيِّ[1]

أميرالمؤمنين می‌گويد: رسول خدا صلّی اللَه عليه و آله زبان خود را داخل دهان من كرد، پس در دل من هزار در از علم باز شد، كه با هر دری هزار در ديگر باز شد.

و علی بن أبی‌طالب عليه السّلام گفته است: اگر بالش حكومت را برای من خم كنند، و مرا متمكن از حكم كردن نمايند، هر آينه در بين اهل تورات با تورات آنها، و در بين پيروان انجيل با انجيل آنها، و در بين اهل قرآن با قرآن، آنها حكم خواهم نمود.

و سپس غزالی گويد: و اين مرتبه‌ای‌است از علم كه با درس خواندن، و معلّم ديدن دسترسی به آن پيدا نخواهد شد، بلكه به اين مرتبه از علم بايد با علم لدنّی رسيد.

و امّا از رواياتی‌كه دلالت دارد بر آنكه رسول خدا فرمود: من شهر علم و حكمت هستم و علی در آن شهر است، در غاية المرام از كتاب مناقب ابن

---

[1] «غاية المرام» ص ٦١٧ و ص ٥١٨ حديث ٣

المغازلی با سند خود از جابر بن عبد اللَه انصاری روایت کرده است که او گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله

بازوی علی علیه السّلام را گرفت، و گفت: **هذا امیرُ الْبَرَرَةِ، وَ قاتِلُ الْکفَرَةِ، مَنصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذولٌ مَنْ خَذَلَهُ، ثُمَّ مدَّ بِها صَوْتَهَ، فَقالَ: انَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها، فَمَنْ ارادَ الْعِلمَ فَلْیأْتِ الْبابَ**[1]

رسول خدا که بازوی علی را گرفته بود فرمود: این است امیر نیکوکاران، و کشنده کافران، یاری شده است کسی‌که او را یاری کند، ذلیل و پست است کسی‌که او را ذلیل کند، و پس از آن رسول خدا صدای خود را به این کلمات بلند فرمود، و سپس گفت: من شهر علمم و علی درِ آن‌است، بنابراین هر کس که طالب علم باشد باید به نزد او بیاید.

و امّا از روایاتی که دلالت دارد بر گفتار سَلونی قَبْلَ انْ تَفْقِدُونی، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است، که تمام طبقات و اصناف مردم اجماع نموده‌اند بر آنکه احدی از صحابه رسول خدا، و احدی از علماء نگفته است: **سَلونی قَبْلَ انْ تَفْقِدونی**

---

[1] «غایة المرام» ص ۱۲۰ حدیث ۱

غیر از علی بن أبی‌طالب علیه السّلام[1]

و امّا از روایاتی‌که دلالت دارد بر آنکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام از تمام افراد امّت حکمش بهتر و صحیحتر بود.

در «غایة المرام» از موفّق بن احمد که اعیان علماء عامّه است روایت کرده است، از ابو سعید خدری که قال: قال: رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله **انَّ اقْضی امَّتِی عَلیُّ بْنُ أبی طالب**، رسول خدا فرمود، بهترین حُکم کنندگان در امّت من علی بن أبی‌طالب است[2]

اعتراف عمر به أعلمیت امیرالمؤمنین

و امّا از روایاتی‌که دلالت دارد بر آنکه ابوبکر و عمر و عثمان در حکم و علم به أمیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع می‌کردند، در «غایة المرام» از مسند احمد حنبل با سلسله اسناد خود روایت کند، از یحیی بن سعید بن مسیب قال: کانَ عُمَرُ یتَعَوذُ بِاللَهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَیسَ لَها ابو الْحَسَن[3]

---

[1] «غایة المرام» ص ٥٢٤ حدیث ٧

[2] «غایة المرام» ص ٥٢٨ حدیث اول از باب ٣٩

[3] «غایة المرام» ص ٥٣٠ حدیث اول از باب ٤١

عمر در هر مشکله‌ای پیش می‌آمد، و أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای حلّ آن حاضر نبودند به خدا پناه می‌برد.

و نیز از موفّق بن احمد، با سلسله سند متّصل خود روایت کرده است، از زید بن علی از پدرش، از جدّش، از علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام که فرمود: در زمان حکومت عمر، زن آبستنی را به نزد او آوردند که اعتراف بر زنای خود نماید زن اعتراف بفجور نمود، و عمر امر کرد تا او را ببرند و رَجم کنند، زن در راه با علیّ بن أبی‌طالب برخورد کرد.

حضرت فرمود: این زن چه کرده است که او را برای حدّ می‌برند؟ گفتند: زنا کرده است، و عمر امر کرده است که باید او را سنگسار کرد أمیر المؤمنین زن را نزد عمر برگردانده و فرمودند: آیا تو امر کردی که او را سنگسار کنند؟

عمر گفت: آری چون خود زن اعتراف به گناه خود نموده است

فقال علی: **هَذا سُلطانُك عَلَیها فَما سُلْطانُك عَلَی الَّذی فی بَطْنِها، وَ لَعَلَّك انْتَهَرْتَها وَ اخَفْتَها** فقال عُمَرُ: قد کانِ ذاك.

قال: **اوَ ما سَمِعْتَ رَسولَ اللَه صلّی اللَه علیه و آله یقول: لا حَدَّ عَلی مُعتَرِفٍ بَعْدَ بَلاء انَّهُ مَنْ قیدَتْ اوْ**

حُبِسَتْ اوْ تُهُدِّرَتْ فَلا اقْرارَ لَهْ، فَخَلّا سَبيلها ثمّ قال عمر: عَجَزَتِ النِّساءُ انْ تَلِدَ مِثْلَ عَلِي بن أبى طالبٍ رضى اللَه عنه لَو لا عَلِيٌّ لَهَلَك عُمَرُ[1]

أميرالمؤمنين عليه السّلام فرمودند: اى عمر! اعتراف او بر گناه موجب شد كه تو بتوانى بر خود او حد جارى كنى، پس چه چيز موجب شده است كه بر طفلى كه در

[1] «غاية المرام» ص ۵۳۱ حديث ۷ از باب ۴۱ و در ص ۲۷ كتاب «مقام الامام أمير المؤمنين عند الخلفاء» مرحوم شريف عسگرى گويد: بنا به نقل تذكره «خواص الائمة» ص ۸۷ طبع ايران، عُمَر در قضيه زنى كه شش ماهه زائيده بود و حكم برجم او نموده بود و أمير المؤمنين مانع شدند و سببش را بيان كردند گفت، اللَهم لا تبقنى لمعضلة ليس لها ابن أبى طالب، و در «كنز العمال» ج ۳ ص ۵۳ مولى على متقى نظير آن را در مفاد روايت كرده است كه: اللَهم لا تنزل بى‌شدة الا و ابو الحسن الى جنبى، و در «ذخائر العقبى» ص ۸۲ گويد: اللَهم لا تنزلن بى‌شديدة الا و ابو الحسن الى جنبى و نيز از يحيى بن عقيل روايت كرده است، كه عمر در قضايای مشكلى كه به على بن أبى طالب مراجعه مى‌نموده و آن حضرت حل مى‌كرد مى‌گفت: لا ابقانى اللَه بعدك يا على، و از ابو سعيد خدرى روايت است كه گفت: شنيدم عمر به على پس از سؤالى كه كرده بود و جواب شنيده بود مى‌گفت: اعوذ باللَه ان أعيش فى يوم لست فيه يا ابا الحسن.

رَحِم خود دارد مسلّط گردی، و آن بی‌گناه را به‌واسطه حدّ زدن بر مادرش بکشی؟ و شاید تو با شدّت او را دور رانده‌ای و او را ترسانیده‌ای که حقیقت را در واقع پنهان داشته، و از اعتراف به زنا خودداری ننموده است.

عمر گفت آری چنین بوده است.

حضرت فرمود: آیا نشنیده‌ای که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: هر کسی‌که اقرار و اعترافش به‌گناه از روی شکنجه و ترس باشد بر او حدّ جاری نمی‌شود؟

هر کس را که برای اقرار و اعتراف به‌گناه در زنجیر و غلّ بکشند، یا او را زندان کنند یا او را تهدید نمایند، اقرار او نافذ نیست.

علی چون این کلمات را فرمود، آن زن را رها کرد، و عمر چون این کلمات را شنید گفت: زنان عاجزند از آنکه بتوانند مانند علی بن أبی‌طالب فرزندی بزایند؛ اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک می‌شد.

و نیز از طریق خاصّه از محمّد بن یعقوب با سند متّصل خود از حضرت صادق روایت نموده

است، که در زمان خلافت ابوبکر مردی شراب نوشیده بود، او را به نزد ابوبکر آوردند.

ابوبکر پرسید آیا تو خمر نوشیده‌ای؟

گفت آری.

ابوبکر گفت: خمر نوشیدن حرام است.

مرد گفت: من اسلام اختیار کرده‌ام و اسلام من قوی است لکن منزلگاه من در جائی‌است که همه مردم خمر می‌نوشند، و آن را حلال می‌شمرند؛ من اگر می‌دانستم که نوشیدن خمر حرام است، البتّه اجتناب می‌نمودم.

ابوبکر روی به عمر نمود و گفت: رأی تو درباره این مرد چیست؟

عمر گفت: مشکله ای‌است که راه حلّ آن جز در نزد ابو الحسن پیدا نشود؛ علی را بخوانید و سپس عمر گفت: حُکم و قضاءِ واقعْ در خانه علیّ قرار دارد.

حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: ابوبکر و عمر برخاستند، و آن مرد را با خود آوردند، و جماعتی که در محضر بودند همگی به نزد

أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند، ابوبکر داستان را معروض داشت، و آن مرد نیز قصّه خود را بازگو کرد.

حضرت فرمودند، بفرستید با او کسی را در مجالس مهاجرین و انصار تا تفحّص کند که آیا تا به حال از آنان کسی آیه حرمت خمر را بر آن مرد خوانده

است؟ و اگر خوانده است بر خواندنش شهادت دهد.

همین دستور را اجرا کردند، و هیچکس از مهاجرین و انصار گواهی بر قرائت و تلاوت آیه تحریم خمر درباره وی نداد.

حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام او را آزاد نموده و فرمودند: از این پس اگر خمر بنوشی ما بر تو حدّ جاری خواهیم ساخت[1].

و نیز روایاتی‌که دلالت دارد بر آنکه حقّ پیوسته با علیّ است و با آن‌حضرت است هر جا که دور بزند و به‌گردش درآید.

در کتاب «جمع بین صحاح ستّه» که تألیف رزین امام الحرمین است در جزء سوّم آن در مناقب أمیرالمؤمنین علیه السّلام از صحیح بخاری روایت کرده است که قال امیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام: **سمعتُ رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله یقول: رَحِمَ اللَهُ عَلِیاً اللَهُمَّ أدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیثُ دارَ**[2]

---

[1] «غایة المرام» ص ۵۳۵ حدیث پنجم از باب ۴۲

[2] «غایة المرام» ص ۵۳۹ حدیث چهارم از باب ۴۵

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: من از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: خدای رحمت خود را بر علی بفرستد، بار پروردگارا هر جا که علی حرکت کند، و بگردد، حقّ را با او بگردش و حرکت درآور.

و عجیب آن‌است که بسیاری از این روایات را خود ابوبکر و عمر و عثمان و عائشه و عمرو عاص و غیر هم از صحابه از رسول خدا روایت کرده‌اند.

در کتاب مقام أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب عند الخلفا و اولادهم و الصحابة[1] پنجاه حدیث در فضائل امیرالمؤمنین از رسول الله به‌روایت خلفاء و اولادشان و صحابه، از علمای اهل سنّت و محدّثین آنها روایت کرده، و شواهدی در ذیل هر حدیث بیان نموده است.

از جمله روایتی است که عمر به‌اعرابی می‌گوید:

وَیحَك ما تَدْری مَنْ

---

[1] مؤلّف آن میرزا نجم الدین شریف عسکری از علماء برجسته سامراء و دائی زاده پدر حقیر مؤلّف این کتاب است پدرش مرحوم آیة الله میرزا محمّد طهرانی صاحب کتاب «مستدرک البحار» دائی پدر حقیر از علمای اعلام سامرّاء و از برجستگان از شاگردان آیة الله حاج میرزا محمد حسن شیرازی و ربیب ایشان و نمونه بارز از سلف صالحین بوده‌اند.

هذا؟ هذا مَولایَ وَ مَوْلی کلِّ مُؤْمِنٍ وَ مَنْ لَمْ یکنْ مَوْلاهُ فَلَیسَ بِمُؤْمِنٍ[1] وای بر تو ای مرد عرب! آیا می‌دانی این مرد کیست؟ این‌مرد علی بن أبی‌طالب مولای من و مولای هر مؤمنی است و هر کسی‌که علی مولای او نباشد آن‌کس مؤمن نیست.

تأسّف ابن عباس از اینکه از آوردن صحیفه برای رسول اللَه مانع شدند

باری بر همین اساس بود که رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله در معرّفی و نصب علیّ بن أبی‌طالب اهتمام بسیار داشت، حتّی در مرض موت توصیه و سفارش می‌فرمود و مردم را به پیروی از آن‌حضرت دعوت می‌فرمود، تا سرحدّیکه در همان ساعات آخر حیات کاغذ و قلمی خواستند تا بنویسند درباره امامت آن‌حضرت آنچه باید بنویسند.

ولی افسوس، و هزار افسوس، که عُمَر مانع شد و نگذاشت مقصود رسول خدا تحقّق یابد، و گفت: مرض بر او غلبه کرده، هذیان می‌گوید، کتاب خدا ما را بس است؛ رسول خدا با یک‌دنیا اندوه و

---

[1] «مقام الامام أمیرالمؤمنین عند الخلفاء» ص ۲۹

غمّ چشم از جهان بستند؛

ابن سَعد در طبقات با اسناد خود از سعید بن جُبیر از ابن عباس روایت می‌کند قال: اشتکی النّبی صلّی اللَه علیه و آله یوم الخمیس، فَجَعَلَ، یعنی ابن عباس، یبْکی وَ یقول: یوْمُ الْخَمیس و ما یوْمُ الْخَمیس!

اشْتَدَّ بِالنّبّی صلّی اللَه علیه و آله وَجَعُهُ فقال: **ائتونی بِدَواةٍ وَ صَحیفَةٍ اکتُبْ لَکمْ کتاباً لا تَضِلّوا بَعْدَهُ ابَدا،**

قالَ: فقال بَعْضُ مَنْ کانَ عِنْدَهُ: انَّ نَبِیَّ اللَهِ لَیهْجُرُ!

قال: فقیل لَهُ: الا نَأتیك بِما طَلَبْتَ؟

قال: اوَ بَعْدَ ماذا؟ قال: فَلَمْ یدْعُ بِهِ[1]

ابن عباس می‌گوید: در روز پنجشنبه رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله از مرض متألّم و ناراحت بودند، ابن عباس گریه می‌کرد و می‌گفت: روز پنجشنبه و نمی‌دانید در روز پنجشنبه چه خبر بود، درد و مرض پیغمبر شدّت کرد و فرمود: یک دوات

[1] «طبقات» ابن سعد ج ۲ ص ۲٤۲ چاپ بیروت ۱۳۷٦ ه. ق

و صفحه‌ای بیاورید، تا برای شما مطلبی را بنویسم که پس از آن هیچ‌گاه گمراه

نشوید،

ابن عباس گوید: بعض افراد مجلس گفت: پیغمبر خدا هذیان می‌گوید:

ابن عباس گوید: و پس از آن به‌رسول خدا گفته شد: آیا بیاوریم آنچه را می‌خواستی؟ فرمود: آیا بعد از این حادثه واقع شده؟ و رسول خدا دیگر طلب ننمود.

مانع شدن عمر از آوردن کاغذ و دوات برای رسول اللَه

و با سند دیگر از سعید بن جعفر روایت می‌کند که ابن عباس گفت: یوم الخمیس و ما یوم الخمیس!

قال: اشْتَدَّ بِرَسولِ اللَه صلّی اللَه علیه و آله وَجَعُهُ فی ذلِك الْیوْم فَقالَ: **ائْتونی بِدَواةٍ وَ صَحیفةٍ اکتُبْ لَکمْ کتاباً لا تَضِلّوا بَعْدَهُ ابَداً،** فَتَنازَعوا و لا ینْبَغی عِنْدَ النّبّی التَّنازُعُ.

فقالوا: ما شَاْنُهُ، ا هَجَرَ؟ اسْتَفْهَموه! فَذَهَبوا یعیدونَ عَلَیهِ فقال: **دَعونی فَالَّذی انَا فیه خَیرٌ مَمّا**

تَدْعونَنی اَلَیهِ الحدیث[1]

ابن عباس می‌گوید: روز پنجشنبه و نمی‌دانید روز پنجشنبه چه روزی بود. کسالت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله شدّت کرد و فرمود: دوات و صفحه‌ای بیاورید تا برای شما مکتوبی را بنویسم که پس از آن هیچ‌گاه گمراه نشوید، و در حالیکه در نزد پیغمبر خدا دعوی و تنازع جایز نیست نزاع کردند و گفتند: حالش چگونه است؟ آیا هذیان می‌گوید؟ از او سؤال کنید!

رفتند بار دیگر از رسول خدا بپرسند که چه می‌خواهد، فرمود: واگذارید مرا، آنچه من الان در آن هستم بهتر است از آنچه شما مرا به آن می‌خوانید.

و با سند دیگر از جابر بن عبد اللَه انصاری روایت کند که: لمّا کانَ فی مَرَضِ رَسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله الذی تَوَفّی فیهِ، دَعا بِصحیفَةٍ لِیکتُبَ فیها لِاُمّتِهِ کتاباً لا یضِلُّونَ وَ لا یضَلُّونَ،

قال: فَکانَ فی الْبَیتّ لغطٌ وَ کلامٌ وَ تَکلَّمَ عُمَرُ بن

---

[1] «طبقات» ابن سعد ج ۲ ص ۲٤٤

الخَطّابِ قال: فَرَفَضَهُ النَّبِيُّ.

جابر بن عبد اللَه انصاری می‌گوید: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله در مرض موت خود صفحه‌ای خواستند، تا در آن نامه‌ای برای امّت خود بنویسند، که بر اثر آن امّت گمراه نکنند، و گمراه نشوند.

جابر گوید: در اطاق رسول خدا در اثر این درخواست پیغمبر سخنانی رفت، و صدا بلند شد، و عمر بن خطاب تکلّم نمود، و پیغمبر او را طرد فرمود.

و با سند دیگر از عمر بن خطاب روایت می‌کند:

قال: کنّا عِنْدَ النَّبِیِّ وَ بَینَنا وَ بَینَ النِّساء حِجابٌ، فَقالَ رَسولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله: **اغْسِلونی بِسَبْعِ قِرَبٍ، وَ أْتونی بِصَحیفَةٍ وَ دَواةٍ، اکتُبْ لَکمْ کتاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ ابَداً!**

فقالِ النِّسْوَةُ: ائْتوا رَسولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله بِحاجَتِهِ.

قال عمر: فَقُلْتُ: اسْکتْنَ فَانَّکنَّ صَواحِبُهُ، اذا مَرِضَ عَصَرْتُنَّ أَعْینکنَّ وَ اذا صَحَّ اخَذْتُنَّ بِعُنُقِهِ!

فقالَ: رَسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله: **هُنَّ خَیرٌ**

مِنْکمْ.[1]

عمر بن خطاب گوید: ما در محضر پیغمبر خدا بودیم و بین ما و جماعت زنان پرده و حجابی بود، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: مرا با هفت مشک آب غسل دهید؛ و یک صفحه و دوات بیاورید تا برای شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن هیچگاه گمراه نشوید!

زنان گفتند: آنچه را که رسول خدا طلب کرده است برایش بیاورید.

عمر می‌گوید: من گفتم: ای زنان ساکت باشید! چون شما همبستران او هستید، چون مریض گردد چشمان خود را به اشک میفشرید و چون صحت یابد بگردن او دست می‌آویزید!

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: این زنان بهتر از شما هستند.

و با سند دیگر از عباس روایت می‌کند، قال: لَمّا حضرت رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله الْوَفاةُ، وَ فِی

---

[1] «طبقات» ابن سعد ج ۲ صفحه ۲٤٤

الْبَيتِ رِجالٌ فيهِمْ عمر بن الخطاب

فقالَ رسولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله: **هَلُمَّ اكتُبُ لَكمْ كتاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ!**

فَقال عمر: انَّ رَسولَ اللَهَ قَدْ غَلَبَهُ الْوَجَعُ، وَ عِنْدَكمُ الْقُرْآنُ حَسْبُنا كتابُ اللهِ؛ فَاخْتَلَفَ اهْلُ الْبَيت وَ اخْتَصَموا، فَمِنْهُمْ مَنْ يقولُ: قَرِّبوا يكتُبْ لَكمْ رَسولُ اللَه صلّى اللَه عليه و آله، وَ مِنْهُمْ مَنْ يقولُ: ما قالُ عُمَرُ؛ فَلَمّا كثُرَ اللَّغْطُ وَ الْاِخْتِلافُ وَ غمّوا رَسولَ اللهِ صلّى اللَه عليه و آله.

فقالَ: **قُوموا عَنّى!** فَقالَ عُبَيدُ اللهِ بْنِ عَبْدِ اللهِ فَكانَ ابْنُ عبّاس يقولُ: الَّرزِيةِ كلُّ الرَّزِيةِ ما حالَ بَينَ رَسولِ اللَه صلّى اللَه عليه و آله وَ بَينَ انْ يكتُبَ لَهُمْ ذلِك الْكتابَ مِنْ اخْتِلافِهِمْ وَ لَغْطِهِم[1]

ابن عباس گويد: چون وفات رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله نزديک شد، و در اطاق آن‌حضرت جماعتى از جمله عمر بن خطاب حاضر بودند، رسول خدا فرمود: بياوريد (يا نزديک من بيائيد) تا من براى شما چيزى بنويسم كه پس از آن ابداً گمراه نگرديد،

عمر گفت: درد بيمارى بر رسول خدا غلبه

---

[1] «طبقات» ابن سعد ج ١ ص ٢٤٤

کرده و او را بی خویشتن نموده (و بدون تأمّل و تفکر و اختیار سخن می‌گوید) کتاب خدا برای ما بس است؛ در بین اهل خانه اختلاف افتاد، و نزاع و مخاصمه در گرفت، بعضی از اهل خانه گفتند: برای رسول خدا حاضر سازید آنچه را که می‌خواهد، تا برای شما بنویسد، و بعضی دگر طرفداری از عمر کرده، و همان سخن او را گفتند؛ چون اختلاف شدید شد و صداها بلند شد و رسول اللَه را به غمّ و اندوه فرو بردند فرمود: از نزد من برخیزید، و بروید!

عبید اللَه بن عبد اللَه بن عباس گوید: پدرم عبد الله بن عباس پیوسته می گفت: مصیبت، مصیبت بزرگ همان بود که میان رسول خدا و نوشته‌اش فاصله انداختند، و نگذاردند که آن مکتوبی را که در نظر داشت بنویسد، و به‌علّت اختلاف و بلند کردن صدا در مجلس آن‌حضرت مانع از این مهم شدند.